

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا

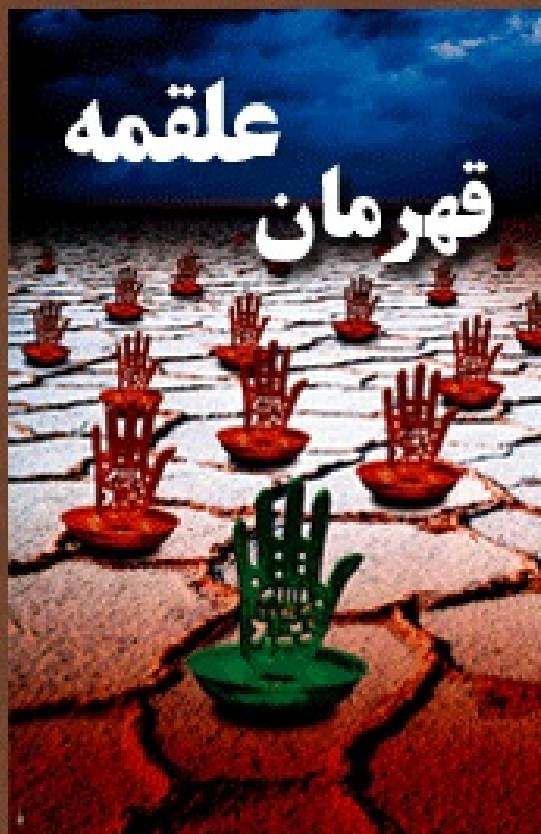
نور فاطمہ زہرا



کتاب خانہ دیجیٹال

www.noorfatemah.org

علقمه قهرمان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قهرمان علقمه

نویسنده:

احمد بهشتی

ناشر چاپی:

اطلاعات

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	قهرمان علقمه
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	پیشگفتار
۲۰	ولادت و تربیت
۲۰	اشاره
۲۰	عباس و اصالت خانوادگی
۲۱	شخصیت والای پدر
۲۲	شخصیت والای مادر
۲۲	اشاره
۲۲	عامر بن طفیل
۲۲	عامر بن مالک
۲۲	طفیل
۲۲	عروۀ بن عتبه
۲۳	ازدواج امیرالمؤمنین و ام البنین
۲۴	مقام و منزلت ام البنین نزد اهل بیت
۲۵	مقام و منزلت ام البنین نزد مسلمانان
۲۵	نخستین مولود
۲۶	مراسم نامگذاری
۲۷	کنیه‌ها
۲۷	اشاره
۲۷	ابوقریه
۲۷	ابوالفضل

۲۸	ابوالقاسم
۲۸	القاب
۲۸	ماه بنی‌هاشم
۲۸	سقاء
۲۹	قهرمان علقمه
۲۹	پرچمدار
۲۹	کبش الکتیبه
۲۹	عمید
۳۰	پاسدار حرم
۳۰	باب الحوائج
۳۰	شهید
۳۱	عبد صالح
۳۱	زیبایی و جمال و تعادل
۳۱	در کنار پدر
۳۵	دوران کودکی
۳۶	شخصیت عباس از دیدگاه امامان معصوم
۳۶	اشاره
۳۶	سیدالشهداء و امام سجاد
۳۷	امام صادق
۳۷	اشاره
۳۸	بصیرت نافذ
۳۸	صلابت ایمان
۳۸	جهاد در راه امام حسین
۳۸	اشاره

۴۰	تسلیم
۴۰	تصدیق
۴۰	وفاء
۴۰	نصیحت
۴۲	امام زمان
۴۲	عباس از دیدگاه شعرا
۴۲	اشاره
۴۲	کمیت اسدی
۴۲	فضل بن محمد
۴۳	سید راضی قزوینی
۴۳	محمد رضا ازدی
۴۳	ام البنین
۴۵	فضایل و اوصاف پسندیده
۴۵	اشاره
۴۶	ایمان به خدا و یقین
۴۷	شجاعت
۴۸	عزت نفس
۴۹	صبر و شکیبایی
۴۹	وفاداری
۴۹	اشاره
۵۰	وفای به دین
۵۰	وفای به امت
۵۱	وفای به وطن
۵۱	وفای به برادر

۵۱	قوت عزم و اراده
۵۲	رأفت و رحمت
۵۳	عصمت
۵۳	کرامات
۵۷	پرچمداری
۶۰	جسدش را امام دفن می‌کند
۶۱	تقرب به امام حسین و تقدم بر دیگران
۶۲	شکوه زهرا و شفاعت
۶۳	تحریف تاریخ
۶۷	در فراز و نشیب زندگی
۶۷	اشاره
۶۸	در دوران حکومت امیرالمؤمنین
۶۸	اشاره
۶۹	رعایت و توسعه آزادیها
۷۰	گسترش آگاهی‌ها
۷۰	آگاهی سیاسی
۷۱	الغای امتیازات
۷۱	مبارزه با فقر
۷۲	مخالفان حکومت علی
۷۲	عایشه
۷۲	معاویه و بنی‌امیه
۷۳	خوارج
۷۴	دوران خلافت امام مجتبی
۷۴	اشاره

۷۴	خیانت فرمانده
۷۴	نیرنگ‌های جاسوسان
۷۴	تهمات‌ها
۷۴	غارت
۷۵	دوران ده ساله امامت سیدالشهداء
۷۶	نگاهی به تاریخ چهل و هفت ساله دمشق و حوادث آن
۸۱	کابوس وحشتناک
۸۱	مجاهدان فداکار
۸۱	اشاره
۸۲	حجر بن عدی
۸۲	عمرو بن حمق
۸۳	رشید هجری
۸۴	حوادث ناگوار
۸۴	اشاره
۸۴	شایعات دروغ
۸۴	سب امام
۸۵	انحطاط تعلیم و تربیت
۸۵	توسعه ظلم و فساد
۸۵	ولایتعهدی یزید
۸۵	اشاره
۸۶	سعد بن ابی وقاص
۸۶	عبدالرحمان بن خالد
۸۷	عبدالرحمان بن ابوبکر
۸۷	امام مجتبی: یگانه سد راه معاویه

۸۹	استمرار امامت به وسیله سیدالشهداء
۹۱	عبد صالح
۹۱	عبد صالح
۹۱	اشاره
۹۵	عباس در کربلا
۹۵	رهایی بخشیدن مجروحان
۹۵	بزرگترین حادثه تاریخ
۹۷	بارگاه علقمه
۹۸	حائر
۹۹	نهر علقمه
۱۰۰	قهرمان قهرمانان
۱۰۲	حقیقت شجاعت
۱۰۳	تشجیع و شجاعت
۱۰۴	عباس در صفین
۱۰۷	شجاعت و دلاوری عباس
۱۱۱	وظایف و مسئولیت‌ها
۱۱۱	اشاره
۱۱۲	عدم اولویت ابوبکر
۱۱۲	عدم اولویت عمر
۱۱۳	عدم اولویت عثمان
۱۱۳	اولویت اسامه
۱۱۳	اشاره
۱۱۴	ارتباط و پیوند جسمانی
۱۱۵	پیوند روحانی

۱۱۶	مسئولیت‌ها و وظایفی که عباس در قبال برادر دارد
۱۱۶	سفارت
۱۲۰	عمید
۱۲۰	اشاره
۱۲۰	شرایط و اوصاف عجید یا عمید
۱۲۱	حاجب
۱۲۱	اشاره
۱۲۱	انگیزه‌ها و عوامل حجاب
۱۲۳	مرافق
۱۲۶	هفت مزار امام و چهار مزار عباس
۱۲۶	اشاره
۱۲۸	هفت مزار امام
۱۲۸	اشاره
۱۲۹	دمشق
۱۳۰	رقه
۱۳۱	عسقلان
۱۳۱	قاهره
۱۳۱	اشاره
۱۳۳	سخنی درباره منکران
۱۳۳	مدینه منوره
۱۳۴	نجف
۱۳۴	کربلا
۱۳۴	اشاره
۱۳۴	اقوال علمای سنی

۱۳۵	 اقوال علمای شیعه
۱۳۶	 چهار مزار عباس
۱۳۷	 بر سر عباس چه گذشت؟
۱۳۷	 اشاره
۱۳۷	 دمشق
۱۳۷	 مزار دست راست و دست چپ در کربلا
۱۳۷	 اشاره
۱۳۸	 مصعب بن عمیر
۱۳۸	 جعفر طیار
۱۳۹	 عباس
۱۴۰	 مرقد مقدس عباس
۱۴۱	 پاورقی

قهرمان علقمه

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهشتی، احمد، ۱۳۱۴ عنوان و نام پدیدآور: قهرمان علقمه / تالیف احمد بهشتی. مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴. مشخصات ظاهری: [۳۱۴] ص. شابک: ۶۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۴۲۳-۳۳۲-۸؛ چاپ دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۳۲۲-۶ یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۷ (فیپا). یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۱۴]؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶-۴۱ ق. شناسه افزوده: موسسه اطلاعات رده بندی کنگره: BP۴۲/۴ ع/ب ۹ ۱۳۷۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۵-۱۱۳۳

پیشگفتار

خدای را سپاسگزارم که توفیق نگارش کتابی درباره ماه بنی هاشم، فخر عدنان و قهرمان علقمه، جناب ابوالفضل العباس (ع) نصیب فرمود. چند سالی است که نگارنده به مناسبت ولادت آن بزرگمرد تاریخ بشریت - یعنی چهارم ماه شعبان - کوشیده است که مقاله‌ای در روزنامه وزین اطلاعات، انتشار دهد. کسانی که مقالات را در روزنامه مطالعه کرده‌اند، همواره نگارنده را مورد لطف قرار داده و به وسیله نامه یا تلفن یا حضوری تمجید و تشکر کرده‌اند. اولین مقاله در سال ۶۹ انتشار یافت و از آن پس سالی یک بار این کار ادامه و استمرار پیدا کرد و امسال - یعنی سال ۱۳۷۳ - پنجمین مقاله به طبع رسید. پس از انتشار پنجمین مقاله، نگارنده مصمم شدم که با جمع‌آوری و تجدید نظر در بحثهای گذشته و تکمیل و تدوین مطالب لازم، کتابی به نام قهرمان علقمه که عنوان آخرین مقاله بود، تقدیم ارادتمندان و شیفتگان آن رادمرد فداکار کنم. اینک که به تدوین این پیشگفتار مشغولم، خوشبختانه عمده کارهای مربوط به کتاب، تا حدی که مطلوب نگارنده است، انجام گرفته و امید است که هر چه زودتر، به همت والای فرهنگ دوستان، زیب و زیور کتابخانه‌های کشور گردد. در اینجا نگارنده خودم را موظف می‌دانم که از سرپرست محترم روزنامه [صفحه ۱۰] اطلاعات، صمیمانه تشکر کنم. چرا که ظهور این اثر مدیون و مرهون تشویق‌ها و پیگیریهای شخص ایشان است. حتی نخستین جرقه ظهور این اثر را شخص ایشان زده‌اند. البته پیشنهاد ایشان بسیار عظیم بود. می‌خواستند که نگارنده به مناسبت اعیاد و وفیات اسلامی و مذهبی، به طور مرتب، مطالبی برای روزنامه فراهم کنم. این کار بزرگ را اینجانب نتوانستم انجام دهم که اگر انجام می‌شد، خدمتی بزرگ و کاری خداپسندانه و مورد توجه اولیای خدا بود. اما به حکم قاعده‌ی «ما لا یدرک کله لا یتروک کله» تصمیم گرفتم که گوشه‌ای از این کار را بر عهده گیرم و نمی‌دانم چه عاملی مرا وادار کرد که درباره شخصیت پرچمدار کربلا مطلب بنویسم. با نوشتن اولین مقاله درباره این قهرمان قهرمانان معلوم شد که قلم در میدانی وسیع، عنان سیر و سیاحت گشوده و راهی دراز در پیش دارد. از این جهت تصمیم گرفتم که چند سالی به مناسبت تولد آن حضرت، در این مقوله قلمفرسایی کنم. شاید با این بضاعت مزجات توانسته باشم قطره‌ای از دریای فضایل و کمالات حضرتش را در کام عاشقان و شیفتگان بریزم و دینی از دیون بسیار خود را به خاندان عترت و طهارت ادا کنم. در زندگی قهرمانانه عباس، علم و حلم و سیاست و درایت و کیاست و شجاعت و عشق و ایثار و عرفان به هم آمیخته و به همین جهت، از او شخصیتی پدید آمده که انسان نمی‌تواند به سادگی همه ابعاد وجودی او را توصیف و تحلیل کند. حقیقت این است که تحلیل و توصیف ابعاد وجودی چنین شخصیت ممتازی، کاری است سهل و ممتنع. سهل است به دین لحاظ که در عمر کوتاهش نه سخنان بسیاری از وی به یادگار مانده و نه حوادث انبوهی از زندگی او به ثبت رسیده. حادثه‌ای که او را در چشم جهانیان بسیار بزرگ کرده، حادثه کربلا است و سخنانی که از او در صفحات تاریخ به ثبت رسیده، مربوط است به چند روز آخر عمر پر برکتش و آن هم در نمایش قهرمانانه ایثار و عشق و عظمت. جمع‌آوری این مطالب و این گزارشها نه وقت زیادی می‌گیرد و نه کتابی قطور از آن پدید می‌آید. و اما ممتنع است بدین لحاظ که وقتی انسان

می‌خواهد به تحلیل و توصیف و ارزیابی نکته‌ها و جمله‌ها و حوادث بپردازد، می‌بیند در زیر هر نکته و جمله‌ای، [صفحه ۱۱] صدها و هزارها مطلب اساسی و در پس هر حادثه و پدیده‌ای یک دنیا مطلب اصولی موج می‌زند. در این کتاب، کار نگارنده تاریخ‌نویسی نیست. بلکه تحلیل و تجزیه حوادث تاریخی زندگی قهرمان قهرمانان است. در این تجزیه و تحلیل، انسان نمی‌تواند تنها از عباس سخن بگوید. بلکه ناگزیر باید از زندگی سه امام بزرگوار که در تکوین شخصیت وی نقش داشته‌اند و نیز باید از خاندان هاشم و از طایفه عدنان و از بنی کلاب و از مادر و دایی‌ها و عموها و برادرها و فرزندان عباس نیز سخن بگوید. در این تجزیه و تحلیل، پای دوست و دشمن به میان می‌آید. باید از گذشته و حال و آینده عباس سخن گفته شود. باید دید تلقی امام چهارم تا امام دوازدهم درباره عم بزرگوارشان چگونه بوده است. حتی انسان ناچار است زهرای مرضیه را در عرصه محشر نشان دهد که با دست‌های بریده عباس، در محکمه عدل الهی به شکایت برخاسته و خدای بزرگ را به داوری می‌خواند [۱] و چه داوری بزرگ و عادل! عباس تفسیر عملی درسهای اعتقادی و توحیدی و اخلاقی و دفاعی قرآن است. او یک آیت است. اما آیتی تکوینی که نمود بارزی از هزاران آیه تدوینی همه کتب آسمانی و همه راه و رسم‌های وحیانی است. در وجود پاک عباس، اسلام راستین، تبلور یافته است. او والاترین سمبل اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر است. کلام و پیام خدا تفسیر عملی می‌طلبید. تفسیر قولی هم لازم است. اما تفسیر عملی نباید در میان امت، جایش خالی باشد. در قرآن آمده بود که: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» (النساء - ۵۹). همه قبول داشتند که باید خدا و رسول و اولی الامر را اطاعت کرد و همه می‌دانستند که مصداق «الله» و مصداق رسول کیست. اما در مصداق اولی الامر، امت دچار سردرگمی شده بود. بسیار بودند که از این آیه تفسیر صحیح قولی ارائه داده و گفته بودند که: اولی الامر، یعنی علی و حسن و حسین و... اما عباس، تفسیر عملی کرد. او دست‌هایش را داد و سپس شربت شهادت نوشید و سر داد تا بر همگان ثابت کند که [صفحه ۱۲] شرایط به گونه‌ای است که «اولی الامر» را باید تفسیر عملی کرد. آنهایی که اولی الامر قرآن را چندان تنزل داده‌اند که بر شرابخواری چون یزید و بر فرزند خوانده‌ای چون ابن زیاد تطبیقش می‌دهند، در حقیقت سر دشمنی با قرآن و اسلام دارند و با قطع شاخه اولی الامر از درخت تناور اسلام، می‌روند که تیشه و بر ریشه زنند و اسلام را از بین ببرند. اگرچه با شهادت شهدای کربلا و اسارت خاندان پیامبر، پیروزی خون بر شمشیر و غلبه اسلام بر کفر مسلم شده بود. ولی هنوز افراد کودن متوجه این حقیقت نشده بودند و گمان می‌کردند که وقت وارد کردن ضربه‌ی نهایی بر پیکر اسلام فرا رسیده و به همین جهت، یزید در محضر سر امام و در پیشگاه امام چهارم و سایر اسرا ایده قلبی خود را آشکار کرد و گفت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل در حقیقت، یزید به خیال شوم خود، کار اسلام را خاتمه یافته تلقی می‌کرد و پیروزی کفر را حتمی و قطعی می‌دید. لکن زینب کبری با پاسخی دندان شکن او را رسوا کرد و به او فهمانید که شهادت و اسارت، طلعه پیروزی و درخشش اسلام است، نه شکست و خمودی و خاموشی آن. طبری می‌نویسد: «هنگامی که اسیران را وارد مجلس یزید کردند، مردی شامی برخاست و از یزید تقاضا کرد که فاطمه بنت علی را به او واگذارد. فاطمه از شنیدن این سخن، به خود می‌لرزید و خود را به زینب می‌چسباند. زینب به او فرمود: دروغ گفتی و پست شدی. چنین کاری نه برای تو ممکن است و نه برای یزید. یزید خشمگین شد و گفت: من قدرتمندم و اگر بخوام فاطمه را به کنیزی به او می‌بخشم. زینب فرمود: چنین نیست. خداوند چنین اختیاری به تو نداده است. مگر اینکه از دین ما خارج شوی و به دین دیگری در آیی. یزید بیشتر خشمگین شد و گفت: پدر و برادرت از دین خارج شده‌اند. زینب فرمود: تو به دین خدا و دین پدر و برادر و جد من هدایت شده‌ای. یزید گستاخی کرد و به زینب کبری گفت: تو دروغ می‌گویی. زینب فرمود: تو امیری مسلط هستی و به ظلم و قهر، سخن زشت می‌گویی. یزید خجالت کشید و ساکت شد. مرد شامی بار دیگر تقاضای خود را تکرار کرد. یزید به او دستور داد [صفحه ۱۳] که چنین تقاضایی بر زبان نیاورد.» [۲]. در همین مناظره‌ها و گفتگوها چهره پیروزمندانه اسلام در حال درخشیدن است. با اینکه یزید در اعماق وجودش دشمن کینه‌توز اسلام است، ولی نمی‌تواند بپذیرد که کسی او را خارج از اسلام بداند. او که خود را در معرض این داوری مردم می‌بیند که او را خارج از اسلام

بدانند سعی می کند که چهره های راستین اسلام یعنی پدر و برادران زینب را خارج از اسلام معرفی کند. آیا همین سخنان، علائم پیروزی اسلام نیست؟ پایان این حادثه غم انگیز رسوایی یزید است. یزید تلاش می کند که رسوایی های خود را جبران کند. او ابن زیاد را لعن می کند و می گوید: خداوند پسر مرجانه را زشت روی گرداند. او اگر با اهل بیت پیامبر خویشاوندی داشت، مرتکب این همه جنایت نمی شد و اهل بیت را این گونه اسیر نمی کرد [۳]. ما مطمئن نیستیم که طبری امانتداری کرده و حقایق را وارونه جلوه نداده است. اما اگر حقیقت همین است که طبری نوشته، توجیه آن، روشن است. یزید با توجه به سوابق و موقعیتش کسی نیست که برای خاندان پیامبر - بدون اینکه زیر فشار افکار عمومی باشد - احترامی قائل شود و از کاری که صورت گرفته، اظهار تأسف کند. بلکه تنها به خاطر اعتراضات و انتقادات مردم است که سعی می کند خود را تبرئه کند و دیگران را مقصر واقعی جلوه دهد. آیا همین ها دلیل پیروزی خون بر شمشیر نیست؟! طبری ادامه می دهد که یزید نعمان بن بشیر را می طلبد و از او می خواهد که اهل بیت را با امینی صالح به مدینه بفرستد. او سعی می کرد که برای فرو نشاندن شعله های خشم مردم با امام سجاد (ع) خوش رفتاری کند. یک روز عمرو بن حسن بن علی به مجلس یزید آمد. او هنوز کودک بود. یزید او را دعوت کرد که با پسرش خالد کشتی بگیرد. عمرو گفت: حاضر نیستم. مگر اینکه کاردی به من و کاردی به او بدهی [صفحه ۱۴] تا با هم نبرد کنیم. یزید او را در آغوش گرفت و گفت: «شنشنة اعرفا من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة» [۴] مضمون این گفتار یزید است که: «شیر را بچه همی ماند بدو». این برخوردها و این گفتگوها بیانگر دو مطلب است: یکی اینکه یزید - که می رفت مست باده پیروزی شود و در برخی از سخنانش علائم این مستی آشکار شده بود - شکست را لمس می کند و دیگری اینکه بازماندگان امام حسین - که در مصیبتی بزرگ، قدشان خمیده و پیشانی شان چروکیده - پیروزی را بالعیان مشاهده می کنند و اگر نبود که با گذشتن چند روز از شهادت عزیزان خود جمال دلنشین شاهد پیروزی را تماشا می کردند، معلوم نبود چقدر فرسوده و شکسته می شدند! این علائم پیروزی در همان روز عاشورا برای خود شهیدان و برای اهل بصیرت آشکار شده بود. آن روز علی اکبر فرزند نوجوان حسین در رجز خویش چنین گفت: «انا علی بن حسین بن علی نحن و رب البيت اولى بالنبي تالله لا يحكم فينا ابن الدعي منم علی بن حسین بن علی. به خدای کعبه سوگند که ما به پیامبر اولویت داریم. به خدا، فرزند «دعی» در میان ما حکم نمی راند.» [۵]. گاهی جرعه های پیروزی رهبر قیام، در سخنان خود دشمنان سیه روی خونخوار زده می شد. آنها بدون اینکه توجه داشته باشند، از عظمت مقام حسین و یارانش سخن می گفتند و آنها که قدری هشیارتر و مکارتر بودند، توبیخشان می کردند. باز هم طبری می گوید که: حمید بن مسلم می بیند که عده ای رجاله - و از جمله شمر - اجتماع کرده اند که حضرت زین العابدین را که بیمار و بستری بود، به قتل برسانند. او مانع قتل حضرت می شود و نمی گذارد که جنایتی دیگر صورت گیرد و خون پاک امام سجاد بر زمین کربلا ریخته شود. سرانجام عمر بن سعد از راه می رسد و دستور می دهد که کسی وارد خیمه این زنهار نشود و این جوان بیمار را نکشد و هر کس هر چه به غارت برده، بازگرداند. اما هیچ کس هیچ چیزی باز نگردانید. امام سجاد (ع) [صفحه ۱۵] درباره حمید بن مسلم دعای خیر می کند. آنگاه سر سپردگان و جیره خواران یزید و ابن زیاد به سنان بن انس می گویند: تویی که حسین بن علی و فرزند فاطمه را کشته ای. او بزرگترین شخصیت عرب است. او می خواست ملک را از اینان بگیرد. اکنون باید نزد فرماندهانت بروی و از آنها پاداش بخواهی. آنها اگر تمام اموال خود را در مقابل کشتن حسین بدهند، کاری نکرده اند. سنان شاعری شجاع بود. بر مرکب خود نشست و خود را بر در خیمه عمر بن سعد رسانید و با صدای بلند چنین گفت: اوفر رکابی فضة و ذهباً انا قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس اما و ابا و خيرهم اذینسبون النسبا «مرا به طلا و نقره فراوان پاداش ده که من پادشاهی بزرگ کشته ام. مردی را کشته ام که به لحاظ پدر و مادر و انساب، از تمام مردم برتر است.» عمر گفت: شهادت می دهم که تو دیوانه ای. دستور داد تا او را وارد خیمه کنند. سپس با چوبدستی خود او را زد و گفت: ای دیوانه! این چه سخنی است که می گویی؟! به خدا اگر پسر زیاد این سخن تو را از تو بشنود، گردنت را می زند [۶]. کدام پیروزی از این بالاتر که قاتل حسین، مداح او باشد و او را به عنوان بهترین انسان و شایسته ترین

سروران مردم عالم معرفی کنند؟! کدام پیروزی از این برتر که عمر سعد به قاتل حسین هشدار دهد که دم فرو بندد و دیگر درباره عظمت حسین سخنی به زبان نیاورد که کار دست خودش می دهد؟! اینها خود به عنوان بهترین ناشر فضایل و کرامات حسین به میان مردم می روند و جسته و گریخته از معجزات و کرامات و فضایل حسین با مردم سخن می گویند و زمینه را برای یک نفرت عمومی از جنایاتی که در کربلا صورت گرفته، فراهم می کنند. طبری نوشته است که اسحاق بن حیوه حضرمی، قمیص (پیراهن) امام را به غارت برد و گرفتار پیسی شد [۷]. [صفحه ۱۶] طبری ادامه می دهد که عمر بن سعد - عجلولانه - سر امام را به همراه خولی به کوفه می فرستد. او سعی می کند که شبانه سر را به دارالاماره ابن زیاد برساند. ولی از آنجا که در دارالاماره بسته بود، نزد یکی از دو همسر خود به نام نوار دختر مالک می رود. زن از وی می پرسد که چه خبر؟! او می گوید: تمام ثروت روزگار را برای تو به ارمغان آورده ام. اکنون سر بریده حسین در خانه تو است! زن می گوید: وای بر تو، مردم طلا و نقره برای همسر خود می برند و تو سر بریده فرزند پیامبر را برای من می آوری؟! به خدا، هرگز سر من در کنار سر تو قرار نخواهد گرفت. خولی از برخورد وی آشفته می شود و به همسر دیگرش پناه می برد. زن که سخت آشفته و دلشکسته شده و دیده ی قلبش گشوده شده بود، مشاهده می کند که نوری از آسمان به خانه اش می تابد و مرغان سپیدی بر گرد سر بریده حسین پر و بال می زنند... [۸]. خواهی نخواهی این گونه قضایا در میان مردم منتشر می شود و از کانون دلهای مردم شعله های انقلاب زبانه می کشد و دیری نمی پاید که بیدادگران را فرا می گیرد. زید بن ارقم، ابن زیاد را از اینکه، بر لب و دندان حسین چوب بزند، منع می کند و می گیرد و ابن زیاد او را پیرمرد خرف می نامد. او از مجلس ابن زیاد خارج می شود و می گوید: عرب گرفتار بردگی شد. شما مردم فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را امارت دادید. او خوبان شما را می کشد و بدان شما را برده می کند... [۹]. در همین مجلس است که ابن زیاد به زینب کبری می گوید: ستایش خدای را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و دروغ شما را آشکار کرد. زینب کبری می فرماید: «الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد (ص) و طهرنا تطهیر الاکمال تقول انت. انما یفضح الفاسق و یکذب الفاجر. ستایش خدا را که ما را به وجود گرامی محمد (ص) تکریم کرد و طهارت و پاکی بخشید. نه آن گونه که تو می گویی. جز این نیست که فاسق رسوا می شود و فاجر [صفحه ۱۷] دروغ می گوید.» باز ابن زیاد برای اینکه دل زینب را بشکند، می گوید: رفتار خدا را با خاندانت چگونه دیدی؟ زینب فرمود: «کتب علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاجون الیه و تخاصمون عنده خداوند کشته شدن در راه دینش را برای آنها مقدر کرد و آنها به اراده ی خویش تسلیم قضا و قدر شدند و به سوی قربانگاههای خود شتافتند و به زودی خداوند میان تو و آنها جمع می کند و در پیشگاه او به محاجه و مخاصمه می پردازید.» ابن زیاد خشمگین شد و طولی نداشت که از سر خشم و انتقام، دستوری جنایتکارانه تر صادر کند. ولی عمرو بن حرث او را آرام کرد. بار دیگر ابن زیاد به زینب گفت: خداوند قلب مرا از کشته شدن خاندان تو شفا بخشید. زینب کبری گریست و فرمود: «لعمری لقد قتلت کهلی و ابرت اهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت سوگند که بستگان و بزرگان مرا کشتی و اصل و فرع مرا بریدی. اگر اینها قلب تو را شفا می بخشد، بگذار که شفایابی.» ابن زیاد گفت: اینها از شجاعت تو است. پدرت نیز شاعر و شجاع بود. زینب فرمود: مرا با شجاعت چه کار؟! آنچه می گویم از دل پر درد بر می خیزد [۱۰]. ابن زیاد گمان می کند که با کشته شدن حسین و یارانش کار خاتمه یافته و از این پس بدون دغدغه خاطر بر توسن مراد تاخت و تاز می کنند و هر چه خواستند، می گویند و هر چه پسندیدند، می کنند. غافل از اینکه به اشتباه رفته اند. تازه آغاز ماجرا است نه پایان ماجرا. هم اکنون وقت آن رسیده که اسیران اهل بیت با منطق محکم خود، حقایق را بازگو کنند و کوس رسوایی یزیدیان را به صدا درآورند. [صفحه ۱۸] آنچه در این مجلس گذشت، نمایانگر استیصال اریکه نشینان قدرت و فتح و ظفر ژنده پوشان اسارت است. بار دیگر ابن زیاد مواجه با سخنان افشاگرانه و سرکوبگرانه امام سجاد می شود. او هنگامی که با آن حضرت مواجه می شود، می پرسد: نام تو چیست؟ حضرت می فرماید: علی بن حسین. او می گوید: مگر نه خداوند علی بن حسین را کشت؟! امام سجاد سکوت کرد. ابن زیاد گفت: چرا تکلم نمی کنی؟ فرمود: مرا برادری بود که به او

نیز علی می گفتند و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت. باز امام سجاد سکوت کرد. ابن زیاد گفت: چرا تکلم نمی کنی؟ فرمود: «الله یتوفی الا- نفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله» خداوند جانها را به هنگام مرگشان می گیرد و هیچ نفسی بدون اذن خدا نمی میرد. اینجا بود که ابن زیاد گستاخانه و بی شرمانه فرمان قتل این امام همام را صادر کرد [۱۱]. آیا اینها علائم پیروزی است یا علائم شکست؟ کشتن امام سجاد، جز شکستی تازه، افزون بر شکست های این چند روزه نخواهد بود. همه مردم با شنیدن سخنان اسرا بیدار شده و به خود آمده و آنها که دستشان آلوده به خون مظلومان نیست، تصمیم خود را گرفته اند. در این وقت زینب کبری به برادرزاده آویخت و به ابن زیاد گفت: «حسبک منا اما رویت من دمائنا و هل ابقیت منا احدا... اسالک بالله ان کنت مؤمنا ان قتلته لما قتلتنی معه دست از سر ما بردار. آیا از خون ما سیراب نشده ای؟ مگر کسی از ما باقی گذاشته ای؟ اگر به خدا ایمان داری، تو را سوگند می دهم که اگر او را می کشی، مرا هم با او بکشی.» در این وقت، امام سجاد به ابن زیاد گفت: «ان کانت بینک و بینهم قرابه فابعث معهن رجلا تقیا یصحبن بصحبه الاسلام. اگر میان تو و ایشان خویشاوندی است، مردی پرهیزکار با ایشان بفرست که با [صفحه ۱۹] آنها به روشی اسلامی همراهی کند.» درماندگی ابن زیاد آشکارتر شد. او گفت: شگفتا به خویشاوندی! به خدا زینب دوست می دارد که او را با برادرزاده اش به قتل برسانم. بگذارید خودش اسیران را همراهی کند [۱۲]. در حادثه جانسوز شهادت و اسارت، زشتی ها و زیبایی ها در شدیدترین مرتبه خود آشکار می شوند. اینجا است که مردم نیز باید از حالت بی تفاوتی خارج شوند و تصمیم خود را بگیرند و کار این ستمکاران وقیح را یکسره کنند و دیری نپایید که چنین شد. ابن زیاد به شگرد رسواگرانه دیگری دست زد. دستور داد که اعلام کنند تا مردم برای نماز جماعت در مسجد حضور یابند. مردم که حاج و واج مانده و لحظه به لحظه در انتظار فرج هستند و سر از پای نمی شناسند، در مسجد کوفه گرد آمدند تا شاهد صحنه ای دیگر از رسوایی های هیأت حاکمه باشند. مسجد مملو از جمعیت بود. ابن زیاد وارد مسجد شد و بر فراز منبر قرار گرفت و سخنی بسیار ابلهانه بر زبان راند. گرچه قلم از ثبت این سخنان شوم شرم دارد، ولی برای اینکه در محکمه تاریخ همه چیز در معرض داوری صحیح قرار گیرد، چاره ای جز ثبت آن نیست. او گفت: «الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید ابن معاویه و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب الحسین ابن علی و شیعه ستایش خدای را که حق و اهل حق را پشتیبانی کرد و امیر المؤمنین یزید بن معاویه و حزبش را یاری نمود و دروغگوی دروغگوزاده، حسین بن علی و شیعه اش را کشت.» هنوز سخنش تمام نشده بود که عبدالله بن عقیف ازدی غامدی که از شیعیان علی بود و چشم چپش را در جنگ جمل و چشم راستش را در جنگ صفین از دست داده بود و از آن پس، تمام روزها را در مسجد اعظم کوفه به عبادت گذرانیده بود، از [صفحه ۲۰] جای برخاست و قهرمانانه بر سر ابن زیاد فریاد برآورد که: «یابن مرجانه، ان الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک و الذی ولاک و ابوه یابن مرجانه، اتقتلون ابناء النیین و تکلمون بکلام الصدیقین پسر مرجانه، دروغگوی دروغگوزاده تویی و پدرت و آنکه تو را حکومت بخشیده و پدرش. پسر مرجانه، آیا فرزندان انبیاء را می کشید و به کلام صدیقین تکلم می کنید؟! ابن زیاد دستور داد که او را بگیرد. گروهی بر سر او ریختند و او را دستگیر کردند. او به شعار ازدیان فریاد «یا مبرور» برآورد. مردان ازدی به پای خاستند و او را از چنگال دژخیمان نجات دادند و به خانه بردند. شبانه، مأموران جلاد ابن زیاد او را دستگیر کردند و به امر ابن زیاد در سبزه به دارش آویختند [۱۳]. در حقیقت، آتشفشان انقلاب به جوش و خروش افتاده و در حال زبانه کشیدن و فواره زدن است. با این تلاشهای مذبوحانه، هرگز شعله انقلاب فرو نمی نشیند و آرامش از دست رفته، به امویان باز نمی گردد. آخرین تلاش مذبوحانه ابن زیاد، این است که سر بریده امام را بر سر نیزه بزند و در محلات کوفه به گردش درآورد [۱۴] اما این کار نیز وسیله دیگری است برای بیدار کردن و خشمگین تر کردن مردم. از جرعه های پیروزی حق بر باطل و عدل بر ظلم و توحید بر شرک این است که وقتی چشم یزید به سر بریده حسین می افتد، رو به جمعیت می کند و برای توجیه عمل شرم آور خود می گوید: می دانید منشأ این حادثه چیست؟ او می گفت: پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم فاطمه از مادر یزید برتر و جدم پیامبر از جد یزید شایسته تر و خود از او بهتر و

به این امر، شایسته ترم. اینکه می گفت: پدرم از پدرش بهتر است، درست نیست. پدرش با پدرم مبارزه کرد و مردم دیدند که محکوم شد و اینکه می گفت: مادرم از مادرش بهتر [صفحه ۲۱] است، درست است. سوگند که مادر او فاطمه دختر پیامبر خدا از مادرم بهتر است و اینکه می گفت: جدم از جدش بهتر است نیز درست است. سوگند که هر کس به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشد، می داند که پیامبر خدا را برابر و همشأنی نیست. حسین از ناحیه فهم خودش سخن می گفت و این آیه را نخوانده بود که: «قل اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير» (آل عمران - ۲۶) بگو: ای خدای مالک ملک، به هر که خواهی ملک می دهی و از هر که خواهی ملک می ستانی و هر که را خواهی عزیز و هر که را خواهی ذلیل می کنی. خیر در دست تو است و تو به هر چیز توانایی [۱۵]. سراسر این استدلال، علائم واضح شکست یزید است. او اعتراف به برتری پیامبر خدا و صدیقه طاهره دارد. او برای اثبات برتری معاویه بر علی به صحنه پوشالی حکمیت و خیانت ابوموسی اشعری و عمروعاص استدلال می کند. او برای اثبات برتری خودش قدرت حکومتی را ملاک و معیار قرار می دهد. در حالی که ملاک، برتری مال و قدرت و جاه و مقام و جمال نیست. ملاک، برتری ایمان و تقوی است و هر که تقوایش بیشتر است، پیش خدا گرامی تر است. به علاوه، داشتن قدرت، مجوز این نیست که شخص قدرتمند، دست به اعمال ناشایسته بزند و بر انسانهای حق طلب تاخت و تاز کند و زمین را به خون آنها رنگین سازد و اهل و عیالشان را اسیر گرداند. حکومت امویان، نمونه حق کشی و خیانت و ظلم و ناسپاسی و دهن کجی به اسلام و یاران راستین اسلام است. پس از فاجعه خونین کربلا- ابن زیاد به جستجوی اشراف کوفه می پردازد و عبیدالله بن حر را نمی یابد. چند روزی می گذرد و عبیدالله نزد ابن زیاد می آید. ابن زیاد می گوید: پسر حر، کجا بودی؟ می گوید: بیمار بودم. ابن زیاد می گوید: دلت بیمار بود یا تنت؟ پاسخ می دهد: دلم بیمار نیست. ولی تنم بیمار بود و خداوند عافیت داد. ابن زیاد می گوید: دروغ می گویی. تو همراه دشمن ما بوده ای. پاسخ [صفحه ۲۲] می دهد: اگر با دشمن تو بودم، دیده می شدم. من کسی نیستم که مخفی بمانم. ابن زیاد چند لحظه ای از او غافل می شود. او از فرصت استفاده می کند و بر اسب خود می نشیند که فرار کند. ابن زیاد سراغش را می گیرد. می گویند: هم اکنون خارج شده است. می گوید: او را بیاورید. مأموران به سراغش می آیند و از او می خواهند که باز گردد. پاسخ می دهد: به امیر بگویید: هرگز با پای خودم نزد تو نمی آیم و فرار می کند و خود را به منزل احمر بن زیاد طایی می رساند. در آنجا کسان و دوستانش اطرافش جمع می شوند. او به همراه ایشان به کربلا می آید و بر تربت پاک شهیدان طلب مغفرت می کند و از آنجا رهسپار مدائن می شود. او در این باره قصیده ای می سراید که مطلع آن، چنین است: یقول امیر غادر حق غادر الا- کنت قاتلت الشهيد ابن فاطمه [۱۶]. «امیر خیانتکار که خیانت را به اوج رسانیده است، به من می گوید که: چرا با فرزند فاطمه، آن شهید والا مقام ننگیدی؟» البته عبیدالله حر سزاوار این پریشانی و دربدری بود. چرا که وقتی حسین در راه کربلا خیمه او را مشاهده می کند، می پرسد: این خیمه از کیست؟ می گویند: از عبیدالله بن حر. امام قاصدی می فرستد و او را نزد خود فرا می خواند. با شنیدن پیام حسین حالش منقلب می شود و می گوید: «انا لله و انا اليه راجعون» من از کوفه خارج نشدم، مگر اینکه به هنگام ورود حسین در آن شهر نباشم و از صحنه خطر به دور باشم. به خدا دوست ندارم که او را ببینم و او مرا ببیند. قاصد باز می گردد و سخنش را ابلاغ می کند. حضرت خود بر می خیزد و به خیمه او می رود و بر او سلام می کند و نزد او می نشیند و او را دعوت به قیام می کند. عبیدالله سخن پیشین خود را تکرار می کند. امام می فرماید: «فان لا تنصرنا فائق الله ان تكون ممن يقاتلنا فوالله لا يسمع و اعتينا احد ثم لا ينصرنا الا هلك» اگر ما را یاری نمی کنی از خدا بپرهیز و از کسانی که با ما می جنگند، نباش. به خدا هر کس ندای ما را بشنود و ما را یاری نکند، هلاک می شود. عبیدالله می گوید: انشاء الله که چنین چیزی نخواهد بود. امام بر می خیزد و به خیمه خود [صفحه ۲۳] باز می گردد [۱۷]. بیچارگی عبیدالله، همین است. او در حالی که همای سعادت بر بام زندگی اش نشسته، از آن می گریزد و در دام وساوس شیطانی گرفتار می شود و سپس دچار پشیمانی می گردد و می گوید: فیاند می الا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه [۱۸]. «اکنون از اینکه

حسین را یاری نکرده‌ام پشیمانم، ولی افسوس که پشیمانی سودی ندارد.» و انی لانی لم اکن من حماته لذو حسره ما ان تفارق لازمه «من به علت اینکه از حامیان او نبوده‌ام، حسرت می‌خورم که چرا از پیوستن به او خودداری کردم؟!» شگفتا! هنوز خون حسین نخشکیده که جوشش آن آغاز می‌شود و هنوز صدای چکاچک شمشیرها و نیزه‌ها و صیحه اسب‌ها و غرش نامردهای روزگار در گوشها طنین افکن است که قبر حسین زیارتگاه می‌شود و قاعدان خود را ملامت می‌کنند و درصدد جبران مافات بر می‌آیند و خونخواران سبکسر، عرصه را بر خود تنگ و خود را پریشان و مضطرب می‌یابند. هیچ پیامی و هیچ کلامی و هیچ نامه‌ای نمی‌توانست در میان مردم این چنین شوری به پا کند. هزاران خطیب و خطبه، نمی‌توانست به اندازه حضور سرهای بریده و اسیران اهلیت در مراکز قدرت و در بازارهای پر جمعیت، این همه در دلها نفوذ کند و راه را برای گرایش مردم به معنویات هموار سازد. سخنان امام سجاد و زینب کبری تنها در شرایط شهادت و اسارت بود که می‌توانست کاخ بیداد را به لرزه درآورد و اعلام نابودی یزیدیان و امویان باشد. چوبهایی که در مجالس یزید و ابن زیاد بر لب و دندان حسین فرو می‌آمد، وجدانهای خفته را بیدار و دلهای مرده را زنده و عقلها و فکرهای خمود را تحرک می‌بخشید. [صفحه ۲۴] شهادت و اسارت موجی به پا کرده است که همه چیز را در مسیر خود به حرکت در می‌آورد. هر سخنی که مخالف می‌گوید و هر قطره اشکی که موافق می‌بارد و هر غریو خشمگینانه‌ای که امثال عبدالله عقیف‌ها و زید بن ارقم‌ها و ابوبرزه‌ها [۱۹] سر می‌دهند، همه در مسیر موج انقلاب قرار می‌گیرد و طوفانی به پا می‌کند که هیچ ستمکاری نتواند در برابر آن مقاومت کند. روزگار، این همه خلوص و ایثار کم به خود دیده و بشریت در چنین آزمون قهرمانانه‌ای کمتر قرار گرفته و از این گونه صحنه‌های عبرت‌آموز و پندآمیزی کمتر به خود دیده است. انس‌ها و خولی‌ها و احمرها بیگانه از مکتب امام حسین و شیفته قدرت مستانه امویانند و می‌کوشند که سخن بر وفق مراد باطل پیشگان بگویند. اما سخن آنها توفندگی توفان انقلاب را افزایش می‌بخشد و راه شکست ستمکاران را هموارتر می‌سازد. طبیعت طوفان و حریق این است که وقتی به اوج خود می‌رسند، همه چیزها مایه و ماده آنها می‌شود. در حریق، تر و خشک هر دو می‌سوزد. حریق در مرحله اول نیاز به مایه و ماده‌ای دارد که به وجود آید. اما همین که به وجود آمد، همه چیزها مایه و ماده او است. در انقلاب کربلا از شهادت و اسارت، مایه و ماده انقلاب پدید آمده و اینک کار به جایی رسیده که سخنان یزید و ابن زیاد و ابن سعد و شمر و انس و خولی، همه و همه به انقلاب نیرو می‌بخشند و بر شور و هیجان مردم می‌افزایند. در روزهای ختم اسارت و ورود اسرا به مدینه، دختری از عقیل شعری می‌خواند که مدینه را یکپارچه ملتهب و مضطرب می‌سازد. مگر ممکن است که کوفه و دمشق به هیجان آمده باشد و مدینه که زادگاه حسین و عباس و دیگر افراد شهید و اسیر خاندان پیامبر است، آرام بماند؟ ورود اسرا بدون حسین و عباس و علی‌اکبر به [صفحه ۲۵] مدینه، طوفان به پا کرد. ولی شعر دختر عقیل بر خشم و توفندگی طوفان انقلاب افزود. او چنین گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم [۲۰]. «اگر پیامبر به شما بگوید که به عنوان آخرین امت، بعد از من با عترت من که برخی اسیر و برخی به خون خود آغشته شدند، چه کردید؟ چه پاسخی به او می‌دهید.» و آخرین سخن اینکه: ابن زیاد پس از پایان شهادت و اسارت، به عمر بن سعد می‌گفت: دستورالعملی که درباره قتل حسین نوشتم و به تو دادم، کجا است؟ عمر گفت: من این کار را به امر تو انجام دادم و آن دستورالعمل از بین رفته است. ابن زیاد گفت: حتما باید بیاوری. عمر گفت: نامه را نگاه داشته‌ام که بر پیرزنهای قریش خوانده شود و عذری باشد نزد آنها برای من. به خدا سوگند که تو را در مورد حسین نصیحت کردم. آن هم نصیحتی عاقلانه و خیرخواهانه که اگر به پدرم عرضه داشته بودم، حق پدری او را ادا کرده بودم. ابن زیاد برادری دارد به نام عثمان که در این گفتگو حضور دارد. او می‌گوید: کاش هیچ مردی از اولاد زیاد تا روز قیامت نبود مگر اینکه در بینی او حلقه می‌زدند، ولی حسین کشته نمی‌شد. ابن زیاد سکوت کرد و گویا تازه به عظمت فاجعه پی برده است [۲۱]. اکنون این پیشگفتار را به پایان می‌برم و خواننده گرامی را دعوت می‌کنم که به مطالعه مباحث تحلیلی این کتاب که بر محور شخصیت قهرمان علقمه دور می‌زند، به مطالعه پردازد و از معارف

عبرت آموزی که از زندگی حضرتش ملهم است، اعماق جان خود را روشن کند و راه و رسم صحیح زندگی را در پرتو انوار وجود آن حضرت فرا گیرد. شهیدان تاریخ بر بشریت حق دارند. آنها همچون شمع گداختند و محیط [صفحه ۲۶] ظلمانی زندگی جوامع بشری را روشنی بخشیدند. در این میان، شهیدان اسلام و قرآن بیشترین حق را بر گردن ما مسلمانها دارند. در میان شهدای اسلام، حق شهدای کربلا از همه بزرگتر است. قطعاً عباس نامدار، حتی بر خود شهدای کربلا هم ذی حق است. چرا که - همان طوری که در این کتاب خواهیم دید - او را وظایف و مسئولیت‌هایی بزرگ بوده است. او سفیر و حاجب و مرافق و عمید برادر خود بوده و همین‌ها موجب تقدم او بر همه یا اکثر، در پیشگاه سالار شهیدان است. شاید به دلیل تقدم او است که اگر حسین را هفت مزار است، او را چهار مزار است. حسین را در هفت زیارتگاه، زیارت می‌کنند و عباس را در چهار زیارتگاه. سایر شهدای کربلا حداکثر دو زیارتگاه دارند. من این کتاب را به پیشگاه حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه - تقدیم می‌کنم و امیدوارم که مورد توجه و عنایت حضرتش قرار گیرد و به برکت وجود عم بزرگوارش مرا به الطاف بیکران خویش شاد و مسرور گرداند. قم - شعبان المعظم ۱۴۱۵ برابر با بهمن ماه ۱۳۷۳ احمد بهشتی [صفحه ۲۷]

ولادت و تربیت

اشاره

جا دارد که پیش از بحث درباره ولادت و تربیت فرزند ایشارگر و فداکار امیرالمؤمنین، ابوالفضل العباس، درباره نسب والا- و کم نظیرش سخن بگوییم. زیرا اساس و زیربنای شخصیت هر کسی پدر و مادر و نیاکان پدری و مادری او است و «بیوتات صالحه» هستند که همچون سرزمین پاک و پر برکتی نهالهای شایسته را در دامن گرم و پر مهر خود می‌پرورانند و به همین جهت، پدر بزرگوارش به مالک اشتر دستور می‌دهد که: «و توح منهم اهل التجربة و الحياء من اهل البيوتات الصالحة و القدم في الاسلام المتقدمه فانهم اكرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل في المطامع اشرافا و ابلغ في عواقب الامور نظرا [۲۲]. و از عمال خود کسانی را برگزین که دارای تجزیه و حیاء و از بیوتات صالحه و پیشقدم در اسلام باشند. زیرا آنهایند که اخلاقشان کریم‌تر و ناموسشان سالم‌تر و طمعشان کمتر و عاقبت اندیشی‌شان برتر است.» اصل و نسب پاک، گوهر پاک می‌پروراند. گو اینکه ممکن است همین گوهر [صفحه ۲۸] پاک، در لجنزار فساد و در منجلاب گمراهی و در محیط فاسد، آلودگی و گمراهی پیدا کند. اما مسلم است که خانواده‌های شریف همان‌طور که از لحاظ وراثت، اقتضای پاکی و طهارت دارند، خود نیز فراهم کننده محیطی سالم خواهند بود. بنابراین، تکیه بر اصالت خانوادگی کاملاً منطقی و طبیعی و معقول است. نسب پاک، نصیب هر کسی نمی‌شود. اگر پدر و مادری بر فرزندان خود منت نهند که در انتخاب یکدیگر ملاک و معیار را طهارت و عفت و نجابت قرار داده‌اند، به جا است. زیرا اگر پدر یا مادر، بی‌دقتی کنند، نه تنها به خود لطمه زده‌اند، بلکه به اصالت خانوادگی خود نیز لطمه زده‌اند. مسلماً آنهاینی که از اصالت خانوادگی بی‌بهره‌اند، همچون علف‌های سبز و به ظاهر با طراوتی هستند که بر لجنزار رویده‌اند.

عباس و اصالت خانوادگی

فرزند برومند امیرالمؤمنین، از آن انسانهای برجسته‌ای است که در عالم انساب، برخوردار از نسبی است که کمتر نصیب کسی می‌شود. او از جانب پدر، علوی و هاشمی است. شریف‌ترین و گرمی‌ترین خاندان، همین سلسله است. انسانیت، هرگز چنین خاندانی به این همه عظمت و شرافت به خود ندیده است. مجد و شرف، دو وصف غیر قابل انفکاک افراد این خاندان است. جهان عرب و عالم اسلام، همواره از این خاندان، فضیلت و فداکاری و خیرخواهی را الهام گرفته و از زندگی در پرتو روح تقوی و ایمان

این بیت، فروغ و روشنی کسب کرده است. عباس، شجره‌ی طیبه‌ای است که ریشه در اعماق سرزمینی پاک و طاهر و نمونه دارد. ریشه‌های این درخت، از منابعی تغذیه می‌کند که سرشار از کرامات و فضایل و شرافت و انسانیت و شجاعت و بزرگواری و مجد و عزت است. او با این ویژگی‌ها، نه فقط ماه بنی‌هاشم، بلکه ماه بشریت و خورشید فروزان جهان هستی است. زبان شعر و نظم و نثر، از بیان فضایل او عاجز و کلک نگارش از توضیح خصائل بی‌مانند او در مانده و حیران است. [صفحه ۲۹] اگر او را بعد از مقام نبوت و امامت «احسن و افضل همه مخلوقات» بنامیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. آری، خداوند «احسن الخالقین» را «احسن المخلوقین» باید و یکی از مصادیق آشکار آن عباس است.

شخصیت والای پدر

پدرش آن قدر عظمت دارد که دوست و دشمن، در برابرش زانو می‌زنند. کیست که بتواند منکر فضایل حضرتش باشد؟ حدیث زیر را محدثین سنی از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند: از پیامبر اکرم سؤال شد که خداوند در شب معراج به چه زبانی با او تکلم کرده است؟ حضرتش فرمود: «خاطبونی ربی بلغه علی و الهمنی ان قلت: یا رب خاطبتنی انت ام علی؟ فقال: یا محمد، انا شیء لا کالاشیاء و لا اقله بالاناس و لا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک و اطلعت علی قلبک فلم اجد فی قلبک احب الیک من علی فخاطبتک بلسانه کی ما یطمئن قلبک [۲۳]. خداوند مرا به زبان علی مخاطب ساخت و به من الهام کرد که بگویم: پروردگارا، تو مرا مخاطب ساختی یا علی؟ خداوند فرمود: من چیزی هستم نه مانند چیزها و با مردم مقایسه نمی‌شوم و به شبهه‌ها وصف نمی‌گردم. تو را از نور خودم و علی را از نور تو آفریدم و بر دلت آگاهی یافتم و در دل تو هیچ کسی محبوب‌تر از علی نیافتم. از این رو تو را به زبان علی خطاب کردم، تا دلت آرام گیرد.» به خاطر همین حدیث است که عطار می‌گوید: مصطفی اسرار حق از وی شنف هم از او بشنود هم با او بگفت [۲۴]. امام شافعی درباره‌اش چنین سروده است: قالوا ترفضت قلت: کلا ما الرفض دینی و لا- اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر امام و خیر هادی [صفحه ۳۰] ان کان حب الولی رفضا فاننی ارفض العباد [۲۵]. «گفتند: رافضی شده‌ای. گفتم: هرگز! رافضی نه دین من و نه اعتقاد من است. ولی بدون هیچ شکی، بهترین امام و بهترین هدایت کننده را دوست داشتم. اگر دوستی ولی (خدا) رافضی‌گری است. من رافضی‌ترین همه بندگانم.» و نیز این پیشوای مذهب و این فقیه برجسته یکی از مذاهب چهارگانه تسنن می‌گوید: اذا ذکرنا علیا مع بنیه تشاغل بالروایات العلیه و قال: تجاوزوا یا قوم عن ذا فهذا من حدیث الرافضیه برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیه علی آل الرسول صلاؤه ربی و لعنته لقوم الجاهلیه [۲۶]. «هرگاه علی را با فرزندانش یاد کنند، برخی خود را به روایات بلند مشغول می‌کنند و می‌گویند: از این مطلب بگذرید که مربوط به رافضیان است. از مردمی که حب فاطمیه را رافضی‌گری می‌دانند، در پیشگاه خداوند بیزاری می‌جویم. درود پروردگارم بر آل رسول و لعنت او بر قومی که پیرو راه و رسم جاهلیت است.» ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: یا قالع الباب الذی عن قلعه عجزت اکف اربعون و اربع «ای کننده دری که از کندن آن ۴۴ دست، عاجز بودند.» او وصی پیامبر و باب شهر علم و شوهر فاطمه و اولین مرد ایمان آورنده به پیامبر است. او نسبت به پیامبر، مانند هارون است نسبت به موسی. او قهرمان همه قهرمانان اسلام و مدافع نخستین دژ توحید و ستیزه‌گر نستوهی است که در راه نشر رسالت پیامبر اسلام و اشاعه اهداف والای آن، با خویش و بیگانه جنگید. او را در فضیلت و کردار و در ایمان و اعتقاد و در نصرت دین پاک محمد (ص) همتا و همشأنی نیست. علمش ملهم از علم رسول و راه و رسم و سیره‌اش، راه و رسم و [صفحه ۳۱] سیره آن بزرگوار و به حق، شاگرد راستین مکتب او است. او بی‌نیاز از تعریف است. آوازه فضایلش عالمگیر و زبانهای مختلف و گوناگون مردم جهان ترجمان عظمت بیکران او است. احمد حنبل روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: «سه کس صدیقند: حبیب نجار - مؤمن آل یاسین - و حزقیل - مؤمن آل فرعون - و علی بن ابیطالب که افضل ایشان است.» [۲۷]. در عظمت مقام عباس، همین اندازه بس که شاخه‌ای از شاخسار وجود مقدس علی و

برادر دو سبط گرامی پیامبر خدا است. هیچ بشری این افتخار را نداشته که زادگاهش کعبه باشد و مسلماً چنین افتخاری بعد از این هم نصیب کسی نخواهد شد.

شخصیت والای مادر

اشاره

مادرش بانویی بزرگوار و والامقام است. او فاطمه بنت حزام بن خالد و از شخصیت‌های کم‌نظیر جهان اسلام و معروف به ام‌البنین است. پدرش از استوانه‌های شرف و کمال بود. او در سخاوت و شجاعت و مهمان‌نوازی نظیر نداشت. نه تنها پدر فاطمه، بلکه اصولاً خاندانش، برجسته و شریف و کریم و متعالی بودند. در میان فامیل‌ها و خاندانهای عربی کمتر خاندانی به این همه عظمت و پاکی یافت می‌شد. شجاعت و شهامت و دلاوری و همت بلند و رشادت، رجال این خاندان را فرو پوشیده بود و هر کدام از آنها قاموسی، بل دایره‌المعارفی از فضیلت و شرافت و شجاعت و شهامت و انسانیت بودند و بعضی از آنها نیز بر مسند شهرت نشسته‌اند. در اینجا درباره بعضی از این شخصیت‌های مشهور توضیح می‌دهیم:

عامر بن طفیل

او برادر عمره، جد نخستین ام‌البنین و از سوارکاران به نام عرب است. نام عامر در جهان عرب طنین‌افکن شده بود. شهرتش در حدی بود که هرگاه هیأتی از عرب، [صفحه ۳۲] به دربار قیصر روم می‌شتافت، اگر با عامر رابطه‌ای داشت، مورد احترام وی قرار می‌گرفت و به حضور می‌پذیرفت و در غیر این صورت، مورد بی‌اعتنایی واقع می‌شد.

عامر بن مالک

او جد دوم ام‌البنین است. او جنگاوری توانا و اسب‌سواری کم‌نظیر و دلاوری بی‌بدیل بود. در حفظ عهد و پیمان می‌کوشید و از عار و ننگ می‌پرهیزید و سرایندگان و زبان‌آوران، مدحش را زیب و زیور قصائد و مدیحه‌های خود قرار می‌دادند.

طفیل

او پدر عمره، جد نخستین ام‌البنین است. او را چند برادر بود که همگی در شجاعت مشهور بودند. ربیع و عبیده و معاویه از برادران اویند و به همین جهت مادر آنها نیز ام‌البنین معروف بود. این چند برادر، به نزد نعمان بن منذر - که از ملوک عرب بود - شتافتند. هنگامی که بر او وارد شدند، ملاحظه کردند که ربیع بن زیاد عبسی نیز که با او دشمنی داشتند، در حضور منذر است. عبیده بازگشت و خشمگینانه نعمان را مخاطب قرار داد و چنین گفت: «ای بخشنده خیر فراوان، ما فرزندان مادر چهار پسریم. ما فرزندان پاک طینت عامر بن صعصعه‌ایم. به کسی خبر می‌دهیم که آگاه است. مهلت بده. تو از لعن ابا داری. با او غذا نخور [۲۸]. نعمان، ربیع را از خود دور کرد و به او گفت: هر جا می‌خواهی برو، با من پر حرفی نکن و اباطیل را ترک کن. این مطلب گفته شد، خواه حق و خواه دروغ. درباره چیزی که گفته شد، چه عذری داری؟!» [۲۹]. [صفحه ۳۳] این جریان، دلالت دارد بر این که مقام و منزلت اجتماعی آنها در نزد نعمان والا بود و به همین جهت ربیع را از همنشینی خود محروم کرد.

عروه بن عتبہ

او پدر کبشه، جده دوم ام‌البنین و یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی جهان عرب است. او به نزد پادشاهان معاصر می‌رفت و مورد اکرام و احترام قرار می‌گرفت و از جوایز آنها برخوردار می‌شد [۳۰]. مسلم است که به حکم قانون وراثت، ام‌البنین، مادر گرامی ابوالفضل (ع) وارث کرامات و بزرگواریها و ویژگی‌های این خاندان است و او نیز اینها را به فرزندان خود منتقل می‌کند.

ازدواج امیرالمؤمنین و ام‌البنین

فاطمه زهرا (س) از دنیا رفته و علی و فرزندان را در ماتمی سخت فرو برده بود. ممکن نبود که امیرالمؤمنین تا آخر عمر همسر نگیرد و خود عهده‌دار تربیت یتیمان و مسئولیت‌های اجتماعی باشد. از این رو به برادرش عقیل که نسابه عرب بود و خانواده‌های عرب را به خوبی می‌شناخت، فرمود: برای من همسری جستجو کن که از نسل مردان دلیر و قهرمان عرب باشد. می‌خواهم با چنین زنی ازدواج کنم، تا برایم فرزندی اسب‌سوار بزاید. عقیل گفت: آیا فاطمه دختر حزام بن خالد کلایی را می‌پسندی؟ در میان عرب، از پدران او شجاع‌تر و در اسب‌سواری ماهرتر نیست. لیید شاعر، آنها را مدح کرده [۳۱] و عرب، منکر پهلوانی و قهرمانی آنها نیست. ابوبراء، سنان‌باز معروف از آنها است و کسی در شجاعت، برای او مثل و مانندی نمی‌شناسد. امیرالمؤمنین سخن برادر را پسندید و او را به خواستگاری فرستاد. عقیل نزد پدر دختر رفت و از دخترش خواستگاری کرد. پدر با خوشحالی نزد دختر رفت و پیشنهاد [صفحه ۳۴] عقیل را به اطلاع او رسانید. فاطمه، با عزت و افتخار، پیشنهادی همسری امیرالمؤمنین (ع) را پذیرفت [۳۲]. فاطمه بنت حزام، [۳۳] به عقد همسری امیرالمؤمنین درآمد و به خانه حضرتش قدم نهاد. حضرت، فاطمه را زنی خردمند و با ایمان و مؤدب و دارای صفات و خصلت‌های پسندیده یافت و بر اعزاز و اکرام و احترامش بیفزود. گفته‌اند که: در روز عاشورا، زهیر بن قین نزد عبدالله بن عقیل آمد و گفت: برادر، پرچم را به من بده. عبدالله گفت: مگر در من قصوری است؟! زهیر گفت: نه، ولی مرا به آن، حاجتی است. عبدالله پرچم را به زهیر داد و او به محضر عباس آمد و گفت: ای فرزند امیرالمؤمنین، می‌خواهم با تو سخنی بگویم. عباس فرمود: بگو. اینک وقت حدیث است. زهیر گفت: بدان ای ابوالفضل که پدرت امیرالمؤمنین، قبل از آنکه با مادرت ازدواج کند، به برادرش عقیل که عارف به اصل و نسب عرب بود، گفت: ای برادر، می‌خواهم برای من زنی خواستگاری کنی که از صاحبان بیوت و نسب و حسب و شجاعت باشد. تا از او فرزندی نصیبم شود که شجاع باشد و این فرزندم - حسین - را یاری کند و در سرزمین طف، در راه او فداکاری نماید. ای عباس، پدرت تو را برای چنین روزی ذخیره کرده است... [۳۴]. آری پور فاطمه بنت حزام، از شنیدن سخن زهیر منقلب می‌شود و بیش از پیش خود را در راه خدمت به انقلاب والای حسینی مهیا و آماده می‌کند. آرزوی امیرالمؤمنین برآورده شد. خداوند، همان زنی برایش مقدر کرد که بتواند فرزندی چون عباس فداکار و فرزندان ایثارگری چون عبدالله و عثمان و جعفر به دنیا آورد. آنها که در کربلا پیش‌تازان میدان جهاد و شهادت بودند و با عزم راسخ خود، اسلام و قرآن و عترت را یاری و پشتیبانی کردند. شجاعت و مواسات عباس، اندیشه‌ها را [صفحه ۳۵] حیران و عقول را مبهوت کرد. علی در اندیشه و گفتار و کردار و در آرمان و ایده، صادق بود. او باب مدینه علم پیامبر است. همان پیامبری که معلمش در علوم غیبی، خداوند یکتا است. در زمان امیرالمؤمنین (ع) خانواده‌های شجاعت و شرف، بسیار و زنهای لایق و شایسته فراوان بودند. اما از میان همه بیوت، کلابیه شانس موفقیت دارد و از میان زنان و دختران این بیت، فاطمه بنت حزام یا حرام. اینها تصادفی نیست. تو گویی خالق ازلی مقدر کرده است که بعد از فاطمه‌ی زهرا (س) فاطمه دختر حزام به عقد همسری علی درآید که اگر از نظر مقام و منزلت، با او برابری نمی‌کند، ولی پیرو راه و رسم او و شیفته اخلاق و سجایای او است. یکی از ویژگی‌های این بانوی والامقام، محبت و حضانت یادگاران عزیز زهرای مرضیه (س) بود. او در این راه چنان پیش رفت که توانست با محبت و صفای خود کودکان را آرامش بخشد و - به حق - برای آنها مادری مهربان و صمیمی باشد. مسلماً هیچ زنی به مرتبه زهرای مرضیه نمی‌رسد. او همان است که عایشه درباره‌اش می‌گوید: از هر جهت، شبیه‌ترین مردم به پیامبر خدا بود. هرگاه بر پیامبر وارد می‌شد، پیامبر بر

می‌خواست و دستش را می‌بوسید و او را پیش خود می‌نشاند. فاطمه نیز با پدر همین رفتار را می‌کرد [۳۵]. از عایشه پرسیدند: محبوبترین مردم نزد پیامبر خدا چه کسی بود؟ پاسخ داد: فاطمه. پرسیدند: از مردان؟ پاسخ داد: شوهرش [۳۶]. کدام زن می‌تواند دارای همه ابعاد وجودی زهرا (س) باشد؟ با مرگ زهرا، هرگز زنی نمی‌تواند جای خالی او را در خانه علی پر کند. ولی این اندازه ممکن است که زنی که می‌خواهد همسر علی و مادر حسنین و دیگر یتیمان زهرا باشد، باید بتواند در مسند مقدس همسری و مادری، دنباله‌رو زهرا باشد و شیوه خداپسندانه او را در راه مادری و همسری، الگوی خود قرار دهد. [صفحه ۳۶] ام‌البین موقعیت و مسئولیت خود را یافت. او می‌دانست به خانه چه کسی رفته و آگاه بود که در این خانه چه خلأ بزرگی پدید آمده و چگونه روز اهل این خانه، شب تار شده و شادی و نشاط از کانون زندگی پدری دلسوخته و کودکانی دل‌افسوده، رخت بر بسته. حتماً او نیز شنیده که امیرالمؤمنین در شب دفن پیکر پاک زهرا فرموده است: «انا لله و انا اليه راجعون فلقد استرجعت الودیعة و اخذت الرهينة اما حزني فسرمد و اما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم» [۳۷]. در این گفتار دلخراش، که امام امیرالمؤمنین (ع) روی سخن با پیامبر خدا دارد، چنین آمده: «ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. همانا امانت، باز گردانده و گروگان دریافت شد. ولی اندوه من همیشگی است و شبم همواره به بیداری خواهد گذشت، تا خداوند برای من سربازی اختیار کند که تو در آن، اقامت گزیده‌ای.» اگر خدای ناکرده، ام‌البین، این موقعیت و مسئولیت را درک نمی‌کرد، خود بار غمی سنگین می‌شد بر دل غمگین علی و به روح افسوده یتیمان. او می‌توانست یک نامادری بی تفاوت باشد و به فرزندان زهرا به دیده بی‌مهری بنگرد و مثل بسیاری از نامادریها خود را از فیض بزرگ یتیم‌نوازی و مادری یتیمان زهرا محروم کند. اما هیئات! عقل پخته عقیل و غیب‌دانی باب مدینه علم نبی و عنایت الهی که یتیمان زهرا را زیر نظر دارد و می‌خواهد در روزگاری که نیاز مبرم به مهر و محبت مادری دارند، آنها را از عواطف پاک زنی قدرشناس و مهربان بهره‌مند و برخوردار سازد، تمام شرایط را فراهم ساخت و جانشینی برای زهرا به خانه علی آورد که در مادری و همسری پیرو راه و رسم زهرا است. ام‌البین، فرزندان را از چشم خود عزیزتر می‌داشت و فروغ کمال و عزت و عظمت را در جبین آنها شهود می‌کرد. مسلماً بانویی که خود در بیت شرف و عزت، زاده و پرورش یافته و به انتساب به نیاکان بزرگی سرفراز است، عزت و شرف بی‌نظیر خانواده‌ای که یک رکش منهدم شده را می‌شناسد و قدر و منزلت والای آن را می‌داند و کفران نعمت نمی‌کند. [صفحه ۳۷] ام‌البین، به حکم فطرت پاک و سرشت ملکوتی‌اش، به مودت و محبت آل رسول، دلی آکنده و قلبی لبریز دارد و بنابراین، نه صرفاً به عنوان یک مسئولیت، برای یتیمان زهرا (س) و مادری و برای امیرمؤمنان همسری می‌کند، بلکه در عمق دل و جان، شیفته این خاندان است و آنها را از صمیم قلب دوست می‌دارد که دوستی پاکترین پاکان، یعنی خاندان خاتم پیامبران، در دل و جان انسانهای پاک طینت و پاک سرشت، ریشه دوانیده و اگر کسی چنین نباشد، باید در پاکی طینت و سرشت خود شک کند! ام‌البین فرزندان گرامی زهرا را بر فرزندان خود مقدم می‌داشت و خود را نه نامادری آنها بلکه خدمتگزار آنها می‌دانست. او این کار را بر خود واجب می‌شمرد. زیرا قرآن که کتاب دین و برنامه و راه و رسم زندگی بود، با جمله «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» [۳۸] از وی همین را خواسته بود و چنانکه دیدیم دوستی این خاندان، خبر از سرشت پاک انسانها می‌دهد. نخستین فرزندی که خداوند به فاطمه ام‌البین داد، عباس بود و سپس عبدالله و جعفر و عثمان. از این رو دیگر به احترام فاطمه زهرا (س) راضی نشد که فاطمه‌اش بخواند و به افتخار اینکه چهار گوهر گرانمایه از نسل پاک امیرالمؤمنین در دامن خود پروریده، ام‌البین لقبش دادند که به حق، او مادر بود و آنها فرزند و نام مقدس مادری و فرزندی را هر کسی نشاید. بلکه شایستگان را شاید.

مقام و منزلت ام‌البین نزد اهل بیت

خاندان پیامبر، برای مادری که خود خدمتگزار حسنین و پسرانش مظهر ایثار و فداکاری در خدمت سالار شهیدان کربلا بودند،

بسیار احترام قائل می شدند. او زنی بلند مقام، عارف به حق اهل بیت، مخلص در ولایت و محبت، خالص و پاک در رفتار و گفتار و اخلاق بود. خاندان پیامبر، برای او مقام والایی قائل بود. زینب کبری به هنگام بازگشت به مدینه، به دیدار وی شتافت و به او تسلیت گفت. همچنان که در ایام هر عیدی زینب کبری با او تجدید دیدار می کرد و بر دل سوخته و دردمندش [صفحه ۳۸] مرهمی می نهاد و خاطر خسته و افسرده اش را تسلی می داد. زینب کبری، خود دلسوخته ترین دلسوختگان و داغیده ترین داغداران است. اما دیدارش از ام البنین هم نشان سنگینی مصائب این بانو و هم علامت برجستگی مقام و منزلت او است.

مقام و منزلت ام البنین نزد مسلمانان

بی شک، مردم مسلمان و خاصه آنان که قلبشان به رشته ی محبت اهل بیت (ع) پیوند خورده، این بانوی بزرگ را می ستایند و دوست می دارند. چرا که او مادر چهار شهید و فرزند بزرگش باب الحوائج است. بانویی که در پیشگاه اهل بیت مورد تکریم است و جایگاهی رفیع دارد، مسلماً در نزد دوستان و پیروان اهل بیت، از مقام و منزلتی والا و کم نظیر برخوردار است. بسیاری از مردمی که او را از بندگان مقرب درگاه خدا می شناسند و توسل به او را موجب رفع گرفتاریها و برآورده شدن حاجات می دانند و معتقدند که اگر خدا را به مقام و منزلت این بانوی مخلص و مؤمن و ایثارگر و داغیده، قسم دهند، خداوند دست رد بر سینه شان نمی زند و آنها را محروم و مأیوس بر نمی گرداند و دشوارترین سختی ها و مهلکه ها و اضطرابات و مصائب، برطرف و مهمترین حاجات برآورده می شود. چنین مقام و منزلتی در پیشگاه خدا برای این بانو طبیعی است. آخر او در راه رضای خدا جگر گوشه های عزیز خود را داد و همه یادگارهای خود را فدای دین خدا کرد.

نخستین مولود

ابوالفضل العباس به دنیا آمد. شهر یثرب روشنی گرفت. دنیا بهار نوی آغاز کرد. فرشتگان آسمان و حوران بهشت شادی کردند. کوه و دشت و صحرا به اهتزاز درآمدند و دریا شادمانه مواجی کرد. موج شادی و سرور، همه جا را فرا گرفت. پرندگان به وجد و نشاط آمدند و بشریت، سرفراز شد. خاندان علوی به قدوم عباس شاد و سرفراز است و بیوت بنی هاشم سرخوش و [صفحه ۳۹] دلشاد. مردم مسلمان و شیفتگان امیر (ع) خوشحال و جهان هستی متلاطم. هنگامی تولد ماه است. ماه بنی هاشم که خود ماه بشریت و ماه هستی است. علی را به ولادت نوزاد بشارت دادند. فوراً به خانه رفت و فرزند دلبد را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسه زد و در اجرای مراسم دینی، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. چه حادثه ای جالب! نخستین آهنگی که پرده گوش نوزاد را می نوازد، آهنگ مخلصانه امیرالمؤمنین است. آن هم با کلمات: الله اکبر... اشهد ان لا اله الا الله... اشهد ان محمدا رسول الله... این کلمات مقدس، خلاصه رسالت همه پیامبران و آهنگ جان همه پرهیزکاران است که در اعماق وجود عباس نفوذ می کند و تمام وجودش را فرا می گیرد. کلماتی که عباس زندگی اش را با آنها آغاز و استمرار می بخشد و سرانجام در راه آن، هم سر و دست می دهد هم جان می باز. هفت روز از ولادتش گذشت. روز هشتم، امام (ع) موی سر نوزاد را تراشید و به وزن آن، طلا یا نقره صدقه داد و گوسفندی برایش عقیقه کرد. سید داودی می گوید: عباس در سن ۳۴ سالگی به شهادت رسید. طبق این قول، باید تولد عباس در سال ۳۶ یا ۳۷ هجری باشد. در این صورت، او در زمان شهادت پدر، ۱۵ ساله یا ۱۴ ساله بوده است. این اثر در کتاب اسدالغابه می گوید: هنگامی که حسنین (ع) ابن ملجم را به کیفر جنایتی که مرتکب شده و امیرالمؤمنین را کشته بود، گرفتار کردند، عباس صغیر بوده است. اما این مطلب، بر این مبنا است که اهل تسنن، سن بلوغ را ۱۷ یا ۱۸ سال می دانند. در طبقات، ابن سعد نیز همین مطلب را تکرار کرده است. لکن این مطلب با نظر شیعه مخالف است. سن بلوغ شرعی ۱۵ ساله است. ممکن است نوجوانی قبل از ۱۵ سالگی به بلوغ برسد. به شهادت کتاب مناقب و کبریت احمر، عباس در جنگ صفین حضور فعالانه داشته. طبری نوشته

است که بعد از درگذشت حضرت صدیقه، امیرالمؤمنین (ع) با ام‌البنین ازدواج کرده است [۳۹] اگر رحلت آن بانوی پاک به سال [صفحه ۴۰] یازدهم هجری باشد، ازدواج ام‌البنین در همان سال اتفاق افتاده است و با توجه به اینکه عباس بزرگترین فرزند ام‌البنین است، او نه تنها در موقع شهادت پدر، صغیر نبوده، بلکه در جنگ صفین هم جوانی آراسته و مستعد جهاد و شهادت بوده است. البته ما نمی‌خواهیم مدعی شویم که ابوالفضل در همان سال اول ازدواج امیرالمؤمنین و ام‌البنین متولد شده است و به همین جهت نمی‌گوییم که حضرتش در سال ۶۱ هجری - یعنی سال وقوع فاجعه کربلا - ۵۰ ساله بوده، ولی قبول اینکه در موقع شهادت پدر صغیر بوده، بسیار دشوار است. به خصوص که ممکن است نوجوانان سالم در سنین کمتر از ۱۵ سالگی بالغ شوند. اگر بپذیریم که سن آن حضرت در موقع شهادت، ۳۴ بوده، باید بپذیریم که در موقع شهادت پدر ۱۵ ساله بوده و در این سن و سال، قطعاً به لحاظ جسمی و روحی بالغ بوده و حتی در جنگ صفین هم. نویسنده کتاب بطل العلقمی می‌گوید: «ممکن است ولادت از ازدواج فاصله داشته باشد. چرا که بسیار اتفاق می‌افتد که دختران باکره، دیرتر از ازدواج باردار می‌شوند. پس معتمد همان است که صاحب عمده‌الطالب - یعنی سید داودی - گفته. اما در مورد روز ولادت تصریحی نیافته‌ام. جز اینکه فاضل معاصر، شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری از فاضل معاصر، شیخ محمدعلی استرآبادی نقل کرده که او در کتاب انیس‌الشیعه که به قلم سید محمد عبدالحسین فرزند سید محمد عبدالهادی هندی، معاصر فتحعلی‌شاه قاجار، به فارسی نگارش یافته، دیده است که ولادت ابوالفضل در روز جمعه چهارم شعبان سال ۲۶ هجری بوده است. اگر صاحب این قول دچار خلط نشده و ولادت ابوالفضل را با ولادت امام حسین (ع) که در سوم شعبان است، اشتباه نکرده باشد و از منبع موثق اخذ کرده باشد، می‌شود به آن اعتماد کرد. در غیر این صورت، باید در مسأله متوقف شد. چرا که مؤلف انیس‌الشیعه که کتاب خود را به سال ۱۳۴۴ هجری قمری به شاه قاجار اهدا کرده، از متأخرین است و در این گونه مسائل باید از قدما پیروی کرد.» [۴۰]. [صفحه ۴۱]

مراسم نامگذاری

یکی از وظایف پدر و مادر، نامگذاری طفل است. نامگذاری نمایانگر طرز فکر و احساسات و عواطف و عقاید والدین است. وظیفه نامگذاری از وظایف بسیار مهم است. پدر و مادر وظیفه دارند که بهترین نامها را برای فرزندان خود انتخاب کنند. نام پسر باید نام مردانه و نام دختر باید نام زنانه باشد. انتخاب نام نیکو خود یک هنر است. برخی از افراد، در انتخاب نام شخصی و نام خانوادگی دچار کج‌سلیقگی می‌شوند و به همین جهت، افراد خوش ذوق و متعهد خانواده و فامیل، ناچار می‌شوند که نام شخصی یا خانوادگی را تغییر دهند و نامی نیکو که حاکی از حسن ذوق و سلیقه و نمایانگر حسن انتخاب و آشکار کننده گرایشهای اخلاقی و اعتقادی باشد، برای خود برگزینند. امیرالمؤمنین مظهر عقل و عاطفه و ایمان پاک است. طبعاً او همان طور که در موقع انتخاب همسر گرایشهای خود را ملحوظ می‌دارد، در موقع نامگذاری فرزند نیز گرایشهای خود را آشکار می‌کند. از اینکه حضرتش در جستجوی همسری بر می‌آید که از شجره شجاعت و دلاوری و از سلسله‌ی قهرمانان و از تبار دلاور مردان باشد و از اینکه انتظار دارد که از چنین همسری رزمنده‌ای دلاور و قهرمانی رشید و فارسی بی‌نظیر یا کم‌نظیر متولد شود، می‌شود فکر و اندیشه و آرمان پدر ابوطالب را خواند و می‌شود حدس زد که او از این پسر چه انتظاری دارد و احساس او چگونه است و عواطف پاک او چگونه جوشش و کششی دارد؟! اگر اندکی بر تجارب زندگی امیرالمؤمنین مرور کنیم، بهتر می‌توانیم حالات روحی او را حدس بزنیم. او پس از رحلت پیامبر متحمل سختی‌های بسیار و تلخی‌های فراوان شده است. او می‌داند که رهروان حق، از این پس چه مشکلاتی در پیش دارند و فردا و فرداها جان‌نشینان واقعی پیامبر، با توطئه‌های بزرگی روبه‌رو خواهند شد و خلاصه، شرایط چنان است که اهل حق پایمال اهل باطل می‌شوند و طرفداران حق نیاز به مردانی شمشیرزن دارند که همواره در برابر باطل، چهره را عبوس کنند و از جان و دل، حق را یاری نمایند. آری خداوند حاجت علی را برآورده بود. نوزاد ام‌البنین همان است [صفحه ۴۲] که پدر می‌خواهد و

پدر، همه‌ی آرمانهای خداپسندانه خود را در سیمای نورانی قمر بنی‌هاشم می‌خواند و به همین جهت، نامش را عباس می‌نهد. چرا که می‌داند، این کودک همان دلاورمرد آینده و همان قهرمان و پهلوان رزمنده‌ای است که هرگز روی خوش به اهل باطل نشان نمی‌دهد. بدون شک، عبوس در برابر باطل، شاداب در برابر حق و خندان در چهره‌ی حقیقت است. علی (ع) از این دو صفت متضاد، همان را برگزید که یگانه آرزو و منتهای امید و آرمانش بود. قمر بنی‌هاشم، در برابر قوای اهریمنی دشمنان اهل‌بیت، عبوس بود و به سرکرده‌ها و ابطال آنها فرصت نمی‌داد که نفس بکشند و خود را برای حمله یا دفاعی آماده سازند. در سرزمین کربلا و در روز عاشورا، این حقیقت آشکار شد و همه دانستند که عباس کیست و آیا آرزوهای پدر برآورده شده است یا نه؟ نمی‌دانم اجازه دارم که عباس را نه بسیار عبوس بلکه بسیار عبوس کننده معنی کنم. یعنی او یگانه کسی است که دشمن را در میدان جنگ، عبوس می‌کند و آرامش و رمق را از او می‌گیرد. جنگ قهرمانانه او در روز عاشورا، قلوب دشمنان را به تپش درآورد و امید به زندگی را از آنها سلب کرد و چهره‌ی آنها را عبوس و غمگین ساخت.

کنیه‌ها

اشاره

در میان عرب مرسوم بود که هر کسی غیر از نام، کنیه و لقب و احیاناً کنیه‌ها و القاب داشته باشد. کنیه با کلمه‌های «اب» یا «ام» شروع می‌شود که اولی کنیه مردان و دومی کنیه زنان است و معمولاً کنیه افراد به نام فرزندشان ختم می‌شود. اما لقب کلماتی است که حکایت از اوصاف نیک افراد می‌کند و احیاناً ممکن است حاکی از اوصاف زشت باشد. فرزند شجاع امیرالمؤمنین و یار آینده حسنین (ع) و قهرمان شجاع و بی‌همتای سرزمین کربلا، نیز دارای کنیه‌ها و القاب زیبایی است. کنیه‌های او از این قرار است: [صفحه ۴۳]

ابوقریه

ابن‌ادریس حلی در مزار سرائر و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل و سید جزائری در انوار نعمانیه و ابوالحسن دیار بکری در تاریخ الخميس (ج ۲، ص ۳۱۷) او را «ابوقریه» خوانده‌اند و این، به خاطر این است که در روز عاشورا، چند بار مشک آب به خیمه‌ها برد و اهل‌بیت پیامبر را که از نوشیدن آب فرات ممنوع بودند، سیراب کرد. دشمنان آل پیامبر، تمام امکانات خود را برای اعمال ممنوعیت، به کار انداخته بودند. اما عباس، دلاورانه و شجاعانه، همه را منکوب می‌کرد و آب به خیمه‌گاه می‌آورد. این کنیه، از کنیه‌های مقطعی و موسمی است. یعنی به مناسبت حادثه دلخراش عاشورا است. در حالی که کنیه‌های دیگر همیشگی بوده است.

ابوالفضل

او را بدین سبب، ابوالفضل نامیده‌اند که پسری به نام فضل داشته است. اما اگر فرزندی به این نام هم نمی‌داشت، این کنیه زبینه‌ای او بود. زیرا او مظهر فضایل و کمالات است و نور وجودش همه را فرا گرفته. شارح میمیه ابوفراس درباره‌اش می‌گوید: بذلت ایا عباس نفساً نفیسةً لنصر حسین عز بالنصر من مثل ابیت التذاذ الماء قبل التذاذ فحسن فعال المرء فرع عن الاصل فانت اخو السبطین فی یوم مفخر و فی یوم بذل الماء انت ابوالفضل «ای عباس، تو برای حسین، جان خودت را بذل کردی. تو پیش از حسین از نوشیدن آب خودداری کردی و کار نیکو فرع از اصل نیکو است. تو در روز افتخار برادر دو سبط و در روز بذل آب، ابوالفضلی.» شاعر دیگری درباره‌اش می‌گوید: اباالفضل یا من اسس الفضل و الابا ابی الفضل الا ان یكون له ابا «ای ابوالفضل، ای کسی که مؤسس

فضل و مناعت هستی. فضل و بزرگواری راضی نشد جز اینکه او را پدر باشی.» این کنیه نمایانگر حقیقت ذات شریف و بزرگوار او است و اگر فرزندی به نام فضل هم نداشت، باز هم سزاوار این کنیه بود. زیرا او - به حق - منبع فیاض همه فضیلت‌ها و کرامتها بود و عرب و عجم، برای فضایل و مکارم، اصلی جز او و پدری [صفحه ۴۴] غیر از او نمی‌شناسند. در دوران زندگی به یاد محرومان و فریادرس دردمندان و پناه بی‌پناهان و دادرس درماندگان بود و هیچکس را از خزانه کرم وجود خود - که کرانی نداشت - محروم نمی‌کرد. اکنون هزار و چند صد سال از شهادت جانسوزش می‌گذرد. در طی این قرون متمادی قبرش ملجأ حاجتمندان و پناه دردمندان بوده و هست و هر کس با نیت پاک و با خلوص و صفا، به تربتش روی آورده و به زیارتش شتافته، حاجت‌روا برگشته و خدا راضی نشده که حاجت زائرش را بر نیآورد. در فضل و بزرگواری او همین اندازه بس که از تشنگی کودکان در خیمه‌گاه حسین (ع) چنان شعله غیرتش زبانه کشید که آرام نگرفت و تصمیم گرفت به هر قیمتی باشد، آنها را آب دهد و همین، موجب بریده شدن دست‌ها و شهادتش شد. شاعر درباره‌اش می‌گوید: لا تنس العباس حسن مقامه فی الروع عند الغارة الشعواء و اسی اخاه بها و جاد بنفسه فی سقی اطفال له و نساء ردالالوف علی الالوف معارضاً حد السیوف بجبهه غراء [۴۱]. «عباس و نیکی مقامش را در جنگ خونین کربلا - فراموش نکن. او در راه برادرش حسین مواسات کرد و جان خود را در راه آب دادن به زنان و کودکان باخت. او هزاران نفر از نیروی دشمن را تار و مار و متلاشی کرد و با چهره‌ای درخشان به استقبال شمشیرهای بران رفت.»

ابوالقاسم

او را فرزندی دیگر بود به نام قاسم و به همین جهت، او را ابوالقاسم کنیه دادند. به قول بعضی از مورخان، قاسم در سرزمین کربلا همراه پدر بود و به افتخار شهادت نائل آمد. او نیز همچون پدر، در راه دین خدا و ریحانه‌ی پیامبر قربانی شد. جابر بن عبدالله [صفحه ۴۵] انصاری - که در بیت نبوت و امامت تربیت شده - در زیارت اربعین می‌گوید: «السلام علیک یا ابوالقاسم السلام علیک یا عباس بن علی»

القاب

ماه بنی‌هاشم

عباس، آیتی از آیات زیبایی بود. در کتاب مقاتل الطالبین به عنوان مردی خوش‌سیما و زیبا معرفی شده است. به همین جهت، او را «ماه بنی‌هاشم» خوانده‌اند. او نه تنها در میان علویان و بنی‌هاشم «قمر» بود، بلکه در جهان اسلام نیز. او با پرتو روی چون ماه خود، راه شهادت را هموار کرد و حقیقت را به همگان نشان داد.

سقاء

یکی از محبوبترین و زیباترین القاب او «سقاء» است. هنگامی که پسر مرجانه دستور داد که امام حسین و یاران و بستگانشان را از نوشیدن آب منع کنند و به دستور او لشکریانی بر شریعه فرات گماشته شدند، تا خاندان پیامبر از تشنگی هلاک شوند، عباس دامن همت بر کمر زد و تصمیم گرفت که به هر قیمتی باشد، آنها را آب دهد. جرم و گناه نابخشودنی اهل بیت امام حسین (ع) در نظر یزیدیان این بود که زاده پیامبری بودند که انسانیت را آزادی بخشیده و از چاه ویل جاهلیت، نجات بخشیده بود. اکنون باید فرزندان چنین پیامبری در زیر آفتاب سوزان تابستان کربلا از تشنگی شهید شوند، تا دشمنان همچنان بر اریکه قدرت باقی بمانند و حقوق محرومان را لگدمال کنند. قهرمان بزرگ اسلام و یادگار حیدر کرار، چندین بار به سوی شریعه فرات یورش برد و برای لب

تشنگان کربلا- آب آورد و آنها را سیراب کرد و سرانجام در همین راه شربت شهادت نوشید و نام نیک و پر افتخارش بر جبین روزگار، به رنگ سرخ خون، ثبت شد.

قهرمان علقمه

علقمه نام نهري است که عباس بر کنارش به شهادت رسید. نهر علقمه از سوی نیروهای پسر مرجانه به شدت مراقبت و کنترل می شد، تا مبادا ریحانه رسول خدا و سرور جوانان بهشت و همراهانش، از آن آب بنوشند. [صفحه ۴۶] عباس چنان قدرتمند بود که چند بار نیروهای محافظ نهر علقمه را شکافت و خود را به آب رسانید و فاتحانه از نهر آب برداشت و به خیمه گاه رسانید. آخرین بار بود که دست هایش را از بدن جدا کردند و او را که مظهر ایثار بود، کشتند. با این دلاوری بی نظیر، نام عباس جاودانگی یافت و لقب پر افتخارش «بطل علقمی» در تاریخ، برای همیشه به نامش ثبت شد. مادر روزگار عقیم است که چنین فرزندی بزاید و روزگار هرگز چنین مردان بزرگواری را به خود نخواهد دید.

پرچمدار

یکی از القاب مشهورش پرچمدار است. او پرچمدار برادرش بود. پر افتخارترین پرچمها پرچم امام حسین (ع) است که به او سپرده شد. پرچم امام حسین (ع) را بر دوش گرفتن، افتخار کمی نیست. معلوم می شود در لشکر کوچک حسین، نه از اهل بیت و نه از اصحاب، هیچکس شایسته تر از عباس نیست. او به طور کامل به رموز جنگی آشنا بود و راه و رسم پرچمداری را به خوبی می دانست. چرا که از لحاظ وراثت و تربیت، همه شرایط لازم در او جمع است. در آن دوران، پرچم جنگ را به دست هر کسی نمی دادند. زیرا سرنوشت جنگ به پرچم بستگی داشت. تا وقتی پرچم روی دست و بازوی پرچمدار، در اهتزاز بود، لشکر می جنگید و مبارزه می کرد. اما همین که پرچم سقوط می کرد، لشکر متلاشی می شد و از پا در می آمد. منصب پرچمداری در میادین جنگ، منصبی بعد از فرماندهی بود. عباس همواره پرچم را بالای سر امام حسین از یثرب تا کربلا به اهتزاز در می آورد. دست و پرچم چنان با هم آشنا بودند که از هم جدا نمی شدند و تا وقتی که دست های عباس قطع نشد، پرچم از دستش نیفتاد. گویی دستی آهنین بود پرچم بر آن، تعبیه شده بود. سقوط پرچم، تنها با قطع دست های توانای عباس نبود، بلکه به قیمت حیات پر افتخار او نیز تمام شد. پیامبر اکرم (ص) نیز همواره پرچم را به دست افراد زبده می داد. چنانکه پرچمدار جنگ مؤته، جعفر طیار - عموی عباس - بود و او نیز تا دستش نیفتاد، پرچمش نیفتاد. [صفحه ۴۷]

کبش الکتیه

یکی دیگر از القاب او «کبش الکتیه» است. کبش در لغت هم به معنای قوچ و هم به معنای سرور و سالار قوم آمده است [۴۲] کتیه نیز به معنای قطعه ای از لشکر است. همان طور که قوچ در میان گله، مقامش والا و سرور قوم در میان قوم، مرتبه اش بالا است، عباس نیز در میان لشکر مقام و مرتبه ای والا داشت و همواره با حسن تدبیر و قدرت و شوکت، اطراف و جوانب لشکر را زیر نظر داشت و همه رزمندگان را یاری و پشتیبانی می کرد. او در مراقبت لشکرگاه امام و در پاسداری خیمه ها، در روز عاشورا، دلاوری بی نظیر بود. او همچون صاعقه ای بر سر دشمن فرو می آمد و یاران و دوستان را دلگرمی و امید می بخشید. اگر از صلب پاک امیرالمؤمنین، غیر از این پدید می آمد، مایه تعجب بود.

او به حق، عمید لشکر امام حسین بود. یعنی قائد و پیشوا و سالار و مایه قوام. چنین لقبی در میدان جنگ به لایق ترین اشخاص داده می شود و او به این لقب، از همه لایق تر و شایسته تر بود [۴۳].

پاسدار حرم

در بین مردان روزگار کسانی بوده اند که در راه دفاع مقدس از ناموس خود، تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون جنگیده و افتخار آفریده اند. اما هیچکس از آنها را مقام و منزلت عباس نیست. زیرا او در سخت ترین و دشوارترین شرایط، هم آب آور اهل بیت برادر بود و هم از آنها پاسداری می کرد. در بین راه کربلا نیز همواره مراقب آنها بود و به هنگام پیاده شدن و سوار شدن، آنها را یاری می کرد. از مدینه تا کربلا و از روز دوم محرم - یعنی روز ورودشان به کربلا - تا روز عاشورا، این برنامه به دقت و مو به مو اجرا شد، تا آن لحظه ای حساس که شربت شهادت نوشید و جان پاکش به پاکان [صفحه ۴۸] پیوست.

باب الحوائج

این لقب را همه می شناسند و چه زیبا و دلنشین! می توان گفت: امروز ارادتمندان عباس همه او را به همین لقب می شناسند و باب الحوائج، نام دوم این بزرگوار است. دوستان عباس می دانند که اگر با نیت خالص، به سوی عباس روند، خداوند حاجتشان را بر می آورد و مأیوسشان نمی کند. عباس، باب رحمت خدا و وسیله ای از وسایل او و سببی از اسباب مستحکم او است. مقام او در پیشگاه خداوند، والا است. چرا که او در یاری اسلام و دفاع از اهداف مقدس آن و نصرت از امام حسین (ع) بیشترین تلاش را کرد. او همه هستی خود را در طبق اخلاص، تقدیم خدا کرد و جا دارد که خداوند نیز توسل به او را موجب شفای بیماریها و رفع گرفتاریها و گشوده شدن گره ها و برطرف شدن موانع، و در یک کلمه قضای حاجات مشروع قرار دهد. از مطالعه و ملاحظه همین القاب، می توان به شخصیت و مقام و منزلت والای او در پیشگاه امام حسین (ع) و در نزد اهل بیت پیامبر و اهل ایمان پی برد. مرحوم سید صالح حلی در وصفش می گوید: للشوس عباس یریه و وجهه و الوفد ینظر باسما محتاجها باب الحوائج مادعته مروعه فی حاجه الا و یقضی حاجها بابی ابی الفضل الذی من فضله السامی تعلمت الوری منهاجها «در برابر جنگاوران، عبوس است و چهره اخم کرده خود را به آنها نشان می دهد. اما مردم نیازمند چهره ای او را شاداب و بشاش می نگرند. او باب الحوائج است و هر غمگین شکسته دلی که او را بخواند، حاجتش را برآورده می کند. پدرم فدای ابوالفضل که مردم از فضیلت والایش راه و رسم زندگی را آموختند.» این نکته درخور دقت است که جمال در میان جنگ، چهره ای عبوس و اخم کرده است و عباس (ع) همچون پدر بزرگوارش علی (ع) در جنگ و در برابر [صفحه ۴۹] دشمنان حق، خشمگین و عبوس و در برابر مردم عادی و محتاجان و نیازمندان، بشاش و شاداب و مهربان است و شاعر در مدیحه خود متوجه همین حقیقت است. شیعه و سنی، عباس را باب الحوائج می شناسند و این نیست مگر به خاطر اینکه در حیات و ممات، حاجات مستمندان را برآورده و کرامات بسیاری از خود نشان داده و هرگز دست رد بر سینه حاجتمندی نزده است. گر تو خواهی که نزد تو باشند سروران جهان سرافکنده مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنده

شهید

از سیره نویسان و مورخان کسی تصریح نکرده که یکی از القاب آن بزرگوار شهید است، اما ابوالحسن عمری در کتاب المجدی به هنگام شمارش اولاد او گفته است: «هذا آخر نسب بنی العباس الشهید السقا ابن علی بن ابیطالب» این، آخرین نسب فرزندان عباس شهید سقاء، فرزند علی بن ابیطالب است [۴۴]. معاویه بن عمار یزیدی از امام صادق (ع) پرسید: فدک را - هنگامی که به شما

برگردانده شد - چگونه تقسیم کردید؟ فرمود: «اعطینا والد العباس الشهد الرابع و الباقي لنا [۴۵]. به فرزندان عباس شهید، یک چهارم دادیم و بقیه از آن ما است.»

عبد صالح

بهتر بود ارباب مقاتل و مورخان، عباس را به این لقب بنامند. زیرا امام صادق (ع) در زیارتی که ابوحمزه ثمالی نقل کرده، در خطاب به او می گوید: «السلام علیک ایها العبد الصالح» عالی ترین مرتبه یک انسان کامل، همین است که به درجه و مرتبه ای برسد که بتوان او را بنده صالح نامید. زیرا بنده صالح کسی است که همه صلاحیت ها در وجود او جمع است و چنانکه می دانیم یکی از القاب امام هفتم (ع) «العبد الصالح» است و شیعیان در مقام تقیه، حضرتش را به این لقب یاد می کردند. خداوند متعال نیز در قرآن کریم، [صفحه ۵۰] پیامبران را به عنوان «عبد» خویش یاد می کند و این، نشانگر عظمت مقام عبودیت است.

زیبایی و جمال و تعادل

او به قدری زیبا و برازنده بود که او را «ماه بنی هاشم» لقب دادند. بدنش متعادل و اندامش متناسب و نیرومند بود و از همان آغاز تولد، آثار شجاعت و رشادت و دلاوری در چهره و اندامش آشکار بود. راویان، او را خوش سیما و زیبا و سوارکار معرفی کرده اند. او بر اسب های ستر سوار می شد و پاهایش به زمین می کشید. افسوس که تیغ جفا، این اعجوبه خلقت و این اسطوره کمال و جمال و این اسوهی اخلاص و تقوی را از پای در آورد و داغش را تا ابد بر دل های حق جوین نهاد! روزگار هرگز عظمت عباس را فراموش نخواهد کرد و انسانیت تا ابد باید در سوگ چنین عزیز می داشت و می ترسید که از حسد حسودان و چشم زخم تنگ نظران مصون نماند. از این رو همواره او را در پناه خدا قرار می داد و به خدایش می سپرد. این ابیات، برخاسته از قلب مادر او است: «اعیذه بالواحد، من عین کل حاسد، قائمهم و القاعد ملمهم و الجاهد صادرهم و الوارد. مولدهم و الوالد. او را از چشم حسودان، ایستاده و نشسته، مخالف و موافق، رونده و آینده، فرزند و پدر، در پناه خدا قرار می دهم.» او سلاله سید اوصیاء است. در چهره او آثار ایمان آشکار بود. او هم به جمال ظاهری آراسته بود و هم به جمال باطنی. بی جهت نبود که او را «ماه بنی هاشم» لقب دادند. در خاندان هاشم عبد مناف را «ماه بطحاء» و عبدالله پدر گرامی پیامبر را «ماه حرم» لقب داده بودند و اینک عباس سومین شخصیت این خاندان است که طلعتش را طلعت قمر شناخته اند و او را «ماه بنی هاشم» لقب داده اند. در کتاب مقاتل الطالبیین پس از [صفحه ۵۱] توصیف زیبایی های او می گوید: «و یقال له قمر بنی هاشم» [۴۶]. بنابر روایت مأخذ فوق، قاسم بن اصبح بن نباته می گوید: مردی سیاه روی از طایفه بنی ابان بن دارم دیدم که از پیش او را می شناختم و سپید روی بود. او در کربلا جوانی کشته بود که هنوز بر صورتش موی ندیده بود و بر پیشانی اش اثر سجده بود. شب آن روزی که نوجوان را کشته بود، او را به خواب می بیند که خشمگینانه سرنگون جهنمش می کند. از آن پس رنگ چهره اش تغییر می کند و شکل و قیافه اش زشت و دیگرگون می شود. نام مقتول عباس بوده است. احتمال داده اند که این عباس، عباس اصغر برادر ابوالفضل بوده. زیرا ابوالفضل در کربلا حداقل ۳۴ سال سن داشته و این سن و سال با ندیدن مو در صورت، ناسازگار است. و نیز احتمال داده اند که محمد بن عباس بوده است [۴۷]. مورخان دیگر هم گفته اند که عباس - یا عباس اکبر - علاوه بر زیبایی صورت، در پیشانی اش اثر سجده بوده است. به هر حال، آنچه مسلم است مسأله جمال ظاهری و باطنی فرزند گرامی ام البنین است که او را در میان امثال و اقربان، برازندگی و جلوه خاصی داده بود.

در کنار پدر

امیرالمؤمنین (ع) همواره مراقبش بود و او را زیر نظر داشت. او می‌کوشید که عباس را به گونه‌ای تربیت کند که مجسمه اخلاق و سمبل فضیلت و ایمان باشد. او در چهره‌ی نور دیدگانش خطوط شجاعت و دلاوری را خوانده بود و می‌دانست که پسرش به زودی یکی از قهرمانان برجسته اسلام خواهد شد. آری قلب پاک علی (ع) گواهی می‌داد که عباس در میان مسلمانان، سرمشق عزت و کرامت خواهد شد. امیرالمؤمنین (ع) عباس را زیاد می‌بوسید. حقیقت این است که قلب پدر از محبت این پسر سرشار بود. روزی عباس را روی زانو نشاند. ناگهان دیدگان نافذ و [صفحه ۵۲] بصیرش متوجه بازوان فرزند شد. برخلاف همیشه که چهره‌ی عباس را بوسه می‌زد و شادی می‌کرد، این بار با چشم گریان، دست‌هایش را بوسید. ام‌البین، از مشاهده‌ی این منظره‌ی رقتبار، به حیرت افتاد و علت گریه را پرسید. امیرالمؤمنین (ع) با صدایی غم‌انگیز فرمود: «از دیدن این دست‌ها به یاد حادثه‌ای افتادم که بر آنها خواهد گذشت. ام‌البین که بی‌تاب و بی‌قرار شده بود، پرسید: چه حادثه‌ای بر آنها می‌گذرد؟ امام، در حالی که آثار حزن و اندوه بر چهره‌اش نمایان بود، فرمود: این دست‌ها قطع خواهد شد! این کلمات، همچون صاعقه‌ای بر ام‌البین فرود آمد و قلبش را سوزاند و بی‌اختیار پرسید: چرا این دست‌ها قطع می‌شوند؟! امیرالمؤمنین، همسرش را از واقعه عاشورا مطلع ساخت و به او فهمانید که دست‌های عباس در راه یاری اسلام و دفاع از امام حسین (ع) که حامی و ناصر دین خدا است، قطع خواهد شد. ام‌البین گریه کرد و زنده‌ای دیگر نیز با او هم صدا شدند.» [۴۸]. اما او در مکتب ولایت، درس صبر آموخته بود. از این رو پس از لحظاتی آرامش خود را بازیافت و خدا را از اینکه فرزندش در راه سبط پیامبر، قربانی می‌شود، حمد کرد. بدیهی است که برای تربیت صحیح یک کودک، باید محیط تربیتی او را کاملاً آماده کرد. آماده کردن محیط تربیتی، به آمادگی پدر و مادر و محیط مدرسه و کسانی که با کودک ارتباط دارند، وابسته است. امیرالمؤمنین می‌خواهد با چنین رفتار و گفتاری، آنچنان شرایطی برای کودک فراهم کند که در مسیر ایشار و شهادت قرار گیرد. مسأله تربیت کودک - آن هم کودک مستعدی چون عباس - به قدری برای امیر [صفحه ۵۳] مؤمنان (ع) اهمیت داشت که حتی مشاغل سنگین و پر مسئولیت خلافت، او را از این مهم باز نمی‌داشت. روزی پدر، او را بر زانو نشاند و به او فرمود: «قل واحد» بگو یک. عباس گفت: واحد. آنگاه فرمود: «قل اثنین» بگو: دو. عباس امتناع کرد و گفت: «استحیی ان اقول اثنین بلسان قلت به واحدا» [۴۹] حیاء می‌کنم به زبانی که یک گفتم، دو بگویم. این گفتگو میان پدر و فرزند، هم درس است و هم آزمون. پدر می‌خواهد فرزند را چنان پروراند که از هر گونه شرکی - چه شرک جلی، چه شرک خفی، چه شرک در عبادت، چه شرک در اطاعت - به دور دارد. کودک نشان می‌دهد که برای پذیرش درس توحید، آمادگی کامل دارد. اما حاضر نیست کلمه‌ای که در موهم شرک باشد، بر زبان آورد. از اموری که موجب سرور و شادی بیشتر پدر می‌شود، این است که در این وقت، زینب نیز که هنوز خردسال بود، حضور داشت. او از پدر پرسید: آیا ما را دوست می‌داری؟ فرمود: آری. زینب عرض کرد: «لا- یجتمع حبان فی قلب مؤمن: حب الله و حب الاولاد و ان کان و لابد فالحب لله تعالی و الشفقه للاولاد. [۵۰]. دو محبت در دل مؤمن، جمع نمی‌شود: محبت خدا و محبت اولاد و اگر گریزی نیست، محبت از آن خدا و شفقت و دلسوزی از آن اولاد است.» امیرالمؤمنین (ع) به عنوان پدری مسئول و متعهد، از اینکه می‌بیند این خواهر و برادر، این گونه درسهای توحیدی را آموخته و به کار می‌بندند، بسیار شاد می‌شود. اگر دو استعداد و آمادگی فراهم باشد: یکی آمادگی خانواده و مدرسه برای تربیت [صفحه ۵۴] و دیگری آمادگی کودک برای تربیت پذیری، نتیجه کاملاً- روشن و مثبت و درخشان است. منتهی خانواده و مدرسه دو مسئولیت دارند: یکی مسئولیت تحصیل آمادگی برای خود و دیگری مسئولیت فراهم کردن آمادگی برای کودک. خانواده‌ای که عباس، عضو کوچک آن است، نمونه و سمبل بهترین خانواده‌های مسلمان است. این خانواده، از قصور و تقصیر، منزّه است و جا دارد که خانواده‌های مسلمان، این خانواده را الگو قرار دهند. امامان معصوم ما فرموده‌اند: «ان العباس بن علی زق العلم زقا. [۵۱]. عباس، علم را همچون غذایی گوارا، نوش جان کرد.» اگر شایستگی پدر و مادر نبود و اگر این پدر و مادر، در راه به کار انداختن استعدادهای فرزند، نمی‌کوشیدند و اگر طفل، قلب و جان خود را برای کسب فضایل و علوم و معارف، آماده نمی‌کرد، هرگز

رسیدن به چنان منزلت و مقام والا-یی ممکن نبود. مرحوم ملا-محمدباقر بجنوردی در کتاب الکبریت الا-حمر (ج ۳، ص ۴۵) می گوید: «عباس، از افاضل و اکابر فقهای اهل بیت است. بلکه او عالمی است غیر متعلم». چنین بیانی در وصف زینب کبری (ع) هم آمده است. هنگامی که او خطبه تاریخی خود را در شهر کوفه ایراد کرد، امام سجاد به او فرمود: «و انت بحمد الله عالمه غیر معلمه، فهمه غیر مفهمه». [۵۲]. تو - بحمدالله - دانایی هستی که تعلیم نشده و فهمی هستی که فهمانیده نشده‌ای. زینب همان است که در سن کودکی، خطبه شیوا و غرای مادرش در مسجد مدینه را ضبط و نقل کرد. [۵۳]. این دو بزرگوار، از همان خانواده‌ای هستند که افراد آن، از همان دوران کودکی مظهر علم و فضیلت و کمال و ایثارند. هنگامی که مردم دمشق، اصرار می‌ورزیدند که یزید، امام سجاد (ع) را اجازه رفتن [صفحه ۵۵] منبر و ایراد سخن بدهد، او عذر آورد که: «انه من اهل بیت زقوا العلم زقا. [۵۴]. او از خاندانی است که علم را تغذیه کرده‌اند». این استعاره که اصل آن، در کلام معصوم آمده و یزید هم از گوشه و کنار شنیده و بی‌اختیار به زبان می‌آورد، بسیار لطیف است. عرب، واژه‌ی «زق» را در مورد غذا دادن پرندگان به جوجه‌ای که تازه سر از تخم درآورده، به کار می‌برد. بنابراین مقصود از «زقوا العلم زقا» این است که: خاندان پیامبر، برخلاف خانواده‌های دیگر، در دوره کودکی فرزندان خود، تنها به فکر تغذیه جسم آنها نیستند، بلکه جسم و جان آنها را - هر دو را - تغذیه می‌کنند و فرزندان آنها، همچنان که رشد جسمی می‌کنند، رشد روانی و روحی می‌کنند و به همین جهت، از حیث فضایل و کمالات، سرآمد دیگرانند. از امام صادق (ع) نقل شده است که عثمان بر در مسجد نشسته بود. مردی نزد او آمد و از او کمک خواست. عثمان دستور داد که پنج درهم به او بدهند. مرد به عثمان گفت: مرا راهنمایی کن. عثمان اشاره به گوشه‌ی مسجد کرد و گفت: نزد آن جوانها برو. در آنجا حسنین (ع) و عبدالله جعفر بودند. مرد نزد آنها رفت و از آنها کمک خواست. امام مجتبی (ع) به او فرمود: «یا هذا، المسأله لا تحل الا- فی ثلاث: دم مفجع او دین مفرح او فقر مدقع ایتهما تسال ای مرد، سؤال، در سه مورد، حلال نیست: خونی که به فاجعه افکند یا بدهی که تن و جان را آزرده کند یا فقری که انسان را به ذلت افکند. تو به خاطر کدامیک، سؤال می‌کنی؟» مرد گفت: به خاطر یکی از این سه. امام حسین (ع) ۵۰ دینار و امام حسین (ع) ۴۹ دینار و عبدالله ۴۸ دینار به او داد. مرد نزد عثمان رفت و داستان را تعریف کرد. عثمان گفت: «و من لک بمثل هؤلاء الفتیة اولئک فطموا العلم فطما و حازوا الخیر و الحکمة. [۵۵]. کیست که مانند این جوانان باشد؟ اینها علم را به خود اختصاص داده و خیر و [صفحه ۵۶] حکمت را حیازت کرده‌اند.» شیخ صدوق - رحمه الله - می‌فرماید: مقصود این است که اینها علم و خیر و حکمت را به خود اختصاص داده و برای خود جمع‌آوری کرده‌اند. اینها همه ناظر به این حقیقت است که افراد و اعضای این خاندان، هرگز از تربیت کودکان خود غافل نیستند و تربیت را - با رعایت همه آداب و دستورات آن - از گهواره، بلکه قبل از گهواره، آغاز می‌کنند تا آنها را اهل علم و فضل و کمال سازند. عباس (ع) در چنین محیطی بار آمده و جا دارد که او را تالی معصوم و مافوق دیگران بدانیم. نقل کرده‌اند که در شهر کربلا مردی بود به علم و فضیلت خود مغرور. در محفلی سخن از فضایل عباس و معارف الهی او به میان آمد و گفته شد که او به خاطر همین فضایل و معارف، بر سایر شهدا، برتری دارد. مرد مغرور، از این سخن ناراحت شد و خود را برتر از او دانست و تصریح کرد که فضیلت شهادت نیز چیزی نیست که عباس (ع) را در ردیف یا برتر از او قرار دهد. اهل مجلس از این گستاخی ناراحت شدند و از مجلس او برخاستند. اما منتظر بودند که او تنبه پیدا کند. روز بعد شنیدند که او گفته خود پشیمان شده و برای پوزش و معذرت، به حرم عباس تشریف یافته است. به خانه او رفتند و علت را پرسیدند. گفت: دیشب در خواب دیدم که در محفلی از اهل فضل نشسته‌ام. ناگاه مردی وارد شد و خود را ابوالفضل معرفی کرد و در حالی که نور از جبینش می‌درخشید، وارد شد و بر کرسی نشست. اهل مجلس همگی در برابرش خضوع کردند و من که به یاد گستاخی‌های خودم افتاده بودم، شرمند شدم. عباس، همه اهل مجلس را مورد عنایت و محبت قرار داد. نوبت به من رسید. به من فرمود: تو چه می‌گویی؟ من همان حرفهای دیروزم را تکرار کردم. فرمود: من در محضر امیرالمؤمنین و برادرانم حسنین (ع) درس آموخته‌ام و من نسبت به حقایقی که از پیشوایان خود آموخته‌ام، به یقین رسیده‌ام. تو

درباره دینت و درباره‌ی امامت شک داری؟ چنین نیست؟ نتوانستم سخنش را انکار کنم. سپس فرمود: استاد تو کسی است که از تو بیچاره‌تر است. در نزد تو اصول و احکامی است که به درد اشخاص جاهل می‌خورد. من به آن اصول و احکام، نیازی [صفحه ۵۷] ندارم. زیرا از طریق مصدر و منبع وحی الهی، به حقیقت رسیده‌ام. آنگاه با بزرگواری و محبت فرمود: اگر دانش خود را بر همه شما تقسیم کنم و از آن، سهم بسیار کوچکی به تو بدهم، تو را توان تحمل آن، نخواهد بود. وانگهی، تو گرفتار ملکاتی زشت، از قبیل حسد و ریا و جدال هستی و اینها مانع کسب فیضند. آنگاه دست بر دهانم زد و من به خود آمدم و از تقصیر خود پشیمان شدم و چاره‌ای جز توبه و توسل و انابه نداشتم. [۵۶]. از این قرائن، می‌توان فهمید که علوی و فضایل و کمالات حضرت ابوالفضل، مانند علوی و فضایل و کمالات انسانهای عادی نیست. بلکه به افاضه و اشراق است از سوی خدا. منتهی واسطه‌ی فیض، نفوس مقدس علوی و حسنی و حسینی است. مناسب است که در اینجا شعری را که به مناسبت میلاد مبارکش سروده‌ام، ذکر کنم: ای بنده خاص دادار، خورشید لقا ابوالفضل در عشق تو من گرفتار، محبوب خدا ابوالفضل عالم به رخ تو روشن، یثرب ز تو گشته گلشن اندر طرب است سوسن، ای بدر دجا ابوالفضل ای کشته بی‌سر و دست، در سوک تو سینه‌ها تفت افسوس که جان ز تن رفت، فخر شهدا ابوالفضل عشق تو مراست بنیاد، جان در ره توست بر باد شرمنده توست شمشاد، روی تو سها ابوالفضل ای مظهر حسن و ایثار، ای قبله روی احرار ای در ره عشق بیدار، ای فرهما ابوالفضل بی‌لطف تو ناتوانیم، بی‌نفخ تو مردگانیم بی‌نور تو گمراهانیم، کهف فقرا ابوالفضل جان در طلب تو بی‌تاب، جاری است ز دیده سیماب از وصل توایم شاداب، الگوی رضا ابوالفضل [صفحه ۵۸] رویت مه آسمان است، رشک دل دشمنان است روشن به رخت جنان است، ای کان وفا ابوالفضل تو نخبه پاکبازان، تو قبله مستمندان سر سلسله شهیدان، نور دو سرا ابوالفضل ای باب نیاز مسکین، شادی ده قلب غمگین کیش تو مراست آئین، تندیس صفا ابوالفضل در هجر تو دل پریشان، شمشیر تو قهر یزدان دست از من و از تو دامان، ای از تو شفا ابوالفضل بر علقمه بارگاهی است، یادآور قتلگاهی است بی‌وسوسه قبله‌گاهی است، ای غرق بلا- ابوالفضل ای قلب تو مخزن نور، بی‌روی توایم مهجور ای اسوه‌ی سعی مشکور، مقتول جفا ابوالفضل ما شیفته وصالیم، دل‌باخته کمالیم در سوک تو پر ملالیم، غرقاب فنا ابوالفضل ای گوهر عشق و ایمان، ای بنده خاص سبحان ای نادره مرد دوران، ای قبله‌ی روی ما ابوالفضل الگوی کرامتی تو، در جود یگانه‌ای تو شیدای شهادتی تو، ای سر قضا ابوالفضل این شعله حماسه‌ساز است، پیش تو مرا نیاز است در سینه طلسم راز است، ای ماه لقا ابوالفضل مشتاق توایم دریاب، در سوک توایم بی‌تاب از لطف تو شاد احباب، پاکی ز ریا ابوالفضل عارف ز تو درس آموخت، چون شمع به عشقت افروخت بالله که دلش به تو دوخت، ای بحر سخا ابوالفضل نویسنده کتاب العباس می‌نویسد: «این همه آگاهی و بصیرت و فضیلت، در وجود عباس، نمی‌تواند اکتسابی باشد. بلکه او آفریده از نور قداست است و طینت او، طینتی [صفحه ۵۹] است الهی. او را خداوند در صلب کسی قرار داد که سبیل حق و حقیقت و عرفان بود و اگر پرده‌ها بالا می‌رفت، چیزی بر یقین او افزوده نمی‌شد. هنگامی که عباس، گام در عالم هستی می‌نهد، معدن ذکاوت و فطانت است و گوش و دل و چشم و جانش برای دریافت معارف بیکران الهی آماده است. او در دامن علم و فضل و کمال تربیت می‌شود و پای بر قله عظمت می‌نهد، پدر، بر دل و جانش اسرار لاهوت و انوار ملکوت، می‌تاباند و بر او نسیم اسرار غیب، با آهنگی ملائیم و روح نواز، به وزش در می‌آورد و او با شامه حساس جانش حقایق را استنشاق می‌کند و مجسمه‌ی اخلاص و یکتاپرستی و ایثار و شهادت‌طلبی و عشق به امامش می‌شود». [۵۷]. به راستی بهترین تعریف درباره او، همان کلام معصوم است که: «زق العلم زقا» و این ویژگی، در خاندان پیامبر، ودیعتی است الهی. با چنین حسن و ملاحظت اگر ایشان بشرنند ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند کسی که از صلب پاک علی (ع) است و زیر نظر او و تحت عنایت مستمر او پروریده می‌شود، اگر غیر از این باشد، جای شگفتی است و اگر چنین که هست، باشد، حق او است که: شیر را بچه همی مانند به او. وانگهی عباس - به قول خودش - شاگرد سه امام است. او در مکتب سه امام، تلمذ کرده و در پرتو نور و اشراق سه امام، پرورش یافته و خودش می‌داند که به چه مرتبه‌ای از علم و یقین و عرفان راه یافته است. او شاگرد متکامل مکتب

وحی است. او را به علم و عمل، به یقین و اخلاص، به شهادت طلبی و ایثار، به امام شناسی و رعایت همه آداب اسلامی باید شناخت. درخت را به میوه اش ارج می نهیم. عباس میوه ی شیرین درخت بارور و تنومند اسلام است و اگر این مکتب آسمانی هیچ پیروی جز او نداشت، در اثبات عظمت و حقانیتش کافی بود.

دوران کودکی

دوران کودکی، دوران پایه گذاری زندگی یک انسان است. دورانی است که باید [صفحه ۶۰] استعداد های خداداد انسان شکفته شود. کودکی بهار زندگی است. در فصل بهار، نباتات همه ی سرمایه ی خود را به کار می اندازند و خود را برای دادن گل و میوه آماده می کنند. زارع و باغبان مجرب و هشیار می داند که در این فصل برای درختان و گیاهان، چه خدماتی باید کرد تا هر چه بهتر تربیت شوند. محیط سالم و مساعد، استعداد های کودک را به نحوی شایسته بروز و ظهور می دهد و محیط ناسالم و نامساعد، کودک را در مسیری می کشاند که استعداد های خدادادی اش تحقق بخش اهداف شیطانی گردد. خداوند بر عباس منت گذارده و به او بهترین محیط زندگی بخشیده و دوران کودکی اش را مملو از عنایات پدر و برادرانی ساخته که آنی از تربیت او غافل نیستند و ذره ای در راه تکامل بخشیدن به او فرو گذاری نمی کنند. او مدت پنج سال، شاهد عدالت اجتماعی بی مانند پدر در دوران خلافت است. او از علم و زهد و تقوی و ایثار و عبادت و شجاعت پدر - که آیت بی همتای همه کمالات بشری است - الهام می گیرد و می کوشد که خود را آن گونه پیرو راند که ایده آل و مطلوب پدری بزرگوار، چون علی است. شهادت پدر، در حقیقت مکمل شخصیت والای او است. او اکنون به خوبی لمس می کند که مکتب علوی مکتب خون و شهادت است و هر کس در این راه گام نهد، باید تمام هستی خود را در طبق اخلاص، تقدیم مکتب کند. با شهادت پدر، برنامه ها قطع نمی شود. برادرانش که هر دو، سبط پیامبر و وارث راه و رسم همه انبیاء و اوصیاء و اولیاء خداوند، راه پیامبر خدا و پدر را ادامه می دهند و نوجوانی که می رود تا الگوی تمام عیار یک شاگرد واقعی مکتب وحی و ولایت گردد، همچنان الهام گیرنده از همه ایده ها و فضایل و خلقیات والای آن دو بزرگوار است. شهادت امام مجتبی (ع) نیز عباس را در راه جهاد و فداکاری آماده تر و مستعد تر کرد و او به عنوان زبده ترین انسانی که راهش را به خوبی یافته و امامش را به خوبی شناخته، در انتظار روزی به سر می برد که همه آرمانهای مکتبش را در بستر شهادتی بسیار مظلومانه، به نمایش در آورد. امام حسین (ع) ابوالشهداء است و عباس، شایسته ترین فرزند معنوی این پدر و [صفحه ۶۱] به همین جهت است که امام، او را بر همه شهدا مقدم می دارد. زیرا بهتر از همه، مقام والای او را می شناسد. آری: «قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر گوهری». امام حسین، مشعل دار حریت و کرامت است. او این مشعل را به عنوان میراثی گرانبها از جد و پدر و مادر و برادر به ارث برده و عباس، به عنوان کسی که از نخستین لحظات زندگی تا آخرین لحظه، یار و همراه و پیرو برادر است. در پرتو این مشعل، بهترین درس را به همگان داد. او سر سلسله ی کسانی است که امام باقر (ع) درباره ی ایشان می فرماید: «ان اصحاب جدی الحسین (ع) لم یجدوا الم مس الحدید. [۵۸]. اصحاب و یاران جدم حسین (ع) درد و آزار سلاح دشمن را نیافتند.» آری عشق و شیفستگی و دلباختگی، انسان را چنان از خود بی خود می کند که الم زخم و جراحت را درک نمی کند. همان طوری که امیرالمؤمنین (ع) در حالی که مشغول نماز است، تیر از پایش می کشند و متوجه نمی شود. خاصیت شیفستگی و دلباختگی همین است. زنان مصری هم از دیدن یوسف، چنان از خود بی خود شدند که به جای ترنج دست های خود را با کارد بریدند و متوجه نشدند. گرش بینی و دست از ترنج شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را؟ قرآن مجید می گوید: «فلما رایته اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم (یوسف - ۳۱). چون یوسف را دیدند، بزرگش شمردند و گفتند: منزه است خدا! این، بشر نیست، نیست این، مگر فرشته ای گرامی.» شب عاشورا، شجره وجود مقدسی که سه امام در رشد و نمای او نقش داشته اند، به بار نشست و روز عاشورا، بار داد. آن شب، از شبهای بی مانند تاریخ بشریت است. امام به اصحاب خود فرمود:

[صفحه ۶۲] شب تاریک است. اینها به غیر من کاری ندارند. به شما اذن می‌دهم که از تاریکی شب استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و در این بلاد، متفرق شوید. نخستین کسی که سکوت شب را شکست و ایثارگرانه به برادر پاسخ داد، عباس بود. او به محضر برادر عرض کرد: «لم نفعل ذلک لا ابقانا الله بعدک». [۵۹]. چنین کاری نمی‌کنیم. خداوند بعد از تو ما را زنده نگاه ندارد.» اکنون روح مقدس علی (ع) و روان پاک حسن (ع) شاهد صحنه‌اند. انتظار آنها از عباس غیر از این نیست. پدری که عباس را بر زانو می‌نشاند و دست و بازویش را بوسه می‌زد و اشک می‌ریخت، اکنون به خود می‌بالد که آرزوهایش تحقق یافته و برادرانی که عباس را در مهد تربیت خویش بار آورده‌اند، شاه‌دند که همه انتظاراتشان تحقق یافته است. لحظه به لحظه دوران کودکی عباس، قابل تأمل و دقت است، زیرا این لحظات شیرین و حساس همه و همه، زیر نظر و عنایت بیت مقدس وحی و کانون عصمت و طهارت بوده است.

شخصیت عباس از دیدگاه امامان معصوم

اشاره

کسی که بتواند قلب شخصیت‌های بزرگ را تسخیر کند، خود مظهر عظمت و علو مقام است. آن هم شخصیت‌های بزرگواری چون ائمه‌ی معصوم (ع) که حب و بغض آنها خالص برای خدا و در راه خدا است. دلیل اینکه امامان معصوم (ع) عباس را از اعماق دل دوست می‌داشتند و می‌ستودند، مبارزه او با فکر و ظلم و طغیان است. کسی که پرچمدار مبارزه‌ی با همه صفات شیطانی و اهریمنی است، در دل همه انسانهای حق‌شناس، قدر و مقام والا دارد، به ویژه در دل آنهایی که خود رهبر و محور حقند. [صفحه ۶۳] اکنون باید ملاحظه کنیم که امامان معصوم، قبل و پس از شهادت عباس درباره‌اش چه گفته‌اند.

سیدالشهداء و امام سجاد

امام سجاد (ع) در کربلا حضور داشت و خود شاهد شهادت و ایثارگریهای شهدای راه حقیقت و فضیلت بود. او که بعد از پدر، پرچمدار دین و از راه اسارت، مکمل شهادت است، ارزیابی‌هایش بر مبنای شهود و حضور است و شاهی گرانمایه است که به مدد حس و عقل و ایمان و اشراق، درباره عمویش عباس شهادت می‌دهد. او درباره‌ی عمویش عباس فرمود: «رحم الله عمی العباس فلقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه فابد له الله بجناحین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابیطالب و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی منزله یغبطه علیها جمیع الشهداء یوم القیامه [۶۰]. خداوند عمویم عباس را رحمت کند که با ایثارگری و جانبازی در راه برادرش، فداکاری کرد تا دست‌هایش قطع شد و خداوند به جای آن، به او دو بال داد که با آنها به همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند. همان گونه که برای جعفر بن ابوطالب قرار داده شد. عباس را در پیشگاه خداوند منزلتی است که در روز قیامت، همه شهدا، غبطه‌اش می‌خورند.» امام معصوم، مبالغه نمی‌کند و گزاف نمی‌گوید. این سخن والای زین العابدین (ع) بیانگر برتری عباس بر همه شهدای عالم است. دلیل آن هم روشن است. او با علم و آگاهی تمام و شناخت دقیق مقام ولایت و امامت و تسلیم محض در پیشگاه انسانی که مصداق بارز خلیفه الله در روی زمین است، به استقبال مرگ می‌شتابد. اینجا باید اعمال شهدا را در ترازوی علم و عشق و عرفان و آگاهی سنجید. به نظر امام سجاد (ع) عمل سقای کربلا، در این ترازو بر اعمال همه شهیدان، فزونی دارد. در میان شهدایی که عباس بر آنها برتری دارد، حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار [صفحه ۶۴] هم هست. آنها در راه تحکیم و رسالت پیامبر جانبازی کردند و به مقامی والا رسیدند. اما عباس بر آنها مقدم است. این نکته را هم توجه کنیم که به شهادت زیارتنامه‌های وارد شده‌ی از معصومین (ع) شهدای کربلا- نیز بر همه شهدای عالم، سیادت دارند، چنانکه می‌فرمایند:

«السلام علیکم ایها الربانیون، انتم لنا فرط و نحن لکم تبع و انصار و انتم سادة الشهداء و الانصار [۶۱]. سلام بر شما ای ربانیان. شما پیشرو مایید و ما پیروان و یاران شمایم. شما سرور شهیدان و یاران دین خدایید.» و نیز درباره‌ی ایشان فرموده‌اند: «لم یسبقهم سابق و لا- یلحقهم لاحق [۶۲]. هیچکس بر آنها سبقت نگرفته و هیچکس به مقام آنها نمی‌رسد.» اما عباس، نه تنها در محفل شهیدان عالم، بلکه در محفل شهیدان کربلا نیز صدرنشین است. امام می‌داند که عباس کیست و چه ویژگی‌هایی دارد. به خاطر همین مقام والایش بود که در دوران زندگی نیز او را در کارهای مهم شریک و سهیم می‌کردند. هنگامی که امام حسین (ع) پیکر پاک برادرش امام حسن (ع) را غسل می‌دهد، عباس را در این کار مهم، شریک خود می‌سازد. چنانکه فضل بن عباس نیز در غسل پیکر پاک پیامبر خدا با امیرالمؤمنین علی (ع) همکاری می‌کند. گو اینکه چشمهای خود را فرو می‌پوشد، تا مبادا چشمش به جسد پیامبر خدا بیفتد و بینایی خود را از دست بدهد [۶۳]. عصر روز نهم محرم سال ۶۱ هجری، دنیا شاهد واقعه‌ای عظیم بود. در آن وقت، سپاه یزیدی کوفه به خیام امام حسین (ع) یورش می‌برد و عباس به محضر برادر می‌شتابد تا کسب تکلیف کند. امام به او می‌فرماید: «ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تلقاهم و تسالهم عما جائهم [۶۴]. [صفحه ۶۵] برادرم، جانم به قربانت، سوار شو و به دیدار آنها برو و از آنها بپرس که چه انگیزه‌ای آنها را به این حرکت واداشته است.» عباس با ۲۰ تن از یاران سوار می‌شوند و به استقبال آنها رفته، راه را بر آنها می‌بندند و علت آن حرکت نابه‌هنگام را از آنها جویا می‌شوند. سپس آنها را متوقف می‌کند و به حضور برادر می‌شتابد و گزارش نظامی می‌دهد. جمله «بنفسی انت» بیانگر مقام و منزلت والای عباس در قلب برادرش امام حسین (ع) است. مقام ائمه بزرگوار همان است که در زیارت جامعه کبیره آمده است: «بکم فتح الله و بکم یختم» خداوند به شما آغاز کرده و به شما خاتمه می‌دهد. چگونه ممکن است که امام حسین (ع) جمله‌ی والای: «بنفسی انت» را از روی احساس محض بگوید و توجه به لوازم و آثار آن نداشته باشد؟! بی‌جهت نیست که ما هم در زیارت شهدای کربلا می‌گوییم: «بابی انتم و امی طبتم و طابت الارض التی فیها دفنتم» پدر و مادرم فدای شما باد! شما پاکید و زمینی که در آن، دفن شده‌اید، پاک است. هنگامی که امام سجاد (ع) برای دفن اجساد شهدا به کربلا آمد، از طایفه‌ی بنی‌اسد که به همین منظور آمده بودند، کمک گرفت. اما برای دفن جسد امام حسین (ع) و عباس، آنها را شرکت نداد و فرمود، «ان معی من یعینی» با من کسی هست که مرا کمک می‌دهد [۶۵]. دلیل اینکه در دفن جسد امام از آنها کمک نمی‌گیرد، معلوم است. زیرا دفن جسد امام بر عهده امام است و جسد پاکان را جز پاکان، لمس نمی‌کنند. اما اینکه جسد عباس را هم نباید بنی‌اسد لمس کنند، خود دلیلی است بر اینکه این جسد نیز به جسد پاکان ملحق است و تنها امام معصوم می‌تواند چنین بدنی را لمس کند. معلوم می‌شود پیامبر و امیرالمؤمنین و امام مجتبی (ع) امام سجاد را یاری می‌کرده‌اند. هنگامی که می‌خواست از برادر اجازه نبرد بگیرد، امام به او فرمود: «تو صاحب [صفحه ۶۶] لوای منی. چون تو نمایی، کسی با من نماند.» [۶۶]. آنگاه که جسد عباس بر زمین افتاد، امام حسین (ع) به بالینش شتافت و فرمود: «الان انکسر ظهری و قلت حیلتي» [۶۷] اکنون پشتم شکست و تدبیر و چاره‌جویی من کاهش یافت. با اینکه بر خاندان پیامبر ظلمهای بسیار رفته و هر کدام پرونده‌ای دارد که باید در محکمه عدل الهی گشوده شود و اهل بیت، درباره آنها شکوه کنند. اما جالب است که زهرای مرضیه (ع) در روز قیامت به دست‌های بریده‌ی عباس شکوه می‌کند و آنها را وسیله شفاعت گنهکاران قرار می‌دهد [۶۸]. اینها نشانگر مقام والای عباس در پیشگاه خدا و مقربین است.

امام صادق

اشاره

این بزرگوار، ناشر معارف والای دین اسلام است. سنی و شیعه، مدیون معارفی است که آن بزرگوار به شاگردان خویش القاء کرده

است. او شناگوی عمومی گرامی‌اش عباس بود. او می‌فرمود: «کان عمی العباس بن علی (ع) نافذ البصیره، صلب الایمان، جاهد مع اخیه الحسین (ع) و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا [۶۹]. عمویم عباس، بصیرتی نافذ و ایمانی محکم داشت. او با برادرانش حسین (ع) جهاد کرد و بلایی نیکو متحمل شد و به افتخار شهادت رسید.» در این بیان شافی، چند وصف ذکر شده:

بصیرت نافذ

کسی بصیرت نافذ دارد که رأی و اندیشه‌اش قوی و گرفتار هواهای نفسانی از غرور نباشد. عباس با اندیشه‌ی قوی و محکم، راه صحیح زندگی را انتخاب کرد و با پیروی از [صفحه ۶۷] امامان معصوم، به مقامی والا رسید. امام‌شناسی و تسلیم در برابر مقام امامت، ناشی از بصیرت قوی و عقل متین و اندیشه محکم و بینش سلیم و درایت قوی است و اگر عباس، اینها را نداشت، این همه اخلاص و فداکاری از خود بروز نمی‌داد.

صلابت ایمان

نشان صلابت و استحکام ایمان او فداکاری او است. در رجز تاریخی خود پس از قطع شدن دست راستش فرمود: و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداء عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی المصطفی الامین [۷۰]. «به خدا، اگر دست راستم را قطع کردید، من همواره از دینم و از امامی که یقینش صادق و یادگار پیامبر خدا است، حمایت می‌کنم.» و پس از قطع شدن دست چپش فرمود: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمۃ الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار [۷۱]. «ای نفس، از کافران نترس، تو را مژده، به رحمت خدای جبار، به همراه پیامبر، آن سرور مختار، آنها به ظلم خویش دست چپم را بریدند. پروردگارا، آنها را به حرارت دوزخ گرفتار کن.» این گونه رجزخوانی در بحبوحه‌ی مرگ سرخ، بهترین شاهد بر صلابت ایمان و عمق عرفان و صفای وجدان او است و کسی که امام معصوم، ماح کمالات نفسانی و ویژگی‌های روحانی‌اش باشد، مقامش بسی والا است.

جهاد در راه امام حسین

اشاره

جهاد در راه اهداف امام حسین (ع) از عالیتین و برترین اعمال صالح و عبادت است. امام حسین (ع) سبط پیامبر و سید و سرور و سالار جوانان بهشت است و قطعاً [صفحه ۶۸] جهاد در راه او، در راه خدا و پیامبر است. عباس با بینش و آگاهی راه شهادت و جهاد را برگزید و در این راه، از هیچ گونه فداکاری دریغ نکرد. در نخستین رجزی که در میدان نبرد، بر زبان آورد، چنین گفت: لا اربب الموت اذا الموت زقا حتی اوارى فی المصالیة لقا نفسی لنفس المصطفی الطهورقا انی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی «هنگامی که مرگ، فریاد برآورد، از فریادش نمی‌هراسم؛ تا خود را در کام لشکر فرو برم. جان من فدای پیامبر خدا. منم عباس که آب آور خیمه گاهم و در هنگام برخورد با دشمن، ترس و بیمی ندارم.» در کتاب المحاسن و المساوی آمده است که هنگامی که آب را بر یاران حسین منع کردند، شمر فریاد برآورد که به شما آب نمی‌دهیم تا حمیم جهنم بنوشید. عباس - که مظهر غیرت و شرف و مناعت بود - به امام عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: ما برحقیم. عباس بر آنها حمله برد و آنها را پراکنده ساخت و شریعه‌ی فرات را آزاد کرد و همه‌ی یاران، آزادانه آب نوشیدند و برداشتند [۷۲]. شیرمردی از آل هاشم را

گروگان پلید و کثیف و حریص و گرسنه‌ای محاصره کرده و جز پاره پاره کردن پیکر پاک او هدفی ندارند. او در این حال می‌گفت: انی انا العباس اغدو بالسقا ولا اهاب الموت يوم الملتقى «منم عباس که به سقایی سرفرازم و هنگام دیدار مرگ ترس و بیمی ندارم.» در حقیقت، در آن هنگام که عباس مشک آبی از شریعه فرات بر گرفته و راهی خیمه گاه شده، جنگی وجود ندارد. او به هیچ وجه حالت یورش ندارد. استفاده از کمی آب، آن هم در هوای گرم تابستان، برای جمعی زنان و کودکان تشنه و جگر سوخته، حق طبیعی است. به خصوص که این قهرمان نام‌آور، آب ننوشیده و طمع نوشیدن آب ندارد و چه بسا اگر این آب به خیمه گاه می‌رسید، حسین هم نمی‌نوشید و همچون یاران [صفحه ۶۹] وفادارش تشنه کام شهید می‌شد. ولی در هیچ کیش و آیینی قابل قبول نیست که زن و کودک محروم از آب باشند. این صحنه را مجسم کنید. عباس می‌خواهد به جهانیان ثابت کند که حسین و یارانش چقدر مظلومند؟! تاریخ باید تا ابد قضاوت کند که بر آل علی بی‌اندازه ستم رفته و آشکارا حق مسلم آنها پایمال گشته و حقوق بزرگ سیاسی و اجتماعی آنها خودسرانه و بی‌باکانه پایمال شده است. حق نوشیدن آب، مثل حق تنفس هوا، از آن هر ذی حیاتی است. به خصوص که مردان شمشیرزن هم از این حق طبیعی خود گذشته‌اند. اما آیا نباید اجازه داد که کودک معصوم آب بنوشد و از تشنگی نمیرد؟! عباس در تصرف شریعه فرات، به ناچار می‌جنگد. اما در بازگشت از شریعه فرات نمی‌جنگد. باشد که وجدانهای خفته بیدار شوند و بیش از این اسیر وسوسه‌های شیطانی نشوند. اگر او در حال جنگ شهید می‌شد، حق جنگ و جنگاوری را ادا می‌کرد. اما شهادت او بدون عزم جنگ بوده. در حقیقت، او را به حيله و نیرنگ و نامردی و ناجوانمردی کشته‌اند. همان کاری که عموزاده گرامی‌اش مسلم، حاضر نشد نسبت به عنصر پلیدی چون ابن زیاد انجام دهد. به نوشته طبری عیدالله به عیادت شریک آمد. شریک از مسلم خواسته بود که در همین دیدار او را غافلگیر کند و بکشد. اما مسلم دست به چنین کاری نزد هنگامی که عیدالله بیرون رفت، شریک گفت: چرا او را نکشتی؟! مسلم جواب داد: دو جهت داشت: یکی اینکه صاحب خانه - یعنی هانی - از این کار کراهت داشت و دیگری حدیثی است از پیامبر که: «ان الایمان قید الفتک و لا یفتک مؤمن» ایمان مانع قتل غافلگیرانه است و هیچ مؤمنی مرتکب چنین قتلی نمی‌شود [۷۳]. فتک همان است که در اصطلاح امروز «ترور» گفته می‌شود. اگر مسلم حاضر نشد که ابن زیاد را به فتک و به حيله بکشد، ولی ایادی ابن زیاد، عباس را به فتک و حيله کشتند و برای همیشه داغ ننگ بر پیشانی خود نهادند. [صفحه ۷۰] آری مردم فاقد ایمان و آنهایی که به قضاوت خود عباس گرفتار نفاق بودند، تنها از راه فتک و حيله بود که توانستند بر مردی که قهرمان همه قهرمانان بود، تاخت آورند و دست‌هایش را یکی پس از دیگری قطع کنند. با قطع این دست‌های رشید، دشمن بدسگال از سطوت و هیبت او ایمنی یافت و او نیز به خویشتن مژده رحمت خداوند جبار داد و فرمود: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمۃ الجبار «ای نفس از کفار نترس و به رحمت خداوند جبار شادمان باش.» دشمن گستاخ پیکر پاکش را تیرباران کرد. به مشک آب او نیز تیر زدند. سرانجام عمودی آهنین بر فرقش فرود آوردند و او با صدای بلند، فریاد برآورد: «علیک منی السلام یا ابا عبد الله» این سلام، سلام وداع بود. حسین با قلبی آکنده از غم به بالینش آمد. شاید عباس هنوز نیمه رمقی داشت. حسین فرمود: اکنون کرم شکست... [۷۴]. امام صادق (ع) به زیارت شهدای کربلا آمد. او نخست به زیارت امام حسین و دیگر شهدایی که در جوار او مدفونند شتافت. آنگاه با شور و اشتیاق رهسپار حرم ابوالفضل شد و او را به عبارات و الفاظ شکوهمندی زیارت کرد که می‌خوانید: «سلام الله و سلام ملائکته المقربین و انبیائه المرسلین و عبادہ الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین الزاکیات الطیبات فیما تغتدی و تروح علیک یا ابن امیر المؤمنین. سلام خدا و فرشتگان مقرب و انبیای مرسل و بندگان صالح و همه شهدا و صدیقان پاک، صبح و شام بر تو ای پسر امیر مؤمنان.» آیا برای تجلیل از مقام والای یک شهید، سخنی از این برتر وجود دارد؟ آیا زیارتنامه‌ای از این، پرشکوه‌تر و شیواتر یافت می‌شود؟ در این زیارت، سلام خدا و فرشتگان مقرب و بندگان صالح و همه شهدا و صدیقین، یعنی مبدأ هستی و همه نخبگان آفرینش به پیشگاه ابوالفضل تقدیم شده است! سپس فرمود: «و اشهد لک بالتسليم و التصديق و الوفاء و النصیحة لخلف النبی المرسل و السبط المنتخب [صفحه ۷۱] و الدلیل

العالم و الوصى المبلغ و المظلوم المهتضم [۷۵]. شهادت می‌دهم برای تو به تسلیم و تصدیق و وفاء و اخلاص در راه جانشین پیامبر مرسل و سبط برگزیده و دلیل دانا و وصی مبلغ و مظلوم در هم شکسته.» در این فراز، عباس به چهار صفت بسیار نیکو توصیف شده:

تسلیم

عباس، اسلام خود را در تسلیم خلاصه کرده، تسلیم در برابر خدا، در برابر حق، در برابر ولی امر مسلمین، در برابر خلیفه خدا و جانشین پیامبر. او با صدق و خلوص و آگاهی در راه تسلیم گام نهاد و هر چه در توان داشت، در طبق اخلاص، تقدیم راه امام خود کرد و سرفرازانه جان باخت. آری، نتیجه‌ی آگاهی کامل و ایمان خالص، همین است.

تصدیق

عباس، مرد تصدیق حق و تأیید حقیقت است. کسی که گرفتار شک و حیرت است، به مقام تصدیق، نرسیده است. او توحید و نبوت و امامت و عدل و معاد را به تمام وجود خود لمس و تصدیق کرد و معلوم است که چنین شخصیتی، اندک شائبه‌ی شک و شبهه در وجودش راه ندارد. او اسوه‌ی یقین است. او به حق یقین، می‌داند که امام حسین، بنده‌ی واقعی خدا و رهبر حقیقی اسلام و امام بر حق مسلمین است و مخالف او در ضلال و حیرت و بدبختی گرفتار و پریشان است. او به قلب و زبان، تصدیق قلبی و لسانی کرد. اما با استقبال مردانه‌اش از جهاد و شهادت، به تصدیق عملی روی آورد.

وفاء

انسانهای شایسته، وفادار و انسانهای بی‌وفا، حتی به اندازه سگان ارزش و اعتبار ندارند. وفا، از نظر اخلاق، یکی از فضایل نفسانی انسان است و آنها که بی‌وفایند، گرفتار رذیلت اخلاقیند. [صفحه ۷۲] امام صادق (ع) عموی خود عباس را مظهر وفا می‌شناسد. زیرا کسی که در روزگار سختی و بحران و مصیبت، تا آخرین قطره خون خود را در راه برادرش، یعنی در راه مکتبش می‌دهد، به حق، در راه وفا، پیشرو و یکه‌تاز و الگو است. گویی عباس به گونه‌ای آفریده شده که تمام وجودش، معنی و مصداق و راز و رمز وفاداری است. جا دارد که انسانهای طالب و عاشق فضیلت، از راه و رسم چنین انسان والامقامی پیروی کنند و همواره از فداکاری و اخلاص و ایثارش الهام بگیرند.

نصیحت

چرا عباس تن به شهادت داد؟ آیا شهادت او، بهترین دلیل بر نصیحت و اخلاص او در پیشگاه امام حسین نیست؟ مبارزه با سران شرک و کفر و ضلال، اخلاص می‌خواهد. کسی که از نعمت اخلاص بی‌بهره است، چگونه می‌تواند در این راه پر مشقت گام نهد و همه سختی‌ها و مصیبت‌ها را به جان بخرد. اکنون به ذکر فرازی دیگر از زیارت امام صادق (ع) می‌پردازیم که در برابر تربت پاک عمویش عباس بر زبان آورد: «فجزاك الله عن رسوله و عن امير المؤمنين و عن الحسن و الحسين صلوات الله عليهم افضل الجزاء

بما صبرت و احتسبت و اعنت فنعم عقبی الدار. خداوند، تو را به پاس اینکه در راه پیامبر و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین - که درود خدا بر آنها باد - صبر کردی و پاداش جستی و کمک کردی، جزای خیر دهد و پاداش آخرت نیکو است.» چه دعایی از این بالاتر! هم دعای خیر است و هم تجسم بخشیدن به همه شکیبایی‌ها و خداجویی‌ها و تلاشهای بی‌مانندی که عباس کرد. امام صادق (ع) مجدد اسلام است. امام حسین (ع) حماسه‌ی اسلام را جاوید کرد و امام صادق (ع) فرهنگ انسان‌ساز اسلام را. این امام بزرگوار، در همین زیارتنامه‌ی جاویدان، نشان داده است که فرهنگ انسان‌ساز اسلام، چگونه انسانی می‌پرورد. انسانی که روح و جسم و عقل و عاطفه و دنیا [صفحه ۷۳] و آخرتش، همه و همه نیکو است. از این رو است که در ادامه زیارت، می‌فرماید: «اشهد الله انک مضیت علی ما مضی به البدریون و المجاهدون فی سبیل الله، المناصحون له فی جهاد اعدائه، المبالغون فی نصره اولیائه الذابون عن احبائه، فجزاک الله افضل الجزاء و اوفی الجزاء و اوفی جزاء احد ممن و فی بیعته و استجاب لدعوته و اطاع ولاء امره. شهادت می‌دهم و خدا را شاهد می‌گیرم که تو، به راه جنگجویان بدر و مجاهدان راه خدا گام زدی و در جهاد با دشمنان خدا، اخلاص ورزیدی و در نصرت اولیائش اخلاص ورزیدی و از دوستانش دفاع کردی. خداوند، بهترین و کامل‌ترین پاداش به تو دهد. کامل‌ترین پاداش کسی که به بیعت او وفا کرده و دعوتش را اجابت نموده و والیان امر او را اطاعت کرده است.» این بیان، معرف مقام واقعی عباس است. از نظر امام، جنگ عاشورا با جنگ بدر، یکی است. جنگ بدر، زیر فرمان پیامبر و جنگ عاشورا، زیر فرمان امام حسین (ع) است. اما ماهیت آنها با هم تفاوتی ندارند. آنجا رزمندگان، به بیعت پیامبر وفا کردند و اینجا به بیعت امام حسین (ع). پس عباس، ادامه دهنده راه همه مجاهدان راه خدا است و چون از همه خالص‌تر و مخلص‌تر است، اجر و مقامش از همه فروتر است. جالب این است که یزید هم جنگ بدر و کربلا را یکی می‌دید و به خیال خودش انتقام کشتگان شرک پیشه بدر را از خاندان پیامبر گرفته است. کاش بزرگان من در بدر، ناله قوم خزرج را از واقعه احد مشاهده کرده بودند. ما بزرگان آنها را کشتیم و این جنگ را با جنگ بدر برابر ساختیم. بیت اول از زبیری است که - ظاهراً - بعد از واقعه احد سروده شده و بیت دوم از خود یزید است. مشرکان - به خیال خودشان - انتقام جنگ بدر را در احد گرفته بودند. اما یزید، تصورش این است که انتقام جنگ بدر را در کربلا گرفته است. پس یاران امام حسین (ع) جانشین یاران بدری پیامبر و یاران یزید، جانشین مشرکان بدرند. سپس می‌فرماید: «اشهد انک قد بالغت فی النصیحه و اعطیت غایه المجهود فبعثک الله فی الشهداء و جعل روحک مع ارواح السعداء و اعطاک من جنانہ افسحها منزلاً و افضلها عرفاً و رفع ذکرک فی [صفحه ۷۴] علین و حشرک مع النبین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً، اشهد انک لم تهن و لم تنکل و انک مضیت علی بصیره من امرک مقتدیا بالصالحین و متبعاً للنبین فجمع الله بیننا و بینک و بین رسوله و اولیائه فی منازل المنتجبین فانه ارحم الراحمین. شهادت می‌دهم که تو در راه اخلاص، مبالغه کردی و هر چه در توان داشتی، بخشیدی. خداوند تو را در میان شهدا، مبعوث کند و روح تو را با ارواح سعدا قرار دهد و وسیع‌ترین منزل و برترین غرفه بهشت به تو دهد و یادت را در علین، رفعت بخشد و تو را با پیامبران و شهدا و صالحان، محشور کند که اینها رفیقی نیکویند، شهادت می‌دهم که تو سست و ناتوان نشدی و در کار خود، بصیرت داشتی و به صالحان اقتدا کردی و پیرو پیامبران بودی. خداوند میان ما و تو و پیامبر و اولیائش در منازل برگزیدگان جمع کند که او ارحم الراحمین است.» انسانی که در راه هدفش، از هیچ کوششی خودداری نکند و هدفش الهی باشد، درخور این همه تعریف و تمجید و دعای خیر از سوی ششمین پیشوای شیعیان است. اخلاص در عمل، بصیرت در کار، تن به سستی و ناتوانی ندادن و همه امکانات را در راه خدمت به اسلام به کار انداختن، از ویژگی‌های عباس است. همین ویژگی‌ها است که به او رفعت و عظمت بخشیده و او را بر قله‌ی ستبر کمال قرار داده و مقامات عصمت و طهارت را ثناخوان و دعاگویش ساخته است. به راستی که عباس قهرمان است. اما قهرمانگری او از سنخ قهرمانگریهای پهلوانان بزرگ و معروف جهان نیست. بلکه از سنخ قهرمانگری پیروان خالص و مخلص مکتب انبیاء است. او در این راه، از همگان گوی سبقت ربود و نامش در تاریخ پرشکوه اسلام، جاویدان و راهش راه همه آزادگان و ایثارگران شد.

امام زمان

امام زمان، مصلح عظیم بشریت در آینده و منجی انسانها از ورطه‌ی مفساد و مهالک است. حضرتش که انتظار فرجش از بهترین عبادات است، درباره عموی بزرگوار خود می‌فرماید: «السلام علی ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من [صفحه ۷۵] امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه، لعن الله قاتلیه یزید بن الرقاد و حکیم بن الطفیل الطائی [۷۶]. سلام بر ابوالفضل العباس، فرزند امیرالمؤمنین که جان خود را در راه برادر فدا کرد و از دیروزش برای فردایش توشه گرفت و در راه برادر جانبازی کرد و خود را سپر بلا- ساخت و برای او آب آورد و دست‌هایش قطع شد. خداوند، قاتلانش یزید بن رقاد و حکیم بن طفیل طائی را لعنت کند.» در این زیارتنامه، امام عصر (ع) برای عباس فضایی ذکر کرده است که از این قرار است: الف. مواساة: او در سخت‌ترین شرایط، برادر خود را یاری کرد و با اینکه بسیار تشنه بود، به خاطر تشنگی برادر، از نوشیدن آب خودداری کرد. ب. توشه گرفتن برای آخرت: او برای خاطر آخرت خویش، جان خود را در راه عظمت اسلام فدا کرد. ج. جانبازی: او خود و برادرانش را فدای راه حسین کرد و خم به ابرو نیاورد.

عباس از دیدگاه شعرا

اشاره

تاریخ شعر، آکنده است از گرایش به می و معشوق و تغزل و بلهوسی برخی از شعرا. اما شاعرانی هم بوده‌اند که زبانشان چون دم شمشیر، گلوی ظالمان را می‌بریده و هنرشان در خدمت به حقیقت و انسانیت و توحید به کار افتاده است. اینانند که به شعر و شاعری، تعهد و هدف بخشیده و آنها را از ورطه‌ی لایبالیگری نجات داده‌اند. شعرای والامقام اهل بیت پیامبر، از این قماشند. آنها در تاریخ امت عربی، صفحاتی از نور گشودند و در این راه، افتخار آفریدند. اکنون با برخی از این چهره‌ها آشنا می‌شویم:

کمیت اسدی

او شاعری است والامقام که محبت عباس در اعماق دل و جانش ریشه دوانیده و [صفحه ۷۶] در یکی از هاشمیات جاویدان خویش چنین می‌گوید: و ابوالفضل ان ذکرهم الحلو شفاء النفوس من اسقام «ابوالفضل و دیگر شخصیت‌های بنی‌هاشم، کسانی هستند که یاد شیرینشان جانها را از بیماری شفاء می‌بخشد.» برای هر انسان شرافتمندی یاد عباس، علی اکبر، قاسم و دیگر بزرگمردان ایثارگر هاشمی، شفای بیماریهای نفس و حلاوت‌بخش است. شارح دیوان هاشمیات، این بیت کمیت را در وصف عباس بن عبدالمطلب می‌داند. درست است که عباس بن عبدالمطلب نیز از بنی‌هاشم است، اما بعید است که منظور کمیت، او باشد.

فضل بن محمد

یکی از شعرای بزرگوار که شیفته فضایل عباس، بود، فضل بن محمد است. او خود افتخار دارد که از نسل عباس است. او فرزند محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس است. او در وصف و مدح و ستایش جد بزرگوار خود می‌گوید: انی لا ذکر للعباس موقوفه بکربلاء و هام القوم یخطف یحیی الحسین و یحمیه علی ظما و لا یولی و لا یثنی فیخلف و لاری مشهدا یوما کمشده مع الحسین علیه الفضل و الشرف اکرم به مشهدا بانت فضیله و ما اضاع له افعاله خلف «من از موقوف عباس در کربلا یاد می‌کنم که در راه حمایت حسین، با کام تشنه، تلاش می‌کرد و در پیکار با دشمن، سستی نمی‌ورزید. من مشهدی مانند مشهد او با حسین - که بر او فضل و شرف است - نمی‌بینم. چقدر مشهدش گرامی است! فضیلت او آشکار است و بعد از او کسی افعالش را ضایع نکرده

است.» این شاعر، شیفته عظمت و فداکاری و اخلاص عباس است و بستر شهادت او را برترین بستر می‌نگرد. او طبعی لطیف دارد و با بیان فضایل نیای بزرگوارش، طبع خود را می‌آزماید. و نیز درباره‌ی نیای بزرگوار خود می‌گوید: احق الناس ان يبيكى عليه فتى ابكى الحسين بكرىلاء [صفحه ۷۷] اخوه و ابن والده على ابوالفضل المضرى بالدما و من واساه لا يثنيه شئى و جادله على عطش بماء سزاوارترین مردمی که باید بر آنها گریست، جوانمردی است که حسین را در کربلا- به گریه درآورد. او برادر حسین و فرزند پدرش علی بود. او ابوالفضل است که به خون آغشته شد. او در راه برادر مواسات کرد و سستی نورزید و در حال تشنگی سعی کرد که برادر آب برساند. «علامه امینی در الغدير (ج ۳، ص ۵) شعر فوق را از وی دانسته. اما سید عبدالله شبیری از امام حسین دانسته است [۷۷]. آری عباس رمز مناعت و کرامت و فضیلت است. او کسی است که امام حسین (ع) بر بالینش گریست و جا دارد که عشاق وی حسین (ع) به یاد مصائب و مظلومیت‌هایش بگریند.

سید راضی قزوینی

شاعر علوی، سید راضی قزوینی از شیفتگان عباس است. او چنین می‌گوید: ابوالفضل یا من اسس الفضل و الابا ابی الفضل الا ان یكون له ابا تطلبت اسباب العلی فبلغتها و ما کل ساع بالغ ما تطلبا و دون احتمال الضیم عز و منعاً تخیرت اطراف الاسنة مرکبا «ای ابوالفضل، ای کسی که فضل و بزرگواری را بنیان گذاشتی و فضل و بزرگواری جز به اینکه تو پدرش باشی راضی نشد. تو در جستجوی اسباب بزرگواری کوشیدی و به آن رسیدی. اما هر کوشنده‌ای به هدف خود نمی‌رسد. کسی که تحمل ظلم نکند، به عزت و مناعت می‌رسد و تو در راه رسیدن به عزت و شرف، تیزی نیزه‌ها را مرکب خود ساختی.» آری عباس همان است که تیزی نیزه‌ها و شمشیرها را تحمل کرد، تا اسیر ظلم و دنائت ظالمان نشود. [صفحه ۷۸]

محمد رضا ازدی

حاج محمد رضا ازدی از شعرای بزرگ و گرانمایه‌ای است که در عواطف مردم آزاده نفوذ کرده و مشاعر آنها را برانگیخته و از راه شعر، حق شهید بزرگواری چون عباس را ادا کرده است. او در قطعه‌ی زیر چنین می‌گوید: فانهض الی الذکر الجمیل مشمرا فالذکر ابقی ما اقتنته کرامها او ما اتاک حدیث وقعہ کربلا انی و قد بلغ السماء قتامها یوم ابوالفضل استجار به الهدی و الشمس من کدر العجاج لثامها «برخیز و برای ذکری جمیل خود را آماده کن. زیرا بقای ذکر جمیل، بستگی دارد به اینکه کریمان حفظش کنند. آیا خبر واقعه کربلا به تو نرسیده است؟! چگونه نرسیده و حال آنکه غبار غم و اندوه آن، به آسمان رسیده است؟! روز عاشورا همان روزی است که هدایت در پناه ابوالفضل قرار گرفته و خورشید، از گرد و غبار غم، تیره و کدر شده است.» این شاعر والامقام، توانسته است از راه محبت و اخلاص لطیف‌ترین و زیباترین اشعار را تقدیم مقام والای عباس کند و برای خود سرفرازی دنیا و آخرت فراهم کند.

ام‌البین

ام‌البین مادر گرامی عباس است و ما درباره او سخن گفته‌ایم. اما حیف است که در اینجا نمونه‌ای از اشعار این مادر دردمند را نیاوریم و مقام عباس را از دیدگاه شعری چنین مادری ارزیابی نکنیم. به روایت مقاتل الطالیین، او به بقیع می‌رفت و آن قدر در یاد فرزندانش می‌گریست و صدای ناله‌اش بلند می‌شد که مردم اجتماع می‌کردند و به گریه و نوحه‌اش می‌گریستند. حتی مروان بن حکم نیز می‌آمد و از شنیدن مراثی او گریه می‌کرد. او چنین می‌گفت: لا تدعونی و یک ام‌البین تذکرنی بلیوث العرین کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنین اربعة مثل نسور الربی قدو اصلوا الموت بقطع الوتین [صفحه ۷۹] تنازع الخرصان اشلانهم

فكلهم امسى صريعا طعين يا ليت شعري اكما اخبروا بان عباسا قطع الوتين «مرا ام البنين نخوانيد كه مرا به ياد شيران دلاور مي افكنيد. مرا فرزندانى بود كه به نام آنها خوانده مي شدم. ولي امروز فرزندی ندارم. چهار فرزند داشتم همچون بازان شكارى و همگي به شهادت رسيدند. كاش مي دانستم كه آيا همان طوري كه خبر داده اند شريان قلب عباس قطع شده است!» و نيز مي گويد: يا من راى العباس كر على جماهير النقد و وراه من ابناء حيدر كل ليث ذى لبد نبئت ان ابني اصيب براسه مقطوع يد و يلى على شبلى امال براسه ضرب العمد لو كان سيفك فى يديك لما دنامه احد «اى كسى كه عباس را ديدى كه بر دشمن حمله مي كرد و فرزندان حيدر پشت سر او بودند. مي گویند دست فرزندم قطع شده و بر سرش عمود فرود آمده. اگر شمشيرت را در دست داشتى، كسى به تو نزديك نمي شد.» اصولا خود ائمه بزرگوار (ع) مديحه و مرثيه سرايي را براى اهل بيت تشويق و تمجيد مي كردند. زيرا مسلم است كه زبان نظم از زبان نثر هم مؤثرتر و هم ماندني تر است. از اين رو مي فرمودند: «من قال فينا بيتا من الشعر بنى الله له بيتا فى الجنة [۷۸]. هر كس كه درباره ي ما بيت شعري بگويد، خداوند برايش خانه اى در بهشت بنا مي كند.» هنگامي كه كميت اسدي قصيده ي خود را با مطلع: «من لقلب متيم مستهام» را در محضر امام باقر (ع) ايراد كرد، حضرت به او فرمود: «لا- تزال مؤيدا بروح القدس مادمت تقول فينا [۷۹]. [صفحه ۸۰] مادامي كه درباره ي ما شعر بگويي، به وسيله روح القدس تأييد مي شوي.» امام جواد (ع) به عبدالله بن صلت اجازه داد كه براى او و پدرش امام رضا (ع) نوحه سرايي كند. هم هدف شيعة روشن است هم هدف دشمنان. شيعة مي خواست بنى اميه را رسوا و مقام اهل بيت را تعظيم كند و دشمنان از اين كار، ناراحت مي شدند. ابن كثير در كتاب البدايه و النهايه (ج ۸، ص ۲۰۲) مي گويد: قصد شيعة از اين اعمال، رسوا كردن بنى اميه بود. زيرا شهادت امام حسين (ع) در دولت ايشان واقع شد. حضرت ابوالفضل از چهره هاى درخشاني است كه با ايتار گري بي مانندش در راه اعتلاي كلمه حق و دفاع از مظلوم و جهاد با ظلم كوشش كرد. به همين جهت، او همواره مورد عنايت و توجه شاعران و سخن سرايان بوده و خواهد بود. فضيلت مديحه و مرثيه ابوالفضل (ع) چندان والا است كه عده زيادي از علما و فقها در اين ميدان داد سخن داده اند و اگر نبود كه نقل اشعار آنها - كه به زبان عربي است - براى خواننده پارسي زبان ملال آور گردد، از هر كدام قصيده اى در اينجا مي آورديم و اين صفحات را به درر كلمات منظوم آنها مي آراستيم. اما رعايت حال خواننده را بر مصالح ديگر مقدم مي داريم و با اشاراتي و مروري، از اين مقوله مي گذريم. در كتاب كشكول شيخ يوسف بحراني قصيده غرايي از سيد محسن امين آمده كه عربي دانان را خواندن آن، غيبت است. علامه شيخ محسن آل شيخ خضر و سيد حيدر حلي و سيد جعفر حلي و آيت الله شيخ محمد حسين كاشف الغطاء [۸۰] - كه از متفكران به نام جهان تشيع بوده - و حضرت علامه شيخ محمد حسين اصفهاني، حضرتش را مرثيه گفته و به ساحت مقدسش عرض ارادت کرده اند. از قصيده مرحوم كاشف الغطاء است: و تعبس من خوف وجوه اميه اذا كر عباس الوغي يتبسم [صفحه ۸۱] «هنگامي كه عباس دلير، تبسم كنان بر بنى اميه حمله ور مي شود، چهره هاى آنها از خوف و هراس، عبوس مي گردد.» حقيقت اين است كه ياد اهل بيت، موجب قوام دين و مايه ي صلاح و سبب احياي تعليمات پيامبر و امامان و زنده شدن دين است. شاعران اهل بيت از رهگذر شعر، خدمتي بزرگ به اسلام کرده و موجبات خوارى و ذلت كجروان و معاندان را فراهم کرده اند. فلسفه ي تشويق و ترغيب ائمه (ع) نسبت به شعرا همين بوده كه اسلام و حقيقت زنده و پايدار بماند [۸۱]. در تاريخ شعراي عرب، نام دو ابونواس آمده كه يكي بيشتر اشعار باطل مي سروده و ديگري مداح اهل بيت (ع) بوده است. امام هادي (ع) به دومي فرمود: «انت ابونواس الحق و من تقدمك ابونواس الباطل. تو ابونواس حق و آنكه قبل از تو بود، ابونواس باطل است.» او در مدح امام رضا (ع) مي گويد: مطهرون نقيات ثيابهم تتلى الصلاة عليهم اينما ذكروا «آنها پا كند و لباسشان پا كيزه است و هر جا نام آنها برده شود، بر آنها صلوات و درود فرستاده مي شود.» مأمون عباسي مي گفت: اگر دنيا خودش را وصف كند، بهتر از ابونواس نمي گويد. او گفت: الا كل حى هالك و ابن هالك و ذو نسب فى العالمين غريق اذا امتحن الدنيا ليب تكشفت له عن عدو فى ثياب صديق «هان كه هر زنده اى هلاك شونده و فرزند هلاك شونده است. و هر صاحب نسبي در ميان مردم عالم، غريق است. هنگامي كه دنيا عاقل را

امتحان کند، به صورت دشمنی در لباس دوست ظاهر می شود.» [۸۲]. [صفحه ۸۲] مردمی که با زبان گویای شعر، فضیلت ها را آشکار و گوهر والای انسانهای برتر را به مردم معرفی و چهره دنیا را آن گونه که هست، ترسیم می کنند، درخور تمجید و تکریمند. شعر و شاعری را نباید به طور کلی نکوهش و محکوم کرد و نباید به طور مطلق، ستایش کرد. بلکه باید به پیروی از امامان بزرگوار، میان شعر هدفدار و شعر گمراه کننده فرق گذاشت. شعر و شاعری، ابزار و وسیله است. این ابزار، در دست انسانهای متعهد و متقی وسیله تربیت و تهذیب انسانها و در دست انسانهای گمراه، وسیله اشاعه اسباب غفلت و گمراهی است. بنابراین، در مواجهه با شعر و شاعری باید از افراط و تفریط پرهیز کرد و همواره راه میانه را پیمود. دیدیم که امام هادی (ع) دو شاعر همنام را یکی ابونواس باطل و دیگری ابونواس حق نامید. اصل و مایه چنین اندیشه‌ی درستی قرآن است که می گوید: «و الشعراء يتبعهم الغاوون الم تر انهم في كل واديهيمون و انهم يقولون مالا يفعلون الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا و انتصروا من بعد ما ظلموا و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون (الشعراء - ۲۲۴ تا آخر سوره). شاعران را گمراهان پیروی می کنند. نمی بینی که در هر بیابانی سرگردانند و می گویند آنچه را انجام نمی دهند؟ مگر آنانکه ایمان آورده و عمل صالح کرده و بسیار خدا را یاد نموده و به دنبال ظلم و ستمی که بر آنها رفته، کمک جسته اند. به زودی ستمکاران می دانند که گرفتار چه سرانجامی می شوند.» در این کرائم آیات، هم مشخصات شعر و شاعری متعهد بیان شده و هم مشخصات شعر و شاعری غیر متعهد. مشخصات شعر غیر متعهد، سرگردانی و لاف زدن و گراف گفتن است. چنانکه شاعری می گوید: آنقدر بار کدورت به دلم آمده جمع که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون غوطه ور شدن در شعر غیر متعهد، جز ضایع کردن عمر و بزرگ کردن تخیلات بیهوده، ثمره‌ای ندارد. [صفحه ۸۳] اما مشخصات شعر متعهد، از این قرار است: ۱. ایمان به خدا و انبیای الهی و معاد؛ ۲. عمل صالح و خداپسندانه؛ ۳. خدا را بسیار یاد کردن؛ ۴. کمک جستن از انسانهای آزاده، در صورت مظلومیت. مقام چنین شاعرانی والا- است. سخن آنها نغمه روح القدس و ترانه آنها سرود آزادی و آهنگ آنها، منعکس کننده‌ی الهامات غیبی و الهی است. دعبل که تولدش در سال شهادت امام صادق (ع) و وفاتش در سال ۲۴۶ هجری است، شاعری حماسی بود و همواره خلفای جور را نکوهش می کرد. می گفت: ۵۰ سال است که چوبه دارم را به دوش می کشم. هنوز کسی نیافته ام که مرا بر آن بیاویزد و بکشد [۸۳]. [صفحه ۸۵]

فضایل و اوصاف پسندیده

اشاره

عباس، دنیای فضایل و کمالات است. هیچ صفتی از صفات کمال نیست که در ذات پاک او موجود نباشد. کمتر انسانی یافت می شود که مظهر تام و کامل همه اوصاف حمیده باشد. او شاگرد مقامات علیه عصمت است. او در مکتب سه امام بزرگوار، تربیت یافته و بهترین و کامل ترین الگوی مکتب است. مکتب را از شاگردانش باید شناخت. اگر مکتب ولایت و عصمت، شاگردی جز عباس نمی پرورید، برای اثبات عظمتش کافی بود. آری عطر را از بویش می شناسند. عباس مجموعه‌ی بی مانندی از کمالات ارثی و اکتسابی است. او وارث صفات پدری بزرگوار چون علی (ع) است. او شاگرد مکتب پدری معصوم و دو برادری است که پس از پدر، وارث سریر امامت و خلافت اند. راستی که عباس نه در وراثت، کم و کاستی دارد و نه در اکتساب. او در دوران کوتاه زندگی بهتر از هر کسی از کوره آزمایش بیرون آمد و ثابت کرد که آنچه به صورت ژنتیک، به ارث برده و آنچه از راه آموزش و پرورش دریافته، همه را در وجود خود ذخیره کرده و در جای خود، از آنها بهره جسته و به کار گرفته است. مسلمانان - به حق - او را رمز فضایل و عنوان همه ارزشهای والای اخلاقی و [صفحه ۸۶] انسانی می شناسد و اینک جا دارد که به همراه خواننده مشتاق، در حد

توان خویش در این دنیای پهناور به سیر و سیاحت پردازیم.

ایمان به خدا و یقین

پایه و اساس فضایل، ایمان به خدا است. امام سجاد (ع) در دعای مکارم الاخلاق که بخشی از صحیفه سجاده است، چنین می گوید: «و بلغ بایمانی اکمل الایمان و اجعل یقینی افضل الیقین و انته بنیتی الی احسن النیات و بعملی الی احسن الاعمال. ایمانم را به درجه کامل ترین ایمان برسان و یقینم را بهترین ایمان قرار ده و نیتم را به نیکوترین نیت ها و عملم را به مرتبه نیکوترین اعمال برسان.» ایمان و یقین و نیت، پایه عملی است و اگر عملی بر سه پایه ایمان کامل و یقین و نیت برتر، مبتنی نباشد، کم ارزش است. چنانکه با نبودن آن سه، ارزش عمل به صفر می رسد. عباس، مظهر ایمان کامل و یقین مستحکم و نیت پاک و خالص است. بدون شک او از مرتبه علم الیقین و عین الیقین گذشته و به درجه والای حق الیقین رسیده است. او زیر سایه بلند پایه پدری چون علی (ع) تربیت یافته که می گفت: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. اگر پرده ها از چهره ی حقایق برداشته شود، یقینم را افزایش نمی دهم.» او در مهد تربیت علوی چنین مقامی را به دست آورد. ایمان و یقین، تمام اعماق وجودش را فرا گرفت و الگوی توحید و تقوی شد. نشان ایمانش فدا کردن جان خود و برادرانش بود. حکومت امویان برای جهان اسلام خطری بزرگ بود. عباس در راه دفع این خطر جهاد کرد و جز تحصیل رضای خدا هیچ انگیزه ای نداشت. امام صادق (ع) در وصف او فرمود: «کان عننا العباس نافذ البصیره صلب الایمان [صفحه ۸۷] عمویم عباس، بصیرتی نافذ و ایمانی محکم داشت.» و نیز حضرتش فرمود: «اشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لاخیک فنعم الاخ المواسی شهادت می دهم که تو برای خدا و پیامبر و برادرت اخلاص ورزیدی. تو آن نیکو برادری هستی که مواسات کردی.» مواسات عباس در راه برادر، نتیجه خلوص او در برابر خدا است که این، مقتضای ایمان و توحیدش بود و در اثر خلوص او در پیشگاه پیامبر است که متمم توحید است و پرتو خلوص او در برابر برادر است که خود کمال دین و تامل نعمت است. چنانکه قرآن مجید می فرماید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی (المائدہ - ۳) امروز (که روز انتصاب علی به مقام امامت و ولایت است) دین شما را کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم.» آری نعمت ولایت، مکمل دین و متمم نعمت است و عباس، گام بر قله کمال دین و تمام نعمت نهاد و در حالی که اکثریت قاطع مردم بی همت، حسین را رها و حکام جور را یاری کردند، او به حکم ایمان کامل و یقین استوارش، توحید و نبوت و امامت را یاری کرد و در این راه، جان باخت. مگر نه در روایات آمده است که: «لو ان عبد اصام و صلی و زکی و لم یأت بالولایة ما قبل الله له عملا ابدا اگر بنده ای روزه و نماز و زکات را به جای آورد و اهل ولایت نباشد، خداوند هرگز عملی از او نمی پذیرد.» او پرچمدار نصرت دین و پشتیبانی از مقام ولایت و امامت است. او ترجمان دقیق و مخاطب واقعی این آیه است: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون (المائدہ - ۵۵) تنها ولی شما، خدا و رسولش و آنهایی هستند که نماز را به پای دارند و در حال رکوع زکات می دهند.» [صفحه ۸۸] مصداق آیه فوق، علی (ع) است. چرا که او در حال نماز، انگشتش بخشیده بود. بروای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را پس از علی (ع) کرسی ولایت، خالی نیست. روزگاری امام مجتبی بر این کرسی تکیه زده و اینک نوبت امام حسین (ع) است و عباس، پاسدار مکتب ولایت. باید در گفتار و کردار عباس دقیق شد، تا معلوم شود که او در پرتو ایمان و یقین و ولایت، کارش به کجا رسیده است. او هنگامی که خود را به شریعه فرات رسانید، کفی آب بر گرفت که بنوشد، اما آب را ریخت و نوشید و چنین گفت: «ما هذا فعال دینی» این کار، با دین من ارتباط ندارد. دین عباس، خالص ترین و کامل ترین است. چنین دینی ایثار و همت و جوانمردی می طلبد. چگونه ممکن است که رهبر و پیشوای دینی عباس تشنه باشد و او به خود اجازه دهد که آب بنوشد؟! وانگهی ارباب مقاتل نوشته اند که امیرالمؤمنین (ع) در دوران حیات خویش عباس را در آغوش می گیرد و چشمانش را می بوسد و از او عهد می گیرد که در روز طف، در حالی که حسین (ع) تشنه است، آب ننوشد [۸۴]

آری: و المرتضی اوصی الیه فی ابنه وصیه صده عن ان یشربا لذاک قد اسنده لدینه و عن یقین فیه لن یضطربا «علی به او وصیت کرد که در روز عاشورا آب ننوشد و همین او را از نوشیدن آب بازداشت. از این رو عباس، نوشیدن آب را به دین استوار و یقین پایدار خود نسبت داد.»

شجاعت

در اخلاق ارسطو، شجاعت حد وسط میان جبن و تهور است. انسان شجاع، [صفحه ۸۹] انسانی است در عالی‌ترین درجه‌ی اعتدال و از هر گونه افراط و تفریطی برکنار است. شجاعت، صف بارز مردان برجسته و شخصیت‌های والا مقام است. مرد شجاع، در برابر حوادث تلخ و مهیب، مقاومت می‌کند و هرگز، ضعف و زبونی از خود نشان نمی‌دهد. عباس این صفت را از پدری چون علی به ارث برده. پدری که در دنیای هستی، شجاعترین مردان روزگار است. او نه تنها از سوی پدر، که از سوی مادر نیز وارث شجاعان و پهلوان مردان است. دایی‌هایش نخبه‌های دلاوری و مردانگی بودند. کدام انسان، تکیه بر وراثتی این چنین غنی و اسلافی این چنین بزرگوار دارد؟! در میان قبال عرب، هم قبیله پدری عباس ممتاز است و هم قبیله مادریش. گو اینکه قبیله پدری در میان قبایل، همچون خورشید است در میان ستارگان. حال، عباس چگونه باید باشد؟! کسی که از نظر وراثت و تربیت، هیچ کم و کاستی ندارد، باید دارای چه شخصیتی باشد؟! او مجسمه شجاعت و دلاوری است. در هیچ حادثه‌ای دچار اضطراب نمی‌شود و در هیچ جنگی رعب و وحشت به دلش راه ندارد. او به شهادت بعضی از مورخان راه و رسم نبرد را به طور عملی در مکتب پدر آموخته و در نبرد طف، آموخته‌های خود را به نمایش گذاشته است. روز عاشورا، روزی است که بزرگترین حادثه‌ی تاریخ اتفاق افتاده و جنگی نابرابر، همه جنگهای تاریخ را تحت الشعاع خود قرار داده است. عباس در این جنگ است که ضرب‌المثل شجاعت و اسطوره مقاومت، می‌شود. هنگامی که عصر روز تاسوعا، در برابر قوای مهاجم قرار گرفت و با استواری و هیبت، مقصود آنها را جویا شد، دلهای شجاعان فرو ریخت و رعب و وحشت، همه را فرا گرفت. زمین زیر پاهایشان لرزید و عفریت مرگ بر سرشان سایه افکند. آنها چه خام و بلهوس بودند که آرزو می‌کردند عباس دست از یاری برادر بردارد و فرماندهی سپاهشان را بر عهده گیرد! اما عباس در دفاع از عقیده و آرمان، مستحکم‌تر و با صلابت‌تر شد و بر [صفحه ۹۰] سبالشان خندید! عباس با آن همه شجاعت و صلابت و با آن همه فداکاری و همت، آرزویی جز دفاع از ایده و آرمانی جز پاسداری از حقیقت نداشت. او کانون دلش از حب جاه و مقام و از اغراض و مطامع مادی، پاک بود. قلبش به عشق حسین می‌تپید و فطرت پاکش از انوار توحید، شعله‌ور بود. نهضت امام حسین (ع) برترین نهضت‌ها و مرکز و محور همه جنبش‌های حق‌جویانه و الهام بخش همه قیامهای ظلم ستیز تاریخ است. بدون شک، یاران این نهضت نیز شایسته‌ترین انسانها و فداکارترین و مقاومترینند و در این میان، عباس، به پرچمداری نهضت، مفتخر و سرفراز است. مرحوم سید جعفر حلی، در قصیده‌ای که بر محور شجاعت عباس سروده شده، می‌گوید: عبست وجوه القوم خوف الموت و العباس فیهم ضاحک یتبسم [۸۵]. «چهره قوم از خوف مرگ، عبوس شد و عباس در میان آنها خندان و متبسم بود.» شاعر، کوشیده است که قوت و شجاعت و صلابت عباس و نومییدی و ناتوانی و پریشانی دشمن را در قالب شعر بریزد و برای همیشه به یادگار گذارد. در شعر جاودانه حلی، لشکر اموی مظهر ترس و هزیمت و ماه بنی‌هاشم، مظهر شجاعت و استواری است. دشمن گرفتار عذابی الیم است و مرگ را آشکارا در برابر چشم خود می‌یابد. آنها گریانند و عباس خندان است: میدان جنگ را اجساد پلید سپاه اموی پوشانیده و زمین را به خون پلیدشان رنگین کرده است. [صفحه ۹۱] حلی در پایان قصیده‌اش می‌گوید: لو لا القضا لمحا الوجود بسیفه و الله یقضى ما یشاء و یحکم «اگر قضای حتمی نبود به نیروی شمشیر عباس، هستی محو می‌شد. اما خداوند هر چه بخواهد و هر چه حکم کند، محقق می‌سازد.» آری شمشیر عباس صاعقه مرگ بود که بر سر آن لشکر شیطانی فرود می‌آمد و اگر خدا خواسته بود، به شمشیرش همه افراد لشکر نابود می‌شدند. شاعران در میان شعر به مسابقه پرداخته و سعی کرده‌اند که هر

کدام به بهترین وجهی شجاعت عباس را در قالب شعر نمایان سازند. عبدالمنعم فرطوسی از شعرای اهل بیت است. او می گوید: علم للجهاد فی کل زحف علم فی الثبات عند اللقاء قدنما فی کل باس و عز من علی بنجده و اباء هو ثبت الجنان فی کل روع و هو روع الجنان فی کل راء «او در همه جا پرچم جهاد است. او در لحظه دیدار دشمن، نمونه پایداری است. بزرگواری و مناعت و هیبت و عزت را از علی به ارث برده است. در هر حادثه‌ای، دلش محکم و استوار است و دل هر بیننده‌ای را می‌لرزاند».

عزت نفس

عباس در عزت نفس، یگانه دوران است. او راضی نشد که با ذلت و خواری، زیر سایه‌ی حکام اموی که مال خدا را غضب و بندگان خدا را برده کردند، زندگی کند. او به رهبری برادرش - که پدر همه آزادگان است - به میدان جهاد رفت، تا شعار عزت و کرامت را زنده کند و به مردم دنیا بفهماند که مرگ در سایه شمشیر، سعادت و سربلندی و زندگی با ستمکاران، ننگ و بدبختی است. او در روز عاشورا، نشان داد که بهترین و برترین نمونه و مصداق عزت نفس است و اگر تشکیک فلسفی را در عزت نفس بپذیریم، او در نقطه اوج این هرم جای دارد. او به مقامات پست دنیوی پشت پا زد و به وعده‌های فریبنده‌ی دشمن، وقعی نهاد [صفحه ۹۲] و با شوق و اخلاص، راه جهاد را انتخاب کرد. در میدان جهاد، سرهای پهلوانها را به داس مرگ می‌دروید و فرصت هر گونه ابتکار و تحرکی از سلحشوران و جنگاوران سلب می‌کرد. یکی از درسهای شکوهمندی که مردم فضیلت دوست، می‌توانند از مکتب این قهرمان کربلا بیاموزند، درس عزت نفس و مناعت طبع است. ارزش انسان به مال و منال و جاه و مقام نیست، بلکه به فضایل است. به خصوص فضیلت‌هایی که به گذشت و ایثار نیاز دارد. اسلام از نظر محتوی عالی‌ترین مکتب است. اما این برتری تنها در محتوی نیست. رهبرانش هم بهترین رهبران و رهروان واقعی‌اش هم بهترین رهروانند و این در حالی است که ابلاغ‌کننده پیام اسلام نیز انسانی کامل و فوق همه تکامل یافتگان است. عباس، یکی از همان رهروانی است که همچون آینه‌ای منعکس‌کننده همه فضایل اسلامی است. آنکه عباس را بشناسد، اسلام را شناخته است. او مصداق و معنای همه واژه‌هایی است که مبین اوصاف پسندیده‌ی یک انسان است. مردن در راه هدف، نشان بارزی از عزت نفس است. تحمل سختی‌ها و رنج‌ها در راه آرمان الهی و توحیدی، بیانگر وارستگی از همه قیود و عبور از مرزهای مادیت و جسمانیت است. دین، مکتبی است که اساس تعلیم و تربیت خود را عزت انسانها قرار داده است. انسان دیندار، عزیز می‌زید و عزیز می‌میرد و هرگز از مرز عزت، نمی‌گذرد و در ورطه‌ی ذلت، گرفتار نمی‌شود. امام صادق (ع) فرمود: «طلب الحوائج الی الناس استلاب للغز و مذهب للحياء و اليأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر [۸۶]». حاجت خواستن از مردم، عزت را سلب و حیات را زایل می‌کند. و یأس از [صفحه ۹۳] آنچه در دست مردم است، وسیله عزت مؤمن در دین او است و طمع، فقر حاضر است. قرآن مجید می‌گوید: «و لله العزة و لرسوله و للمؤمنين (المنافقون - ۸) عزت، از آن خدا و پیامبر او و مؤمنان است. میان عزت و ایمان، رابطه‌ای قوی است. هر کجا دین و ایمان باشد، عزت هم هست. ممکن نیست که کسی با حفظ دین و ایمان، خوار و ذلیل زندگی کند. امام سجاد (ع) فرمود: «طاعة ولاة العدل تمام العز [۸۷]». اطاعت زمامداران عدل، تمام عزت است. اگر عباس، دست از یاری حسین بر می‌داشت و حیات فانی دنیا را بر حیات باقی آخرت ترجیح می‌داد، تسلیم فرمان یزید و ابن زیاد می‌شد که حداقل تقاضایشان کناره‌گیری وی بود. تا آنجا که امان‌نامه کتبی می‌دادند. اما عباس سر از اطاعت امام عصر خود بر نمی‌تابد و عزت ایمانی خود را به مرحله‌ی تمام و کمال می‌رساند. اگر انسان در نیازهای فردی، خود را از مردم مستغنی بداند، گام در راه عزت نهاده و اگر در امور سیاسی و اجتماعی، در برابر ولات جور، ایستادگی کند و جان و مال و کسان را در این راه فدا کند، به کمال عزت نائل شده است. عباس چنین بود. رشد و تکامل فردی و اجتماعی، از همین راه به دست می‌آید.

صبر و شکیبایی

صبر و شکیبایی، اساس و محور فضایل اخلاقی و کمالات نفسانی و سجایای عالیّه انسانی است. بدون صبر، محال است که انسان بتواند گوهر ایمان را پاسداری کند. اصولاً از دیدگاه رهبران اسلام، صبر، جدای از ایمان نیست. اگر فرض کنیم که ایمان را پیکری است، صبر به منزله‌ی سر آن است. از این رو امام صادق (ع) فرمود: [صفحه ۹۴] «الصبر رأس الایمان [۸۸]. صبر، سر ایمان است.» و نیز فرمود: «الصبر من الایمان بمنزله الرأس من الجسد فاذا ذهب الرأس ذهب الجسد كذلك اذا ذهب الصبر ذهب الایمان [۸۹]. نسبت صبر به ایمان، مانند نسبت سر به بدن است. هرگاه سر برود، بدن می‌میرد. همین طور هرگاه صبر برود، ایمان هم می‌رود.» یکی از ویژگی‌های عباس و از امتیازات مهم او صبر است. او در برابر سختی‌های روزگار و در برابر نامردمی‌ها و حق‌کشی‌ها، صبور و مقاوم است و هرگز بی‌تابی و جزع به خود راه نمی‌دهد. به این حدیث آموزنده و پر مغز توجه کنید. قال رسول الله (ص): «نعم وزیر الایمان العلم و نعم وزیر العلم الحلم و نعم وزیر الحلم الرفق و نعم وزیر الرفق الصبر [۹۰]. نیکو وزیر ایمان، علم و نیکو وزیر علم، حلم و بردباری و نیکو وزیر حلم و بردباری، مدارا و نیکو وزیر مدارا، صبر و شکیبایی است.» معلوم می‌شود که ایمان بدون علم و علم بدون حلم و حلم بدون مدارا و مدارای بدون صبر، بی‌معنی است و جالب اینکه: ایمان و علم و حلم و مدارا، سرانجام به صبر منتهی می‌شود و اگر راه به صبر نبرد، به بیراهه افتاده و انسان را به کعبه مقصود نمی‌رساند. امام صادق (ع) در حدیث طولانی، به بیان ده‌ها فضیلت و رذیلت پرداخته و آنها را دو به دو، در مقابل هم قرار داده است. متن حدیث طولانی است. آنچه شاهد بحث ما است، این است: «الخیر و هو وزیر العقل و جعل ضده الشر و هو وزیر الجهل... و الصبر و ضده الجزع... [۹۱]. خیر وزیر عقل است و خداوند ضد آن را شر قرار داده، که وزیر جهل است. صبر نیز وزیر عقل است و ضد آن را جزع و بی‌تابی قرار داده که وزیر جهل است.» [صفحه ۹۵] عباس در هیچ مرحله‌ای از مراحل قیام خونین کربلا، سخنی که حاکی از جزع و بی‌تابی باشد، بر زبان نیاورد. مصائبی که بر او وارد می‌شد، همچون امواج شکننده‌ای بود که کوه‌های عظیم را متلاشی می‌کرد. اما او استوارتر از کوه‌های عظیم، پایدار ماند و کانون دلش از صبر و شکیبایی موج می‌زد. او تسلیم فرمان خدا بود و در این راه، از برادر بزرگوارش امام حسین (ع) پیروی می‌کرد. چنین شخصیتی محال است که در میدان صبر، شکست بخورد. او می‌دید که چگونه ستاره‌های درخشان انسانیت و اصحاب وفادار حسین، در خاک و خون می‌غلتنند و می‌شنید که چگونه کودکان معصوم، العطش العطش می‌کنند و نوحه و آه و اشک زنان داغدار و بانوان والامقام، قلبش را می‌فشرد، اما هرگز جزع و بی‌تابی نکرد. کثرت سپاه دشمن و تنهایی امام حسین (ع)، عزم او را محکم‌تر و اراده‌اش را در راه مبارزه و جهاد قوی‌تر می‌کرد. او جز رضای حق، چیزی نمی‌خواست و آرزویی جز تقرب به خدا و کسب اجر و پاداش نداشت. تمام عوامل و اسباب صبر، در وجود عباس قوی و همه عناصر جزع و بی‌تابی از وجودش رخت بر بسته بود. جاودانه‌ترین نام تاریخ، نام عباس و شکوهمندترین چهره‌ها و چهره زیبای او است. او ماه بنی‌هاشم، بل ماه بشریت است!

وفاداری

اشاره

وفا در مقابل غدر و بی‌وفایی است. اولی از فضایل و دومی از رذایل است. در همان حدیث طولانی که صبر و جزع به عنوان فضیلت و رذیلت مطرح شده، وفا و غدر نیز در مقابل هم قرار گرفته است. امام در این باره فرمود: «الوفاء و ضده الغدر [۹۲]. [صفحه ۹۶] یعنی وفا وزیر عقل است و خداوند، غدر را که وزیر جهل است، ضد آن، قرار داده است.» اگر ایمان، دارای اجزایی باشد، قطعاً یکی از اجزای آن وفا است. امام صادق (ع) فرمود: «ان الله عزوجل وضع الایمان علی سبعة اسهم: علی البر و الصدق و

اليقين و الرضا و الوفاء و العلم و الحلم [۹۳]. خداوند ايمان را بر هفت سهم نهاد: نيکی، راستی، يقين، رضا، وفا، علم و حلم. اصولاً شرط قبول شدن اعمال نيک، وفا است. غداران حيله گر و پستی که از سگان هم کمترند، از ثواب اعمال نيک بی بهره اند. همان بزرگوار فرمود: «ان الله تبارک و تعالی لا يقبل الا العمل الصالح و لا يتقبل الله الا بالوفاء بالشروط و العهود [۹۴]. خداوند متعال، جز عمل صالح از کسی قبول نمی کند و عمل صالح را جز به وفای به شرطها و عهدها نمی پذیرد.» خداوند متعال در خطاب به بنی اسرائیل می فرماید: «اوفوا بعهدی اوف بعهدکم (البقره - ۴۰) به عهدهم وفا کنید، تا به عهدتان وفا کنم.» همه مردم با خدای خویش عهد و میثاقی دارند و موظفند که به عهد و میثاق خود پایبند باشند. خداوند به بندگان خود می فرماید: «الم العهد اليکم يا بنی آدم الا تعبدوا الشيطان انه لکم عدو مبين و ان اعدونی هذا صراط مستقيم (یس - ۶۰ و ۶۱) ای فرزندان آدم، آیا با شما عهد نبستم که شیطان را که برای شما دشمنی آشکار است، پرستش نکنید و مرا پرستید که این، راه راست است.» عهدی که خداوند با بنی آدم بسته، همان است که به وسیله پیامبران به مردم ابلاغ [صفحه ۹۷] شده است [۹۵]. اگر مردم به این عهد وفا کنند، خدا هم به عهد خود که دادن اجر و پاداش است، وفا می کند. وفای به عهد خداپرستی، مستلزم وفای به همه لوازم آن است. عباس یکی از بندگان مخلص خدا است. او بر عهد خویش، وفادار و استوار است. او از همه بهتر می داند که وفای به عهد الهی، بدون جهاد با اشرار و بدون اطاعت از امام عصر، معنی ندارد. او می داند که شعار: «حسبنا کتاب الله» چه فجایعی به بار آورده است! او می داند که دشمنان اسلام، سعی کرده اند که اسلام منهای اهل بیت را مطرح کنند، تا بتوانند اسلام را از درون پیوسانند و خود بر توسن مراد سوار شوند. امروز هم هستند کسانی که به شعار اسلام منهای روحانیت، چسبیده اند. اما معلوم نیست که اینها آگاهانه خنجر می زنند یا نا آگاهانه! اگر دومی باشد، به بیدار شدن آنها امیدی هست. باید در مکتب عباس، درس وفا آموخت. مبارزه با صفت زشت غدر، الگو می خواهد. در خاندان عصمت، الگوها بسیارند. مقامات عصمت رهبر و پیشتازند اما عباس و زینب و دیگر افراد ممتاز خاندان، در پیروی و اطاعت، در اوج عظمت اند و خود برای طالبان کمال، الگو. وفاداری ابعادی دارد: وفای به دین، وفای به امت، وفای به وطن، وفای به برادر و کسان نزدیک. عباس در همه این ابعاد، امتحان خودش را داده است.

وفای به دین

او در راه دینش وفادارترین است. او به حکم وفای دینش بهترین مدافع نستوه دین است. اگر اسلام، با خطری مواجه شود، عباس وفامند، آرام نمی گیرد. خون رنگین عباس، در وریدها و عروق بدن، به عشق اسلام، جاری است. قلبش شوریده اسلام است. روحش کانون وفاداری است. بنی امیه در راه ریشه کن کردن اسلام پاک، شب و روز توطئه می کردند. خطر جدی بود. اگر بهترین و شایسته ترین یاران اسلام، راه و رسم شوم بی وفایی پیشه می کردند، جمله ی حکیمانه «و علی الاسلام السلام» که از زبان حسین [صفحه ۹۸] جاری شده بود، تحقق می یافت. بنی امیه می خواهند «علی الاسلام السلام» را تحقق بخشند. یعنی فاتحه اسلام را بخوانند. اما یاران وفادار اسلام، می خواهند این پرچم، جاودانه برافراشته بماند. اینها می خواهند فاتحه همه بیدادگران تاریخ خوانده شود. تا یزیدها رسوا نشوند، یزید صفت ها طرد نمی شوند.

وفای به امت

وفای به امت، در روح عباس متجلی است. امت گرفتار کابوس ظلم است. استبداد اموی کمتر از استبداد کسروی و قیصری نیست. امویان، مردم را برده خود و اموال عمومی - و حتی شخصی - را تیول خود می دانستند. آنها دین خدا را ملعبه کردند، تا مردم را استثمار کنند. عباس یار وفادار امت است. او کسی نیست که در روزگار سختی و پریشانی آسایش و آرامش زندگی شخصی خود را دنبال کند و امت محمد (ص) را تنها بگذارد. بنی امیه می گفتند: «انما السواء بستان قریش» عراق، باغ و بوستان قریش است.

راستی کار گستاخی و هرزگی به کجا رسیده که برای مردم پیشیزی ارزش و بها قائل نیستند و خود را ارباب واقعی مردم می‌شمارند؟! در چنین شرایطی امام حسین، محوری است که همه افراد دلسوز امت را گرد خود جمع می‌کند و پرچم جهاد را به دست یار دلسوز و وفادار مردم - ابوالفضل - می‌دهد. آنها همگی شهید می‌شوند تا راه را برای آزادی و سیادت امت هموار کنند و دشمنان قسم خورده اسلام و امت اسلام را رسوا گردانند.

وفای به وطن

وطن اسلامی در خطر است. این وطن عزیز، جولانگاه بلهوسی‌های بنی‌امیه شده و در حقیقت، استقلال و کرامت خود را از دست داده است. این وطن، باغ و بوستان بنی‌امیه و ثروت سرمایه‌داران قریش و عمال آنها شده است. خاک وطن، خار مغیلان می‌پروراند. عمروعاص‌ها، بوهریره‌ها، عمرسعد‌ها، عبیدها و... جان گرفته‌اند. ولی عمارها، میثم‌ها، سعید بن جبیرها، رشید هجری‌ها و... به خون غلتیده و سر بر تیره تراب نهاده‌اند. در وطن پهناور اسلامی جایی برای زندگی احرار و آزادگان وجود ندارد. [صفحه ۹۹] اصلاح‌طلبانی که شیفته اسلام و امت اسلامی‌اند، باید از این مرز و بوم، رانده شوند. آنکه به میهن پهناور اسلامی عشق می‌ورزد و برای این میهن، حد و مرزی نمی‌شناسد، هرگز راضی نمی‌شود که خاک مقدس آن، در زیر چکمه اراذل و اوباش قرار گیرد و فرزندان صالح وطن اسلامی مطرود و مغموم بمانند. تا خاک میهن مقدس اسلامی به خون یاران وفادارش، رنگین نشود و تا پیکرهای پاک را خاک میهن در آغوش نگیرد، صلاهی آزادی و استقلال وطن پرده‌ی گوشه‌ای خفته‌گان را نمی‌لرزاند و دشمنان و غارتگران و غاصبان، دچار ذلت و نکبت نمی‌شوند. عباس تحت رهبری امام عصر خود پرچم فداکاری را برافراشت و با نثار خون، آزادی و استقلال وطن را تضمین کرد.

وفای به برادر

حسین، ریحانه رسول خدا است. او رهبر دین و پیشوای مسلمین و امام صالحان و سالار و سرور شهیدان است. عباس را با حسین، عهدی محکم و میثاقی ناگسستنی است. او به امام خود دست بیعت داده و هرگز دست بیعت به دشمن دین نخواهد داد. او با امام حق، بیعت کرد تا با امامان باطل، نبرد کند. او پیرو امام نور است. او در برابر امامان ظلمت، تا آخرین نفس مبارزه می‌کند، تا نشان دهد که در وفای به برادر و رهبر و مولی و مقتدای خود وفادار است و غداران را دشمنی نستوه و مقاوم. هرگز تاریخ، چنین وفایی به خود ندیده و هرگز در دفتر وفای انسانی، وفایی جمیل‌تر و زیباتر از وفای عباس ثبت نشده است. او را به حق باید قطب وفا دانست. انسانهای آزاده و مسلمانان پاکدل، می‌دانند که هیچ کمالی برتر از وفای به امام نیست. آنها آگاهند که برای پیمودن این راه، الگو و اسوه لازم است. آیا بهتر و شریف‌تر از عباس، الگو و اسوه‌ای می‌شناسید؟!

قوت عزم و اراده

مردان همیشه جاوید تاریخ، به هر پیروزی و موفقیتی رسیده‌اند، از راه قوت عزم و اراده رسیده‌اند. مردمی که به ایمان واقعی دست یافته‌اند، در قوت عزم و اراده، نظیر [صفحه ۱۰۰] ندارند. حضرت باقر (ع) فرمود: «المؤمن اصلب من الجبل. الجبل مستقل منه و المؤمن لا مستقل من دینه شیئ» [۹۶]. مؤمن، از کوه با صلابت‌تر است. از کوه، کم و کاست می‌شود. اما از دین مؤمن، چیزی کم و کاست نمی‌شود. امام صادق (ع) در ضمن حدیثی، اوصاف مؤمن و خصلت‌های او را بر شمرده، اما در آغاز همه آنها فرموده است: «المؤمن له قوة في دين و حزم في لين...» [۹۷]. مؤمن در دینش نیرومند و در عین ملائمت، دوراندیش است. و در ادامه همین حدیث می‌فرماید: «فی الهزاهز وقور و فی المکاره صبور و فی الرخاء شکور در دشواریها، دارای وقار و در سختی‌ها، دارای صبر و

در خوشی‌ها شکر گزار است.» افراد سست اراده هرگز به مدارج و مراتب عالی، راه نمی‌یابند. اگر احیاناً فراز و نشیب روزگار، آنها را بر مسندی بنشانند، دیری نخواهد پایید که سقوط می‌کنند. در مسابقه دشوار زندگی، اولویت و تقدم، حق مسلم انسانهای وقور و صبور و شکور است. کوششها و تلاشهای خستگی‌ناپذیر، بدون قوت عزم و اراده، ناممکن است. عباس، در قوت عزم و اراده، در طراز اول است. او ایمانش کامل و اخلاصش بی‌نظیر است و به همین جهت، با جهاد و فداکاری ثابت کرد که در این راه، گام بر قله‌ی عظمت نهاده است. تاریخ، نااهل را از یاد می‌برد. ولی یاد و نام قهرمانان راستین را با همه توانش ثبت و ضبط می‌کند. اگر ۱۴ قرن است که نام بلند آوازه عباس، زبانزد خاص و عام است، جای شگفتی نیست. [صفحه ۱۰۱] او در اردوگاه حق، خیمه زد و تحت فرمان امام حق جهاد کرد و با نبرد قهرمانانه‌اش تجلیگاه قوت عزم و اراده شد. امروز هم قبه پاکش در ساحل نهر علقمه، زنده کننده خاطره‌ی مقدس مردی است که در راه دفاع از حق و حقیقت، اراده‌ای آهنین و عزمی پولادین را به نمایش گذاشت. افسوس که سالیانی متمادی است که سرزمین پاک عراق، جولانگاه بعثیان است و عاشقان حرم قدس ابوالفضل، از زیارت تربت پاکش محرومند!

رأفت و رحمت

از ویژگی‌های مؤمن است که قلبی رئوف و رحیم دارد. رأفت و رحمت، از اوصاف خدایی و خلق و خوی انبیاء است. آنها دلسوز مردمند. آنها طیبیانی مهربان و دلسوزند. مسلم است که رأفت و رحمت آنها به مردم، برتر و والاتر از رحمت و رأفت والدین به فرزندان است. در بخشی دیگر از حدیثی که قبلاً نقل کردیم، امام صادق (ع) می‌فرماید: «ينصر المظلوم و يرحم المسكين نفسه منه في عناء و الناس منه في راحة» [۹۸]. ستمدیده را یاری و مستمند را رحم می‌کند. نفسش از او در سختی و مردم از او در راحتند.» شاهد زنده‌ی رأفت و رحمت عباس، همین است که او بر شریعه فرات که تحت محافظت و مراقبت شدید دشمن بود، حمله برد، تا برای اهلیت آب بیاورد. دشمن از این رو از آب فرات مراقبت شدید می‌کرد که امام حسین و اهلیت و همراهانش یا تسلیم شوند یا از تشنگی جان بسپارند. عباس می‌دید که کودکان با لبهای خشکیده و رنگ پریده، در آرزوی نوشیدن جرعه‌ای آب به سر می‌پرند و تاب و توان از آنها سلب شده است. او دلش می‌سوزد و ترحم و رأفتش به اوج می‌رسد و تا آنجا که توان دارد، در راه آوردن آب، جانفشانی می‌کند. [صفحه ۱۰۲] روزهای قبل از عاشورا، موفقیت‌های درخشانی داشت و نگذاشت که رنج تشنگی کودکان را از پای درآورد. به همین جهت بود که - به حق - او را لقب «سقاء» دادند. اما در آخرین روز حیات، او به آرزوی خودش نرسید. برای او سیراب کردن کودکان لب تشنه، لذتی وصف‌ناپذیر بود. روز عاشورا، مشکل تشنگی کودکان، بسیار نمود کرده بود. او می‌شنید که کودکان ناله العطش سر داده‌اند. او تحمل شنیدن ناله کودکان معصوم را نداشت. از این رو برای آوردن آب، مشکی به دوش انداخت و به سوی شریعه فرات تاختن گرفت. در این تاخت و تاز مردانه به پیروزی بزرگی نائل آمد و با مغلوب کردن چند هزار موکل، خود را به شریعه فرات رسانید. می‌خواست آب بنوشد، اما به یاد تشنگی برادر و کودکان، آب ننوشید و تشنه کام، راهی خیمه گاه شد. ولی به آرزویش نرسید و با نوشیدن شربت گوارای شهادت، به سعادت عظمی نائل آمد. تاریخ را ورق بزنید. در اعماق روزگاران پیشین سیر و سیاحت کنید. آیا رأفت و رحمتی چونان رأفت و رحمت ماه بنی‌هاشم و فخر عدنان سراغ دارید؟! عباس با همین فضایی که قلم از وصفش عاجز است، قله‌های عظمت و سیادت و افتخار را تسخیر کرد و برای همیشه نامش زیب و زیور تاریخ زندگی بشریت شد. اینک خصلت‌ها و اوصافی که ملاک و معیار عظمت ماه بنی‌هاشم است، تا حدودی شناخته شده است. آنها که محب این الگوی کمال و فضیلت‌اند، باید بدانند که راه محبان و عاشقان، راهی جز راه محبوب و معشوق نیست. در محبت، ملاک باطن است نه ظاهر. عباس آن انسان وارسته‌ای است که محبان و عاشقان، باب الحوائجش می‌شناسند و اشک‌هایی که در راهش باریده‌اند، می‌تواند دریای عظیمی شود. مادر روزگار، همیشه چنین فرزندان نمی‌زاید.

خداوند بزرگ که بندگان خود را از همه بهتر می‌شناسد، می‌فرماید: «و قلیل من عبادی الشکور (سبأ - ۱۳) فقط کمی از بندگان من شکور و سپاسگزارند.» گمان نمی‌رود که بعد از مقام امامت، کسی در راه شکر و سپاس، بر عباس تقدم یافته باشد. [صفحه ۱۰۳] او در علم و عمل، یگانه دوران است. او در زهد و تقوی کم‌نظیر است. او در آسمان ایثار، خورشیدی درخشان است. او فاتح قله‌ی مردانگی و بزرگواری و عظمت است. نسبش شریف و حبشش والا- است. ایمانش خالص و نمازش رازگشای مخلوق در پیشگاه خالق است. بشریت باید همواره به چنین مجموعه‌ای از فضایل و کمالات افتخار کند و بر روان پاکش درود بفرستد و راه و رسمش را وسیله سعادت و تکامل خود بشمارد.

عصمت

حقیقت این است که به حکم عقل، واجب است که خداوند، ذاتی مقدس و معصوم خلق کند. که بر مسند نبوت و رسالت یا امامت تکیه زنند و رهبر انسانها باشند. اما واجب نیست که خداوند غیر انبیاء و ائمه را منزّه و مقدس و معصوم خلق کند. لکن عدم وجوب آن به معنای امتناع نیست. چه مانعی دارد که انسانهای دیگری هم در نظام خلقت از همان قداست و نزاهت و عصمت انبیاء برخوردار باشند؟! مگر فاطمه زهرا (ع) پیامبر یا امام است؟! اما مگر در عصمت او جای شک و تردید هست؟! عباس نه پیامبر است و نه امام. ولی مانعی برای معصوم شناختن او وجود ندارد. این حقیقت را برخی از علمای بزرگ مورد توجه و عنایت قرار داده‌اند. مرحوم شیخ محمد طه نجف در کتاب اتقان المقال می‌گوید: «او برتر از این است که در میان انسانهای معمولی ذکر شود. بلکه باید به هنگام ذکر نام اهل بیت عصمت و طهارت، از او یاد کرد.» علامه اردوبادی نیز درباره‌ی عباس چنین عقیده‌ای دارد. او می‌گوید: اجل عباس الکتاب و الهدی و العلم و الدین و اصحاب العبا عن ان یطیش سهمہ فینشی و الاثم قد اثقل منه منکبا «عباس که اهل قرآن و هدایت و دین و وابسته به اصحاب عباس است اجل از این است که تیرش به هدف نخورد و بار گناه بر دوشش سنگینی کند.» این نظریه را هیچیک از علما درباره‌ی ابوالفضل العباس منکر نشده است. هنگامی که امام صادق (ع) قتل او را هتک اسلام می‌شمرد و جایی که امام سجاد (ع) مقام و مرتبه [صفحه ۱۰۴] او را در حدی معرفی می‌کند که همه شهدا غبطه‌ی او می‌خورند، آیا ممکن است مقام او را پایین‌تر از مرتبه‌ی عصمت قرار داد؟! [۹۹]. از این گونه تعبیرات در کلمات امامان معصوم که کاملاً به دور از مبالغه است، استفاده می‌شود که مقام ابوالفضل فوق مقام همه‌ی شهدای عالم و دون مقام امامان معصوم است. البته مقام عصمت را برای علی اکبر و زینب کبری هم می‌توان ثابت کرد. ولی تعبیرات ائمه گواه بر برتری مقام عباس است.

کرامات

کرامات اولیاء، نتیجه‌ی تکریم الهی است. تا از سوی خداوند متعال، بر انسانی جامعه‌ی کرامت پوشانیده نشود، مظهر کرامات نخواهد شد. اولیای خدا در عالم پس از مرگ، از ذخائر اعمال خود حداکثر بهره را می‌گیرند. اما علاوه بر پاداش اخروی که بهره‌ی آجل آنها است، کرامات دنیوی هم بهره‌ی عاجل آنها است. بندگان صالح، هر قدر که در مخفی کردن نیکی‌های خود بیشتر بکوشند، خداوند به لطف خویش فضائل و کمالات آنها را آشکارتر می‌کند. خداوند کسی است که در نیایشهای دینی درباره‌اش می‌گوییم: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» ای خدایی که عمل نیکو را آشکار و عمل زشت را پوشیده می‌سازی. خداوند هادی بندگان است. اگر از اولیای خود کراماتی ظاهر می‌سازد، فایده‌اش هدایت گم گشتگان است. چه بسیار بوده‌اند مردمی که به دیدن معجزه‌ای از پیامبر یا امامی یا به دیدن کرامتی از یکی از اولیاء به راه راست هدایت شده و از حیرت و ضلالت و سرگردانی نجات یافته‌اند. به علاوه معجزات و کرامات، موجب رفع مشکلات اهل ایمان و شکست دشمنان آنها شده است. کرامات تنها در حیات بندگان مقرب خدا صورت نمی‌گیرد. بلکه پس از ممات آنها نیز ادامه و استمرار دارد. در بارگاه قدس انبیاء و ائمه و اولیاء، دعا‌های

مردم نیازمند مستجاب و حاجتها [صفحه ۱۰۵] برآورده می‌شود. بیماران شفا می‌گیرند و درماندگان از درماندگی می‌رهند و تیره‌روزان، راه به نور و روشنی می‌برند. در میان اولیای خدا، عباس (ع) مقامی والا دارد. او به برکت ایتار و فداکاری بی‌مانندش، قبله دلها است. مزار پاکش زیارتگاه عاشقان است. حرم ملکوتی‌اش مطاف اهل دل است. مردم درمانده‌ای که از همه جا مأیوس شده‌اند، به بارگاه او که تجلیگاه رحمت الهی است، روی می‌آورند و شاد و خوشحال، باز می‌گردند. آن دری که هرگز به روی حاجتمندان بسته نمی‌شود، در خانه عباس است که بنده‌ی وارسته‌ی خداست و از دلها فاصله‌ای ندارد. برای مشتاقان او، شب و روز یکسان است. تو هرگاه آماده باشی و کسب لیاقت و شایستگی کنی، تو را می‌پذیرند. اما در خانه ارباب دنیا چنین نیست. بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی به درآید کرامات عباس بی‌شمار است. اما جا دارد که به پیروی بعضی از نویسندگانی که درباره‌ی شخصیت والای او قلمفرسایی کرده و شمه‌ای از کرامات او را بر شمرده‌اند، نمونه‌هایی ذکر کنیم. الف. علامه متبحر، شیخ عبدالرحیم شوشتری از شاگردان شیخ انصاری است که در سال ۱۳۱۳ وفات کرده است. او می‌گوید: پس از زیارت مرقد مطهر حسینی به زیارت قبر ابوالفضل رفتم. هنگامی که در کنار تربت پاکش مشغول زیارت بودم، مردی اعرابی دیدم که فرزندی فلج دارد و در حالی که چنگ در ضریح مطهر انداخته، به توسل و تضرع مشغول است. طولی نکشید که طفل فلج به پای خاست و چنان می‌نمود که از هرگونه عیب و نقصی سالم شده است. مردم اطراف طفل را گرفتند و لباسهایش را به عنوان تیمن و تبرک پاره کردند. من از دیدن این صحنه، بسیار ناراحت شدم و به محضر عباس عرضه کردم: افراد جاهل، از توسل به تو فیض می‌گیرند، ولی من که عالمی آگاه هستم، فیضی نمی‌گیرم و باید گرفتار حرمان و یأس باشم. از این پس به زیارت تو مشرف نخواهم شد. اما طولی نکشید که از این گستاخی خود پشیمان شدم و از بی‌ادبی خود به پیشگاه خداوند متعال استغفار کردم. سپس به نجف اشرف بازگشتم و به محضر شیخ انصاری شتافتم. شیخ دو کیسه‌ی پول به من داد و فرمود: این همان چیزی است که از عباس می‌خواستی، یکی از این کیسه‌ها را به مصرف خرید خانه و دیگری به مصرف [صفحه ۱۰۶] حج برسان [۱۰۰]. ب. علامه خیر سید احمد بن سید نصرالله می‌گوید: «در میان خدام حرم ابوالفضل ایستاده بودم که دیدم مردی از حرم بیرون آمد. او انگشتش قطع شده بود و از دستش خون جاری بود. از او علت را پرسیدیم. گفت: عباس انگشتم را قطع کرد. وقتی وارد حرم شدیم، دیدیم انگشت بریده‌اش کنار ضریح افتاده، بدون اینکه قطره‌ای خون در آنجا افتاده باشد. گویا انگشت را از بدن مرده‌ای بریده بودند. معلوم شد که او به علت اهانتی که به مقام ابوالفضل کرده، گرفتار چنین کیفری شده است. طولی نکشید که خودش نیز به هلاکت رسید.» [۱۰۱]. ج. علامه بارع، شیخ حسین دخیل می‌گوید: «در اواخر عهد عثمانی پس از زیارت قبر امام حسین (ع) به حرم عباس مشرف شدم. هوا گرم و ظهر نزدیک بود. هیچکس در آن ساعت گرمی کوره‌ی آفتاب، در بارگاه قدس باب حوائج درماندگان، حضور نداشت. تنها یکی از خدام، مقابل در ایستاده بود. او مردی ۶۰ ساله بود و حرم را مراقبت می‌کرد. من زیارتنامه خواندم. سپس نماز ظهر و عصر را گزاردم. آنگاه کنار قبر مطهر، نزد سر، نشستم و در افکار خود غرق شدم. فکر کردم که عباس به برکت ایتار و فداکاری چه مقام والایی پیدا کرده است! در این وقت، زنی که از سر تا پا محجوبه بود، نظرم را جلب کرد. آثار جلال و عظمت از وجود این بانو، آشکار بود، و نوجوان ۱۶ ساله‌ای او را همراهی می‌کرد و معلوم بود که از اشراف کرد است. این دو، قبر را طواف کردند. سپس مرد بلند قامتی که چهره‌ای سفید، مایل به سرخی داشت و بعضی از موهای ریشش سفید شده بود، وارد حرم شد. او لباس زیبای کردی به تن داشت و هیچ یک از آداب زیارت را به جای نیاورد. بلکه پشت به قبر مطهر کرد و به تماشای شمشیرها و خنجرها و دیگر سلاحهایی که آویزان بود، پرداخت. من از کار او در شگفت ماندم و ندانستم که چه مذهبی دارد. باورم این بود که به همان زن و نوجوان مربوط است. فکر می‌کردم که عباس عجب صبری دارد! اما ناگهان دیدم این مرد از زمین بلند شد و به [صفحه ۱۰۷] اطراف ضریح گردانده شد. من غرق در حیرت شده بودم. زن و نوجوان خود را به دیوار چسبانده بودند. زن می‌گفت: ابوالفضل، دخیل! در این وقت، خادمی که مقابل در ایستاده بود، وارد شد و با دیدن این صحنه‌ی هولناک، به سراغ

خادم دیگری رفت و به اتفاق وارد حرم شدند. آنها طنابی برگرفتند و در حالی که آن مرد بر گرد ضریح، چرخانده می شد، به گردش انداختند و او را نگاه داشتند. سپس او را از حرم خارج کردند و به زن نیز دستور دادند که آنها را همراهی کند. از آنجا روانه حرم مطهر امام حسین (ع) شدند. کم کم مردم نیز که از اوضاع مطلع شده بودند، اجتماع کردند. در حرم مطهر امام حسین (ع)، او را به ضریح حضرت علی اکبر بستند و او که سخت کوفته و آشفته و وحشتزده شده بود، به خواب رفت. حدود چهار ساعت طول کشید تا از خواب بیدار شد و در حالی که آثار رعب و هراس در چهره اش نمایان بود، گفت: «شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب خلیفه رسول الله بلا فصل و ان الخلیفه من بعده ولده الحسن ثم اخوه الحسین ثم علی بن الحسین...» و بدین ترتیب به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم و امامت امیرالمؤمنین و یازده فرزند معصومش شهادت داد. از او پرسیدند: ماجرا چه بود؟! گفت: پدر را دیدم. به من فرمود: اعتراف به ایمان کن، و گرنه عباس تو را هلاک می کند. اکنون من به حقانیت آنها شهادت می دهم و از غیر آنها براءت می جویم. از او پرسیدند که در حرم عباس چه دیدی؟ گفت: مردی بلند قامت مرا گرفت و گفت: ای سگ، تاکنون گرفتار گمراهی بوده ای. او با عصای خویش مرا می زد و من نمی توانستم خودم را نجات دهم. سپس ماجرای آن زن را از خود او پرسیدند. او خودش را شیعیان بغداد و مرد را از سنیان سلیمانی و ساکن بغداد معرفی کرد. زن می گفت: این مرد در مذهب خود متدین است و مرتکب گناه و معصیت نمی شود. او دوست خصال حمیده و دشمن اوصاف ذمیمه است. او تاجر دخانیات است. برادر من نیز به همین شغل سرگرمند و با او [صفحه ۱۰۸] معامله دارند و در این اواخر ۱۲۰۰ لیره عثمانی بدهکار او شدند. تصمیم گرفتند که خانه خود را به او بدهند و خود را از گرفتاری بدهی راحت کنند و از بغداد بروند. وقتی تصمیم خود را با او در میان گذاشتند، ناراحت شد و قبوض بدهی برادرانم را پاره کرد و آنها را سوزاند و آمادگی خود را برای هر نوع کمکی به برادرانم اعلام کرد. او مایل بود که با من ازدواج کند. برادرانم به من پیشنهاد ازدواج با او را دادند و من قبول کردم. پس از ازدواج از او خواستم که مرا برای زیارت به کاظمین ببرد. او نپذیرفت و این کار را از خرافات و اوهام دانست. هنگامی که آثار حمل بر من ظاهر شد، از او خواستم که نذر زیارت کند تا خداوند به ما فرزند صالحی بدهد. او قبول کرد. اما هنگامی که فرزندمان به دنیا آمد، از وفای به نذر خودداری کرد، تا اینکه فرزندمان بالغ شد. او تصمیم گرفت که به فرزندمان زن بدهد، ولی من قبول نکردم و گفتم: تا به نذر خود وفا نکنی، نمی پذیرم. او با کراهت قبول کرد و ما برای زیارت جوادین (ع) به سامرا رفتیم. در آنجا دعا کردم که خداوند هدایتش کند. اما او همچنان مسخره می کرد. از آنجا به کاظمین رفتیم. آنجا نیز توسل جستم و شکوه کردم. اما فرجی نشد. سرانجام به کربلا آمدم. به او گفتم: ابتدا به زیارت عباس می رویم. اگر عباس - که باب الحوائج است - کرامتی نکند، به زیارت برادرش امام حسین (ع) و پدرش امیرالمؤمنین نخواهیم رفت و به بغداد می رویم. در حرم ابوالفضل شکوه کردم و تصمیم خودم را معروض داشتم. آنجا بود که گره مشکل گشوده شد و خدا شوهرم را هدایت کرد. در کتاب اعلام الناس فی فضائل العباس تألیف زاکی تقی، سید سعید بن سید ابراهیم بهبهانی چنین آمده است: «در اوایل ذی قعدة ۱۳۵۱ هجری ازدواج کردم. یک هفته از عروسی گذشته بود که دچار زکام شدم و تب شدید مرا بیمار و بستری کرد. پزشکان نجف از معالجه من مأیوس شدند. چند ماهی گذشت و من روز به روز رنجورتر و ناتوانتر می شدم. اوایل جمادی الاولی به کوفه رفتم و تا ماه رجب در آنجا ماندم و همچنان در کورهی آتش تب می سوختم. دیگر قدرت ایستادن نداشتم. مرا به نجف آوردند. چند پزشک متخصص از بغداد آمدند و مرا معاینه کردند و اعلام کردند که بیش از یک ماه دیگر زنده نخواهم ماند. ماه محرم فرا رسید و پدرم برای نوحه خوانی در تکیه ها به قریه قاسم بن موسی الکاظم رفت و مادرم با گریه شبانه روزی مراقب و پرستار [صفحه ۱۰۹] من بود. شب هفتم محرم مردی بزرگواری در خواب دیدم. پرسید که پدرم کجا رفته؟ گفتم: به قریه قاسم. گفت: پس چه کسی روز پنجشنبه در روضه هفتگی ما روضه خوانی کند؟ آن شب، شب پنجشنبه بود. او به من گفت: فردا تو به جای پدرت به خانه ما بیا و روضه بخوان. سپس بیرون رفت و چند لحظه بعد باز گشت و گفت: پسر من برای وفای به نذری به کربلا رفته تا

در آنجا مجلس روضه برگزار کند. تو هم فردا به کربلا برو و در آن مجلس شرکت کن و روضه عباس بخوان. او از نزد من رفت و من از خواب بیدار شدم. مادرم بالای سرم نشسته بود و گریه می کرد. بار دیگر به خواب رفتم. باز هم او را در خواب دیدم. به من گفت: به تو گفتم که فرزندم به کربلا رفته و تو هم باید به کربلا بروی. سپس از نزد من رفت و من از خواب بیدار شدم. بار دیگر به خواب رفتم و او را در عالم رؤیا دیدم که با تندی و شدت از من می خواست که هر چه زودتر به کربلا بروم. من ترسیدم و از خواب بیدار شدم و خوابم را از اول تا آخر، برای مادرم بازگو کردم و به او گفتم که فکر می کنم این مرد بزرگوار، عباس باشد. صبح فردا تصمیم گرفتم که به زیارت قبر عباس بروم، ولی هیچکس موافق نبود. زیرا می دانستند که از شدت ضعف، توان نشستن روی صندلی اتومبیل را ندارم. من تا روز ۱۲ محرم صبر کردم. مادرم اصرار کرد که به کربلا برویم. بعضی از خویشاوندان پیشنهاد کردند که مرا در تابوتی بگذارند. این پیشنهاد پذیرفته شد و همان روز مرا به حرم عباس رساندند. من در کنار ضریح خوابیدم و به خواب رفتم. شب ۱۳ محرم، همان مرد، به سراغم آمد و گفت: چرا دیر آمدی؟ فرزندم در انتظار تو بود. تو نیامدی. فردا روز دفن عباس است. برخیز و بخوان. سپس غایب شد و بار دیگر ظاهر شد و دستور داد که بخوانم. باز هم غایب شد و دیگر بار ظاهر شد و دست بر شانه چپم گذارد و گفت: خواب تا کی؟! برخیز و برای من نوحه خوانی کن. من که از هیبت او در شگفت مانده بودم، برخاستم. ولی افتادم و از هوش رفتم. همه حاضران این صحنه را تماشا می کردند. هنگامی که به هوش آمدم، خیس عرق شده بودم. آثار صحت و سلامت در بدنم آشکار بود. پنج ساعت از شب ۱۳ محرم گذشته بود که من بهبود کامل یافتم. مردم با تکبیر و [صفحه ۱۱۰] تهلیل اطراف من جمع شدند. لباسهایم را پاره کردند. شرطه مرا از حرم بیرون آورد و در صحن مطهر تا صبح ماندم. اول طلوع فجر به نماز برخاستم و نماز را با تنی سالم و پر نشاط در حرم مطهر انجام دادم. سپس به ذکر مصیبت ابوالفضل پرداختم. آغاز ذکر مصیبت، قصیده، سید راضی قزوینی بود با این مطلع: اباالفضل یا من اسس الفضل و الایا ابی الفضل الا ان تکون له ابا ای ابوالفضل، ای بنیانگذار فصل و بزرگواری. ای کسی که فضل و بزرگواری تنها تو را پدر خود دانست. پس از ذکر مصیبت به خانه یکی از ارحام رفتم و از سلامت کامل برخوردار شدم. خداوند به من فرزندی داد که آنها را فاضل و عبدالله و حسن و محمد و فاطمه ام البنین نامیدم. جالب این است که همان شب سیزدهم سید مهدی اعرجی که مداح اهل بیت بود در خواب می بیند که وارد حرم ابوالفضل شده و مرا مشغول مرثیه خوانی می بیند و در عالم خواب، ارتجالا دو بیت زیر را می سراید: لقد كنت بالسل المبرح دائه فشا فانی العباس من مرض السل ففضلت بین الناس قدرا و انما لی الفضل اذ انی عتیق ابی الفضل «گرفتار بیماری دردناک سل بودم و عباس مرا شفا داد. من در میان مردم قدر و منزلت دارم. زیرا آزاد شده ابوالفضل». او از خواب بیدار می شود و دو بیت فوق را در حفظ دارد. سپس برای اینکه از ماجرا مطلع شود، به خانه ما می آید. بسیاری از شعرا و ادبا درباره این کرامت کریمانه عباس اشعاری زیبا و دلنشین سرودند و به بارگاه او عرض اخلاص و ادب کردند. ه. یکی از نخبگان صاحب جواهر نقل می کند که مرد پرهیزکاری از کشاورزان گرفتار درد پا می شود و سه سال طول می کشد. در ایام عاشورا به حسینیه می رود و در مراسم عزاداری شرکت می کند. حاضران پس از مراسم روضه به سینه زنی می پرداختند. مرد بیمار کنار منبر می نشست و از اینکه نمی توانست برخیزد و سینه زنی کند، رنج می برد. در یکی از روزها حاضران با کمال تعجب مشاهده کردند که مرد بیمار ایستاده و [صفحه ۱۱۱] مشغول سینه زنی است. او می گفت: من شفا یافته عباسم. مرا عباس شفا بخشید. مردم اطرافش جمع شدند و لباسهایش را دریدند و به عنوان تیمن و تبرک، برای خود ذخیره کردند. او می گوید: هنگامی که مردم برخاستند و به سینه زنی پرداختند، مرا خواب گرفت. در عالم رؤیا مردی بلند قامت دیدم که بر اسبی سفید سوار بود. او مرا صدا زد و گفت: چرا برای عباس سینه زنی نمی کنی؟ گفتم: نمی توانم برخیزم. گفت: برخیز و برای عباس سینه زنی کن. گفتم: دستم را بگیر تا برخیزم. گفت: من دست ندارم. گفتم: چگونه برخیزم؟ گفت: رکاب اسب مرا بگیر و برخیز. رکاب اسبش را گرفتم و برخاستم. ولی دیگر او را ندیدم. اکنون احساس می کنم که پاهایم سالم شده و هیچ دردی ندارم. آنچه از کرامات عباس در اینجا آمد، قطره ای است از دریایی بیکران. اینها تجربه هایی است شخصی

و درونی. آنها که این کرامات را دیده‌اند، به مقام علم یقین رسیده‌اند. پرتو عنایات عباس، دل‌های نومید را روشن کرده و تن‌های بیمار را شفا بخشیده و گره‌های کور را گشوده و مردم سرگردان را به راه راست آورده است [۱۰۲].

پرچمداری

پرچم، پارچه‌ای بود که بر نیزه یا عصا می‌بستند و به آن، لواء، رایت و علم می‌گفتند. نقل شده که در ماه رمضان سال اول هجرت، پیامبر اکرم (ص) پرچم سفیدی فراهم کرد و به دست حمزه داد. برخی گفته‌اند: نخستین پرچم در شوال همان سال برافراشته شد. به گفته تاج العروس: پرچمی که به نیزه بسته شود، رایت نام دارد و در غیر این صورت، لواء نامیده می‌شود. پرچم بزرگ را بند و عقاب گویند. اصطلاح عقاب را عرب از رومیان گرفته است. پرچم‌های رومی بسیار بزرگ بود، به طوری که پرچم‌های کوچک بسیاری در زیر [صفحه ۱۱۲] آن، جای می‌گرفت. پرچم ساسانیان در جنگی که در سال ۱۳ هجری با مسلمانان کردند، به طول ۱۲ و عرض ۸ ذراع و از پوست پلنگ بود. این پرچم را درفش کاویانی می‌نامیدند. درفش کاویانی بسیار کوچکتر بود. این درفش را به عنوان یادبود، در خزانه دولت حفظ می‌کردند. ضحاک جنایتکار را تنها مغز کودکان معصوم، آرامش می‌بخشید. چه بسیار پدران و مادرانی که فرزندانشان به دست مأموران ضحاک شکار و کشته می‌شدند و کسی به آه و ناله آنها توجه نمی‌کرد. مردی اصفهانی به نام کاوه، دو کودک داشت که آنها را ربودند. او تحمل نکرد و قطعه چرمی بر سر چوب و مردم را دعوت به قیام کرد. مردم به رهبری او قیام کردند و ضحاک را از سلطنت انداختند. پرچم کاوه آهنگر، قداست پیدا کرد و سمبل مبارزه با ظلم و استبداد شد. پادشاهان عجم این پرچم را که به درفش کاویانی معروف شد، به عنوان تیمن و تبرک، در خزانه‌های سلطنتی نگهداری می‌کردند. امویان هم پرچم ابن زیاد را که برای واقعه کربلا فراهم کرده بود، حفظ کردند. آنها به این پرچم شوم افتخار می‌کردند و رمز بقای قدرت و شوکت خود می‌دانستند. در تاریخ یزد آمده است که ابوالعلاء طوفی معلم هشام بن عبدالملک بود. او در شهرها گردش می‌کرد و برای امویان بیعت می‌گرفت. هنگامی که هشام به قدرت رسید، به پاس خدماتش او را والی یزد نمود و همان پرچم را به او داد. لقب طوفی به علت همان دوره گردی و بیعت گرفتن او بود. ابوالعلاء رهسپار یزد شد و پرچم را در باغی که از آن خودش بود، نصب کرد و یزدیان را به بیعت فراخواند. یزدیان پیرو اهل بیت بودند. او بر آنها سخت گرفت. اما مردم مقاومت کردند و متحمل صدمات بزرگی شدند. این وضع ادامه داشت تا در روزگار مروان حمار، ابومسلم خراسانی قیام کرد و در سالهای ۱۳۲ و ۱۳۳ هجری خراسان و فارس را فتح کرد. یزدیان به او نامه نوشتند و از کمک خواستند. ابومسلم، محمد زمجی را به اصفهان و یزد فرستاد. طوفی مطلع شد که او با لشکری جرار، متوجه یزد شده است و یزدیان نیز به کمک او هستند. او شبانه از یزد فرار کرد و رهسپار قریه ایرندآباد شد. زمجی گروهی را مأمور دستگیری او کرد. این گروه، [صفحه ۱۱۳] طوفی را دستگیر و او را به یزد آوردند در حالی که پرچم اموی نیز همراهش بود. مردم تصمیم گرفتند که او را با پرچمش آتش بزنند و چنین کردند. باغ و کاخش نیز به تاراج رفت. از منابع تاریخی به دست نیامده که اولین کسی که پرچم برافراشته، چه کسی بوده، این اندازه می‌دانیم که کاوه آهنگر از پرچم استفاده کرده و این قدر معلوم است که ابراهیم خلیل (ع) به هنگام اسارت لوط (ع) به دست رومیان، پرچم برافراشت و با آنها جنگید و آنها را مغلوب کرد و لوط را از چنگال آنها نجات داد. رهبر عالیقدر اسلام نیز در جنگها از پرچم استفاده می‌کرد و مأموریت پرچمداری میدان جنگ را به یکی از زبندگان سپاه خود می‌داد. پس از انتشار اسلام در شام و روم و ایران و مصر، پرچم‌های رنگارنگی پدید آمد و هر سرزمینی برای خود پرچمی داشت با نامی مخصوص. تعداد پرچمها نیز مختلف بود، گاهی بعضی از اقوام به کثرت پرچم‌های خود افتخار می‌کردند. العزیز بالله، از فاطمیان مصر، به هنگام فتح شام، پانصد پرچم و پانصد بوق داشت. موسوم بود که بر پرچمها اسامی خلفا و سلاطین و فرماندهان را نقش کنند و این برای افتخار و ارباب بود. گاهی بر پرچمها آیات قرآن می‌نوشتند. در کلیسای شهر یرغوس از شهرهای اندلس، پرچمی به دست آمد که از حریر خالص بود

و بر آن آیاتی از قرآن و نقوش زیبایی ترسیم شده بود. ابومسلم خراسانی بر پرچمش نوشته بود: «اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير» (الحج - ۳۹). دو پرچم دیگر به نام «ظل» و «سحاب» نیز برای او فرستاده شد که به نیزه‌هایی به طول ۱۳ و ۱۴ ذراع بسته شده بود. در عصر جاهلیت، پرچم عقاب، سیاه بود. گویا پرچم پیامبر اکرم (ص) نیز به همین رنگ بوده است. برخی گفته‌اند: پرچمهای عرب سفید بوده، اما پرچم پیامبر اکرم در جنگها به رنگ‌های مختلف بوده است. در جنگ بدر، پرچم حمزه، سرخ و پرچم امیرالمؤمنین زرد بود. اما در جنگ احد، لواء و رایت، هر دو سفید بودند. در عین‌الورد، پرچم ابلق بود. پرچمهای امویان سرخ و پرچمهای علویان سفید و پرچمهای عباسیان سیاه بود. بعید نیست که شعار علویان، رنگ سبز بوده، زیرا هنگامی که مأمون، امام هشتم را به [صفحه ۱۱۴] ولی‌عهدی برگزید، دستور داد که پرچم سبز برافرازند و پرچم عباسیان را کنار گذاشت. اما هنگامی که متوکل برای پسرانش بیعت گرفت، به هر یک دو پرچم داد: یکی سیاه که پرچم عهد بود و دیگری سفید که پرچم کار بود. بگذریم. این رشته سر دراز دارد. هنوز هم دنیا برای پرچم، ارزش قائل است. هر کشوری برای خود پرچمی با رنگ و نشانی مخصوص دارد. قدر مسلم این است که پرچم علامت انتظام و انسجام لشکر و نشان پیروزی بود. تا هنگامی که پرچم، پیشاپیش سپاه در حرکت بود، قلبها محکم و استوار بود. اما اگر پرچمدار آسیب می‌دید و پرچم به زمین می‌افتاد، شیرازه لشکر متلاشی می‌شد. مگر اینکه دیگری پرچم را برافراشته نگاه دارد. به همین دلیل بود که همیشه پرچم را به دست شجاعترین افراد می‌دادند. امیرالمؤمنین (ع) - که شاهدهی عدل بر این مدعی است - در جنگ صفین به یارانش فرمود: «و رایتکم فلا تمیلوها و لا تخلوها و لا تجعلوها الا بایدهی شجعانکم و المانعين الذمار منکم فان الصابرين علی نزول الحقائق هم الذین یحقون برایاتهم و یکتفون حفافیها: و رائها و امامها و لا یتاخرون عنها فیسلموها و لا یتقدمون علیها فیفردوها» [۱۰۳]. و پرچم خود را بالا بدارید و پیرامون آن را خالی مگذارید و مدهید آن را جز به دست دلاوران، و آنان که حمایت کنند چیزی را که واجب است حمایت آن؛ که شکیبایان، هنگام نازل شدن بلاها کسانی هستند، که گرد پرچم خود را دارند و دو پهلو و پشت و پیش آن را خالی نمی‌گذارند؛ نه از آن پس می‌مانند تا به دشمنش بسپارند و نه از آن، پیش می‌افتند که تنهایش گذارند.» پرچمداران، تا آخرین نفس، در برافراشته نگاه داشتن پرچم، تلاش می‌کردند. آنها از بیم اینکه به ترس و جبن اشتها یابند، تا آخرین قطره خون خود را نثار می‌کردند و تا آنجا که توان داشتند، پرچم را بر زمین نمی‌انداختند. در جنگهای اسلامی، پرچم به دست امیرالمؤمنین بود. او تنها در تبوک، حضور نداشت. آنجا هم جنگی اتفاق نیفتاد و گرنه پیامبر خدا علی را به همراه خود می‌برد. [صفحه ۱۱۵] در جنگ بدر، علی ۲۵ ساله بود، ولی برای لشکر اسلام پرچمداری شجاع و بی‌همتا بود. در این نبرد، امیرالمؤمنین، از خود شجاعتی نشان داد که همه رزم‌آوران را به حیرت واداشت. با اینکه او برای اولین بار بود که در چنین جنگ نابرابری شرکت می‌کرد و دیگران، مجرب و آزموده بودند. پرچمدار بدر، به خاطر فداکاریها و تاکتیک‌های بی‌مانندش زبانزد خاص و عام شد و از آن پس، همگان او را از بهترین سلحشوران شناختند. در جنگ احد، پرچم به دست مصعب بن عمیر بود. او از قبیله بنی‌الداد بود و پیامبر اکرم می‌خواست بدین وسیله دل‌های افراد آن قبیله را نرم کند. مصعب، پرچمداری لایق بود. او به خاطر حفظ پرچم، دست‌هایش را از دست داد. سپس پرچم را به سینه چسبانید. سرانجام نیزه‌ای به سینه‌اش فرو بردند و او را بر زمین افکندند. در این وقت، پیامبر خدا پرچم را به دست علی داد. او پرچمداران سپاه دشمن را از پای درآورد و در پاسداری از پیامبر اکرم، شجاعانه جنگید و پرچم را برافراشته داشت. هرگاه گروهی به پیامبر حمله می‌کردند، او با اشاره پیامبر بر آنها می‌تاخت و آنها را از پای در می‌آورد. جبرئیل گفت: این است معنای مواسات! پیامبر فرمود: چرا مواسات نکند؟ او از من و من از اویم. جبرئیل گفت: و من از هر دوی شمایم. در این وقت، سروش غیب، آهنگ دلنشینی ساز کرد: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی همه این آهنگ غیبی را شنیدند و بر جوانمردی و شیرافکنی علی درود فرستادند. در جنگ خیبر، یهودیان قوت و توانایی داشتند و مسلمانان، گرفتار ضعف شده بودند. روز او و دوم، پیامبر اکرم (ص) پرچم را به دست دو نفر که بی‌داعیه هم نبودند، داد، ولی هیچ یک آنها کاری از پیش نبردند. پیامبر که از ضعف و

فتور مسلمانان ناراحت بود، فرمود: «لا- عطين الراية غدا رجلا- يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول، دوستش دارند.» گردنها کشیده شد. هر کسی آرزو می‌کرد که چنین کسی خودش باشد. همان [صفحه ۱۱۶] شکست خورده‌های دو روز گذشته نیز چشم انتظار داشتند. علی دچار چشم‌درد بود. سلمه بن اکوع، دستش را گرفت و او را به محضر پیامبر آورد. پیامبر، سر علی را بر زانوی خود نهاد و آب دهان بر چشمهایش ریخت و شفایش داد. آنگاه پرچم را به او سپرد و او بر خیبریان حمله‌ور شد. مرحب خیبری از حصار بیرون آمد و در مقابل او قرار گرفت. او می‌گفت: قد علمت خیبرانی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب «خیبریان می‌دانند که من مرحبم، برهنه سلاح و قهرمانی آزموده.» امیرالمؤمنین (ع) همچون شیر خشمگین بر او حمله‌ور شد و فرمود: انا الذی سمتنی امی حیدره ضرجام آجام و لیث قسوره «من همانم که مادرم مرا حیدر نامید. من شیر دلاور بیشه‌هایم.» طولی نکشید که مرحب را از پای درآورد و برای سپاه اسلام فتح و پیروزی به ارمغان آورد [۱۰۴]. در جنگ حنین، کار مسلمانان دشوارتر شد. اکثر مسلمانان فرار کردند و خداوند ملامتشان کرد. اما عظمت و شجاعت پرچمدار پیامبر، در آنجا نیز آشکار شد و سپاه متلاشی شده اسلام، انسجام یافت و به دنبال شکستی سخت، به پیروزی رسید [۱۰۵]. این پرچم مدت ۲۵ سال بر زمین گذاشته شد و صاحب آن، در کنج خانه نشست. سرانجام در جنگ جمل به اهتزاز درآمد. در این جنگ، امیرالمؤمنین (ع) پرچم را به دست فرزندش محمد حنفیه داد و به او فرمود: این، پرچم پیامبر است. مبادا که بر زمین بیفتد. فرزند حیدر، پرچم را پیشاپیش سپاه به اهتزاز درآورد و قهرمانانه جنگید. قیس بن سعد بن عباد می‌گفت: هذا اللواء الذی کنا نحف به مع النبی و جبریل لنا مددا «این همان پرچمی است که در زمان پیامبر اکرم، گرداگرد آن، می‌رزمیدیم و جبرئیل ما را یاری می‌کرد.» [صفحه ۱۱۷] فرزند حیدر، در این جنگ، حق پرچمداری را ادا کرد و سرانجام به پیروزی رسید. در جنگ نهروان نیز پرچمدار بود. در جنگ صفین، پرچم همدانیان به دست سفیان بن یزید بود. او به شهادت رسید و پرچم را برادرش عبید برداشت. او نیز شهید شد و برادرش کرب، پرچم را برافراشت. پس از شهادت او نوبت به عمیر بن بشیر، سپس برادرش حرث بن بشیر رسید. آنگاه وهب بن کرب پرچمدار شد. همه اینها به شهادت رسیدند. در این جنگ، پرچمداران عراقی مقامی مشکور داشتند و تخت معاویه را لرزاندند. آنها پرچم را برافراشته داشتند و سپاه امیرالمؤمنین را انسجام بخشیدند. اکنون به خوبی می‌توانیم به مقام عباس پی ببریم. اگر او اراده‌ای استوار و عزمی نیرومند و بازویی توانا و همتی والا نداشت، هرگز به افتخار پرچمداری امام حسین (ع) نائل نمی‌شد. عباس برادر پدري حسین بود. افرادی بودند که از عباس مسن تر بودند. ولی امام حسین، انتخاب اصلح کرد. او برای این کار، از همه شایسته‌تر بود. عباس مثل و مانند ندارد. و لو لا احتقار الاسد شبهتها به و لکنها معدودة فی البهائم «اگر شیر، ناچیز نبود، او را به شیر تشبیه می‌کردم. ولی (شیر کجا و او کجا) که شیر از حیوانات است و او انسانی کامل.» بهترین تشبیه، این است که او را به علی تشبیه کنیم. او صولت علوی داشت. او محنت‌های بسیار دید، اما سست نشد و آرام نگرفت. تشنگی و زخم و ناله اطفال او را به ضعف و سستی و فرار نکشانید و همواره پرچم را برافراشته داشت. او ثابت کرد که همچون پدرش علی مجموعه صفات متضاد است. او بر دشمنان حق، خشمگین و بر دوستان حق، رؤوف و رحیم و مهربان بود. شخصیت والای او را به پرچمداریش، به تحمل محنت‌ها، به ایثار و فداکاری، به گذشت و بزرگواری، به تقوی و پرهیزکاری و به همه‌ی فضایل و کمالات باید شناخت. درود فراوان بر روح پاک و بر عزم قوی و اراده استوارش. محدث قمی می‌نویسد: «چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید، حضرت [صفحه ۱۱۸] سیدالشهداء (ع) نماز بگذاشت. پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین (ع) کسی زنده نخواهد ماند و مجموع لشکر آن حضرت ۳۲ سوار و ۴۰ تن پیاده بودند و به روایت دیگر ۸۲ پیاده و به روایتی که از جناب امام محمدباقر (ع) وارد شده ۴۵ نفر سوار و ۱۰۰ پیاده بودند و سبط بن الجوزی در تذکره نیز همین عدد را اختیار کرده و مجموع لشکر پسر سعد ۶ هزار تن. و موافق بعضی مقاتل ۲۰ هزار و ۲۲ هزار و به روایتی ۳۰ هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سیر و مقاتل

در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد، اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طراز آراست: زهیر بن قین را در میمنه باز داشت و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را با برادرش عباس عطا فرمود...» [۱۰۶]. در چند صفحه بعد می نویسد: «حضرت عباس (ع) که اکبر اولاد ام البنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین (ع) بود و کنیتش ابوالفضل و ملقب به سقاء و صاحب لوای امام حسین (ع) بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او را ماه بنی هاشم می گفتند» [۱۰۷]. هنگامی که باد، پرچم ابوالفضل را به اهتزاز در می آورد، دل‌های دشمنان از شدت ترس، به تپش می افتاد و اندامشان می لرزید. برق شمشیرش برای دشمن صاعقه مرگ بود و نهیب رعد آسایش، زانوها را سست می کرد و بازوها را از کار می انداخت. اگر از شجره‌ی طیبه‌ی علوی چنین شاخی برومند و گشن پروریده شود و اگر پور حیدر، حیدروار، کر و فری بی مانند داشته باشد، جای حیرت و تعجب نیست. پرچمداری برای او افتخار نیست. این پرچم است که باید به وجود او بر زمین و زمان فخر و مباهات کند. [صفحه ۱۱۹] قسما بصارمه الصقیل و اننی فی غیر صاعقه السما و لا- اقسام «سوگند به شمشیر براق و صیقلی اش که من در غیر صاعقه‌ی آسمان سوگند یاد نمی کنم.» اگر پدرش علی پرچمدار بی مانند پیامبر بود، او نیز پرچمدار بی مانند سبط معصوم و مظلوم پیامبر بود. اگر پدرش علی مدافع جان پیامبر بود، او نیز مدافع دخترزاده‌ی همان پیامبر بود. دنیا اگر در برابر چنین شخصیتی تعظیم نکند، مغبون است. انسانهای اعصار و قرون، اگر عارف مقامات عالی‌ه عباس نباشند، راه به جایی نخواهند برد. بندگان خالص خدا بر مظلومیت عباس گریسته‌اند و از فضایل و کمالات کم نظیرش الهام گرفته و درس زندگی آموخته‌اند.

جسدش را امام دفن می کند

یکی از ویژگی‌های عباس این است که هیچکس جز مقام والای امامت، شایسته دفن پیکر پاکش نبود. هنگامی که امام سجاد (ع) برای دفن اجساد مطهر شهدا به کربلا آمد، به افراد طایفه بنی‌الاسد اجازه داد او را در دفن اجساد شهدا یاری کنند. اما در موقع دفن جسد پدرش امام حسین (ع) و عمویش عباس، به آنها اجازه کمک نداد و فرمود: «ان معی من یعینی» با من کسی است که مرا کمک می کند. اینکه در دفن جسد امام حسین (ع) کسی او را کمک نمی دهد، دلیلش معلوم است. زیرا جسد امام را باید امام دفن کند. اما در مورد عباس، مسأله بسیار مهم است. معلوم می شود جسد مطهر عباس را جز انسانهای مطهر نباید مس کنند. کسانی که به مقام قرب الهی نرسیده‌اند، لایق نیستند که بر پیکر پاک قربان درگاه خدا دست بزنند، یا چشم بیندازند. این مسأله سابقه دارد. جسد پاک پیامبر را در موقع دفن کسی جز علی لمس نکرد و جسد پاک حضرت صدیقه نیز همین طور. در موقع غسل و دفن جسد پاک امام مجتبی (ع) نیز کسی جز عباس و محمد، امام حسین (ع) را کمک نکرد. بدون اینکه به او [صفحه ۱۲۰] دستور داده شود که چشمهایش را ببندد. در حالی که وقتی فضل بن عباس برای غسل جسد نورانی پیامبر آب می آورد، مأمور بود که چشمهایش را ببندد. زیرا بیم آن بود که چشمش به جسد بیفتد و کور شود. به روایت صفار در بصائر الدرجات امیرالمؤمنین (ع) جبرئیل و فرشتگان را می دید که او را در غسل و کفن و دفن پیامبر اکرم یاری می کردند. حسنین (ع) نیز پیامبر و فرشتگان را می دیدند که آنها را در دفن جسد پدرشان کمک می کردند. امام حسین (ع) پیامبر و علی و فرشتگان را می دید که او را در دفن جسد امام حسن (ع) مدد می رساندند. امام باقر (ع) نیز پیامبر و علی و حسنین (ع) و فرشتگان را مشاهده می کرد که در دفن جسد امام سجاد (ع) همکاری داشتند. آیا از این روایت می توان الهام گرفت که پیامبر و امیرالمؤمنین و امام مجتبی و فرشتگان، حضرت سجاد را به هنگام دفن پیکرهای پاک امام حسین و ابوالفضل، کمک کرده‌اند؟! جمله «ان معی من یعینی» بر حضور چه کسانی برای کمک دلالت دارد؟ آیا کمک دهندگان غیر از فرشتگان و اسلاف پاک امام سجاد، کسان دیگری بوده‌اند؟ برای مقامات عصمت و طهارت، ویژگی‌های دیگری هم سراغ داریم که همه‌ی آنها از اسرار است. گوشت آنها بر زمین حرام است. اجسادشان به آسمان می رود. آنها یکدیگر را دیدار می کنند. اموات را اگر بخواهند زنده می کنند. اگر انسان عادی حق نداشته باشد که آنها را در حال

صعود به سوی سبحات قدس، مشاهده و لمس کند و فقط معصوم چنین حقی داشته باشد، چه عجب؟! عباس بر قله‌ی عرفان، گام نهاده و عبد صالح خداوند یگانه بود. او همنشین انبیاء و مقربان درگاه خدا است. «و السابقون السابقون، اولئك المقربون، فی جنات النعیم، ثلثه من الاولین و قلیل من الاخرین» (الواقعه - ۱۲ تا ۱۶). سابقان در خیرات، سابقان در مغفرتند. آنان، مقربانند. در بهشت‌های نعیم. بسیاری از پیشینیان و کمی از پسینیان. «عباس از همان سابقان در خیرات است، اما نه از پیشینیان، بلکه از پسینیان، یعنی [صفحه ۱۲۱] از امت پیامبر آخر زمان.

تقرب به امام حسین و تقدم بر دیگران

همه می‌دانیم که عصر تاسوعا لشکر دشمن به خیمه‌گاه امام حسین (ع) حمله‌ور شد. در این موقع امام به ابوالفضل فرمود: «ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تلقاهم فتقول لهم: مالکم و مابدء کم و تسألهم عما جاء بهم برادرم، جانم به قربانت، سوار شو و آنها را دیدار کن و از آنها پرس که برای چه آمده‌اند؟» عباس به همراه ۲۰ تن - که حبیب و زهیر در میان آنها بودند - به استقبال سپاه دشمن شتافتند و راه را بر آنها بستند و از علت تهاجم آنها جويا شدند. آنها گفتند: امیر دستور داده که تسلیم شوید یا کشته شوید [۱۰۸]. امام معصوم با جمله: «بنفسی انت» مقام و منزلت عباس را آشکار می‌کند. این سخن برخاسته از احساسات و عاطفه محض نیست. بلکه گویای این است که امام عباس را در مرتبه‌ای که حاضر است جان پاک خود را فدایش کند. در زیارت جامعه کبیره درباره امامان معصوم آمده است که: «بکم فتح الله و بکم یختم» خداوند به شما آغاز و به شما ختم کرده است. امام حسین (ع) یکی از همانهایی است که خداوند همه چیز را به آنها آغاز و به آنها خاتمه بخشیده. چنین شخصیت والایی بهتر از همه می‌داند که عباس کیست و چیست؟ آری: «انما یعرف ذاالفضل من الناس ذووه» تنها صاحبان فضیلت، گوهر شناس و ارباب واقعی فضل را می‌شناسند. قدر زر، زرگر شناسد، قدر گوهر، گوهری. اهمیت سخن امام را نباید از نظر دور داشت. این سخن، یک سخن عادی نیست. «کلام الملوک ملوک الکلام». [صفحه ۱۲۲] برای اثبات قرب و منزلت عباس در محضر امام، شواهد و دلایل کم نیست. روز عاشورا، امام مشغول سخنرانی بود. در این موقع، صدای ناله و شیون زنان و کودکان به گوشش رسید. برای اینکه مبادا دشمن زبان به شماتت گشاید و غیرت والای امام، جریحه‌دار شود. عباس را مأمور کرد که نزد زنان و کودکان برود و آنها را ساکت کند. شبی که سالار شهیدان، در میان دو لشکر با عمر سعد به مذاکره نشست، تنها اجازه داد که عباس و علی‌اکبر (ع) با او باشند. عمر نیز تأسی جست و پسر و غلامش را اجازه‌ی حضور داد. حسین (ع) می‌خواست عمر را به یاد سخنان پیامبر بیندازد و او را متوجه حق و حقیقت کند. این شایستگی و لیاقت ویژه‌ی عباس است که باید همنشین بهترین و شایسته‌ترین بندگان خدا باشد. علت اینکه این اسطوره غیرت و جوانمردی، شهادتش به تأخیر می‌افتد و آخرین کسی است که قبل از امام حسین (ع) به شهادت می‌رسد، اهمیت موقف او است. برای او بسیار دشوار بود که شاهد شهادت برادران و برادرزادگان و سایر اقارب و اصحاب باشد. اما چه می‌شود کرد؟! امام، او را از ذخائر امامت می‌شمارد و به او می‌فرماید: «اذا مضیت تفرق عسکری اگر تو بروی، سپاهم متلاشی می‌شود.» او بازی نیرومند سپاه حسین و شیرازه انسجام بخش یاران و کسان او است. در لحظات آخر هم به آسانی اجازه نبرد کسب نکرد. مرحوم محدث قمی می‌نویسد: «چون آن جناب تنهایی برادر خود را دید، به خدمت برادر آمد و عرض کرد: ای برادر، آیا رخصت می‌فرمایی که جان خود را فدای تو کنم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود. پس فرمود: ای برادر، تو صاحب لوای منی. چون تو نمایی، کس با من نماند. ابوالفضل عرض کرد: سینه‌ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته‌ام و اراده کرده‌ام که از این جماعت منافقین خونخواهی کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده‌ای، پس طلب کن برای این کودکان کمی [صفحه ۱۲۳] آب...» [۱۰۹]. سپس می‌نویسد: «چون جناب امام حسین (ع) صدای برادر شنید، خود را به او رسانید، دید برادر خود را در کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح، با دست‌های مقطوع. بگریست و فرمود: «الان انکسر

ظهری و قلت حیلتي» اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره‌ی من گسسته گشت.» [۱۱۰]. در جنگ خندق پیامبر خدا (ص) به هنگام روبه‌رو شدن امیرالمؤمنین (ع) با عمرو بن عبدود، فرمود بود: «برز الایمان کله الی الشریک کله» همه ایمان، در برابر همه کفر، ظاهر شده است [۱۱۱]. آن روز با کشته شدن عمرو، افراد لشکر پیامبر، سالم و تندرست، به خانه‌ها برگشتند و زنان و کودکانشان خوشحالی کردند. روز عاشورا هم با حضور عباس در برابر جبهه دشمن، همه ایمان در برابر همه شرک، ظاهر شد. پور حیدر، وارث پدر است. مردی که امام حسین او را بازوی توانای خود و شیرازه انسجام‌بخش سپاه خود می‌داند، همه‌ی ایمان است. این بار مجموعه ایمان به شهادت رسید و به دنبالش حسین نیز! دیگر فصل شادی سپری شده بود. از آن پس هیچ زن و کودک از آل رسول، شادی نکرد و هیچ مادر داغ‌دیده‌ای از آن خاندان، آرامش نیافت. اما این حوادث تلخ گوهر فضیلت آنها را تابناکتر و طلای وجودشان را نابتر کرد. راوی می‌گوید: وقتی زینب کبری خطبه‌اش را در کوفه به پایان رسانید، هیچ چشمی ندیدم که گریان نباشد و همگان انگشت حیرت به دندان می‌گزیدند. اما پیرمردی با چشم گریان چنین می‌گفت: کهلهم خیر الکهل و نسلهم اذ عد نسل لا یخیب و لا یخزی [۱۱۲]. [صفحه ۱۲۴] «پیرانشان از همه برتر و نسلشان در میان نسلها از خواری و خیت به دور است.»

شکوه زهرا و شفاعت

مصائب حضرت صدیقه بی‌شمار و سنگین است. او در عرصه محشر حاضر می‌شود و شکوه مظلومیت‌های نور دیدگانش را به پیشگاه خداوند می‌برد. اما او دست‌های بریده‌ی ابوالفضل را بر همه مظالم، مقدم می‌دارد و آنها را سند بزرگترین ظلمهای بشر معرفی می‌کند. زهرای مرضیه، دست‌های بریده‌ی عباس را ذخیره کرده تا در روز قیامت، وسیله شفاعت گنهکاران امت - یعنی آنهایی که لیاقت شفاعت دارند - قرار دهد و بدین وسیله، مردم درمانده‌ای که در هول و هراسند، نجات دهد و آنها را مشمول الطاف بیکران الهی سازد. جا دارد که ما هم با ششمین پیشوای جهان تشیع همصدا شویم و به محضر والای عباس - که مظهر این همه فضایل و کمالات است و در میان صلحا و شهدا و صدیقین، چنین عزت و عظمت و کرامتی کسب کرده - عرض کنیم: «لعن الله من جهل حقک و استخف بحرمتک خداوند لعنت کند کسی که به حق تو جاهل شد و حرمت تو را خوار و خفیف ساخت.» در کتاب مصباح‌المتجهّد شیخ طوسی آمده است که صفوان جمال گفت: «از محضر امام صادق (ع) اجازه خواستم که به زیارت امام حسین (ع) بروم و از حضرتش تقاضا کردم که مرا راهنمایی کند. فرمود: قبل از حرکت، سه روز روزه بگیر. هنگامی که به حائر رسیدی، بگو: الله اکبر کبیرا... آنگاه فرمود: پس از زیارت امام، متوجه شهدا بشو و بگو: السلام علیکم یا اولیاء الله... آری قهرمانان کربلا اولیای خداوند. آنها زیر پرچم امام حسین (ع) - که در دست توانای عباس بود - گرد آمده بودند.» عباس، پس از برادرش امام حسین (ع) سید یاران آن بزرگوار بود. عباس فقط [صفحه ۱۲۵] مقام و منصب امامت ندارند. اما از دیگر فضایل و کمالات، هیچ کم ندارند. شهدای کربلا، از بدریان فراتر رفتند و به فضایی رسیدند که آنها نرسیده بودند. گرچه راه و هدف آنها یکی بود و عباس که پرچمدار جهاد بود، پرچمدار فضیلت هم بود. در زیارتش چنین می‌خوانیم: «فجزاک الله افضل الجزاء و اکثر الجزاء و اوفر الجزاء و اوفی جزاء احد ممن و فی فی بیعت و استجاب له دعوت و اطاع و لاء امره خداوند تو را بهترین و بیشترین و وافرترین و کامل‌ترین پاداش کسانی که به بیعت خود وفا کرده و دعوت او را پذیرفته و ولات امرش را اطاعت کرده‌اند، عطاء کند.» این دعا، از معصوم است. معصوم، گزاف نمی‌گوید. دعایش حکیمانه است. تقاضایش در خور مقام والای عباس است. چگونه می‌شود که امام عالی‌ترین مقام را که هیچ بیعت کننده‌ای به آن نمی‌رسد و هیچ اطاعت کننده‌ای از مطیعان ولات امر، به آن راه ندارد، برای عباس تقاضا کند و حال آنکه عباس در رتبه‌ی آنان یا پایین‌تر باشد؟! اگر هم‌رتبه آنان بود، می‌گفتند: خداوند جزای آنان را به او بدهد، نه بهترین جزاء را و اگر مقام و مرتبه‌اش نازلتر بود، با لحن دیگری در حقش دعا می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: خدایت جزای خیر دهد. بدون شک، ایمان و اخلاص مراتبی دارد. هر کسی بر حسب آگاهی و اعتقاد و تفکر و خضوعش مرتبه‌ای دارد. عمل هم

دارای مراتب است. ارزش عمل به نیت است. عمل کیفیت می‌خواهد، نه کمیت. در کربلا همه یاران امام حسین (ع) مخلصانه شهید شدند. همه فداکاری کردند و همه با وارستگی به سوی خداوند شتافتند. اما اخلاصها و انقطاع الی الله، متفاوت و مراتب فداکاری و وارستگی و جانبازی گوناگون است. امام صادق (ع) در زیارت عباس فرمود: «و رفع ذکرک فی علین» خداوند، یاد تو را در علین بالا-برده است. این دیگر دعا نیست، شهادت است. امام صادق - که به حکم مقام امامت، ملک و ملکوت را زیر نظر دارد - مقام عباس را در علین می‌بیند. «کلا-ان کتاب الابرار لفی علین و ما ادراک ما علین کتاب مرقوم [صفحه ۱۲۶] یشهده المقربون (المطففین - ۱۸ تا ۲۱). آنچه برای نیکان نوشته شده، در علین است و تو چه دانی علین چیست؟ امری است مکتوب و قضایی است حتمی که مقربان در گاه حق، بالعیان، مشاهده‌اش می‌کنند.» [۱۱۳]. امام صادق (ع) همان مقرب والامقامی است که عباس را در میزان جزاء و در حتمیت قضاء، فوق همه انسانها و تالی ائمه هدی (ع) می‌نگرد. نقطه‌ی مقابل علین، سجن است. سجن، زندانی است که مدت اقامت در آن، طولانی است و علین، از ریشه «علو» و افاده کننده علو مضاعف است. قبل از آیات فوق، قرآن چنین فرمود: «کلا ان کتاب الفجار لفی سجن و ما ادراک ما سجن کتاب مرقوم (المطففین - ۷ تا ۹) آنچه برای فاجران نوشته شده، در سجن است که زندانی است طولانی و بی‌پایان و تو چه دانی که سجن چه جایگاه مخوف و هولناکی است! سجن، برای آنها مکتوب است و هیچگونه ابهامی ندارد.» [۱۱۴]. اکنون با توجه به سخن امام ششم (ع) که عنایتی به آیات قرآن دارد، بهتر متوجه می‌شویم که عباس را چه مقام والایی است! عباس، زبده‌ی همه ابرار تاریخ است. او در برابر فاجرترین فجار تاریخ، جبهه گرفت. او را هیبت عظمت و آثار جلالت و علامات پاکی و نزاهت، فراگرفته است. او به جلال سرمدی و اتصال به رضوان اکبر، شگفت‌آمیز است. او پاسدار ولایت و مظهر طاعت و سمبل عبودیت است. او به علم و ذکر و عمل، آراسته است. او در رفعت و مناعت، به مرتبه‌ای رسید که امام صادق (ع) فرمود: «او به دلیل فضایل و کمالات بی‌مانندش که فوق بشر و تالی امام است، شایسته تعظیم و درخور تمجید است و جهان بشریت، باید نامش را بلند و مقامش را بزرگ شمارد و او را الگوی رفتار اخلاقی و سمبل تحرکات سیاسی و اجتماعی و عقیدتی قرار [صفحه ۱۲۷] دهد.» آری آنکه نامش در علین رفعت یافته، باید در این دنیا نیز رفعت یابد. سزاوار نیست که نااهل ها و ناشایسته‌ها بر مسند قهرمانی تکیه زنند و رفعت ذکر و نام را از آن خود سازند.

تحریف تاریخ

یکی از فضایل بزرگ و بی‌مانند عباس این بود که برادران مادری و پدری خود را قبل از خود به جنگ فرستاد، تا صحنه مرگ آنها را به چشم بنگرد و روح صافی خود را در کوره مصیبت، صافی‌تر سازد. از سوی دیگر، آنها همسر و فرزند نداشتند و برای ایثار و فداکاری آماده‌تر بودند. سخنی که - به نقل ارشاد مفید - به برادرانش عبدالله و جعفر و عثمان، فرمود، چنین بود: «تقدموا حتی اراکم قد نصحتم لله و لرسوله فانه لا ولدکم [۱۱۵]. به پیش تازید تا خلوص شما را در راه خدا و رسولش بنگرم. زیرا شما را فرزندی نیست.» مقصود عباس این بود که برادران را راهنمایی کند و میل و اشتیاق آنها را به سوی هدف واحد سوق دهد و آنها را به نیت خالص و صبر و پایداری و ایثار و فداکاری رهنمون گردد. کسی که تعلقات کمتری دارد، جوانی که هنوز ازدواج نکرده و خاطرش به زن و فرزند اشتغال ندارد و انسانی که به وارستگی نزدیک‌تر است، برای خلوص و ایثار و صفا و وفا، آماده‌تر است. چنین افرادی آماده‌ترند تا در راه حیات شرع مقدس، حیات خود را قربانی کنند و به فور عظیم نائل شوند. عباس با حسن ظنی بی‌شائبه، به برادران خود می‌نگریست و امیدش این بود که در میدان آزمایش، سربلند و سرفراز شوند و میراث علوی را زنده بدارند. آنها نیز چنین شدند. آنها به خوبی از عهده امتحان برآمدند و آرزوی برادر را [صفحه ۱۲۸] برآورده کردند. آنها ثابت کردند که وارسته‌اند و خاطرشان از تعلقات، گسیخته و آرزوی دامادی و تشکیل خانواده و داشتن زن و فرزند، آنها را از مسابقه شهادت، باز نمی‌دارد. اما افسوس که قلم‌های مغرض و مغزهای علیل و دل‌های تیره، بیکار نمانده و تلاش کرده‌اند که با تحریف

وقایع روشن و آموزنده تاریخ، چهره‌ی پور حیدر را مکتوم دارند و او را در هاله‌ی ابهام فروبرند. محمد بن جریر طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «و زعموا ان العباس بن علی قال لاختوته من امه و ابیه عبدالله و جعفر و عثمان: یا بنی امی! تقدموا حتی ارثکم فانه لا ولدکم. ففعلوا و قتلوا [۱۱۶]». گمان برده‌اند که عباس بن علی به برادران پدری و مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر، پیشی بگیرید تا از شما ارث ببرم. زیرا شما را فرزندی نیست. آنها پیشی گرفتند و کشته شدند.» ابوالفرج اصفهانی هم در کتاب مقاتل الطالبین گفته است: «عباس برادرش جعفر را به میدان جنگ فرستاد، تا کشته شود و میراثش را تصاحب کند. زیرا او را فرزندی نبود. او به دست هانی بن سبیت کشته شد.» نیز درباره‌ی شهادت عباس می‌نویسد: «او برادران خود را به جنگ فرستاد، تا کشته شوند و اموال آنها را به ارث ببرد. آنها همه کشته شدند و مالشان به عباس رسید. عباس نیز شهید شد و کلیه اموال به فرزندش عبیدالله رسید. اما عمر بن علی مدعی شد و چیزی هم به او دادند.» چنین مطلبی فقط از نیش قلم طبری و ابوالفرج جاری شده و غیر از آنها هیچ مورخی چنین مطلبی ننوشته است. اینها توجه نکرده‌اند که پدر و مادر و فرزند، طبقه اول و برادر و خواهر طبقه دومند. با بودن ام‌البنین اگر برادران عباس مالی داشتند به مادرشان می‌رسید نه به برادرشان. عباس که مظهر تقوی و ایمان است، احکام دین خودش را کاملاً می‌داند. اما آنها که می‌خواهند تحریف تاریخ کنند، نشان می‌دهند که چه جاهل و بی‌خبرند! خدا [صفحه ۱۲۹] می‌خواهد که دشمن عباس رسوا و مفتضح گردد. گذشته از این، آیا باور کردنی است که در چنین موقعیتی که یاران امام، سعی می‌کردند که برای رسیدن به فوز عظیم بر یکدیگر سبقت گیرند، عباس به فکر جمع مال و منال باشد؟! مگر نه دشمن حاضر بود عباس را امان دهد و امکانات مادی را در اختیارش گذارد و فرماندهی لشکر را به او واگذارد؟! او اگر بی‌وفا و دنیا طلب بود، راه دنیاداری به رویش باز بود و می‌توانست دست برادرانش را بگیرد و از حسین جدا شود و پی دنیا برود. آیا او انتظار داشت که بعد از کشته شدن برادران زنده بماند و میراث خوار آنها باشد؟! در چنین موقعیتی حتی افراد عادی هم از چنین افکاری غافل می‌مانند، تا چه رسد به عباس که الگوی وارستگان و ایثارگران و پاکبازان است؟! راستی آدم باید خیلی پست باشد که برادران خود را به کشتن دهد تا از مال و منال آنها بهره‌مند شود. دنائت و خستی بیش از حد باید تا کسی به چنین وقاحتی رضا دهد. آنانکه معلم شهادت و کرامت اخلاقند و در راه حجت عصر خود ایثار و فداکاری می‌کنند و آخرت را بر دنیا و دین را بر کفر و عدل را بر ظلم و یزدان را بر اهریمن ترجیح می‌دهند، از این کارها دورند و ساختشان پاک و منزّه و مقدس است. آنکه از بیتی شریف و از مدرسه‌ای بزرگ، برخاسته و دوره‌ی دانشگاه نبوی را با سرفرازی به پایان برده و در دامن پدری چون علی و مادری چون ام‌البنین پرورش یافته و علم و عرفان و حکمت و اخلاق را از سرچشمه‌ی اصیل آموخته و بعد از پدر، پیرو راستین حسنین (ع) بوده، هرگز احتمال چنین ضعف و فتوری درباره‌اش داده نمی‌شود. گویا افرادی که چنین پنداشته‌اند، عکس خود را در چشم دیگران دیده‌اند. ش از کوزه همان برون تراود که در اوست. اگر کسی عینک تیره بدینی بر چشم نداشته باشد و به آنچه انجام گرفته، درست بنگرد، متوجه می‌شود که عباس از روی بزرگواری و کرامت و عظمت، برادران را بر خود مقدم داشت. وانگهی قبلاً دیدیم که عباس بازوی امام حسین و شیرازه انسجام بخش لشکرش بود و چاره‌ای جز ماندن و داغ دیدن و شکیبایی نداشت و اگر غیر از این بود، او از اولین کشتگان بود. [صفحه ۱۳۰] او می‌خواست از اجر و پاداش مصیبت برادران بهره‌مند شود و در روز قیامت، خون آنها را از ستمگران مطالبه کند، زیرا آنها را فرزندی نبود. او می‌خواست مطمئن شود که برادرانش راه شهادت را می‌پیمایند و خونشان را در راه ولی عصر، نثار می‌کنند. حق همان است که مفید در ارشاد و ابن‌نما در مثیر الاحزان نوشته‌اند نه آنچه طبری و ابوالفرج گفته‌اند. در حقیقت، عباس نسبت به عبدالله و جعفر و عثمان، رفتاری برادرانه کرد و آنها را به راهی واداشت که سعادت جاودانی نصیبشان شود. چه محبتی از این بالاتر؟! آیا اگر برادران عباس چند صباحی در این دنیا می‌ماندند و از چنین فوزی محروم می‌شدند، بهتر بود؟! امروز برادران عباس در ردیف وارستگان و ایثارگرانند و اگر از فیض شهادت محروم می‌شدند، گمنام و حامل‌الذکر می‌شدند. عباس دوست نمی‌داشت که یادگاران علی و ام‌البنین، در این مسابقه عظمی دنبال بمانند و اسیر حطام

دنیا شوند. ابوالفرج می گوید: عباس به برادرش عبدالله فرمود: «تقدم بین یدی حتی ادراک قتیلا و احتسبک به پیش تاز و از من جلو بیفت تا تو را کشته ببینم و اجر ببرم.» به گفته ابوالفرج، او اولین شهید از برادران عباس بود. آیا همین جمله ابوالفرج دلیل این نیست که در نقل وی درباره جعفر و در نقل طبری تحریفی روی داده است؟ ابوحنیفه دینوری می گوید: «عباس به برادرانش گفت: فدای شما شوم. پیشی گیرید و سرورتان را یاری کنید تا در راه او بمیرید. آنها همگی به پیش تاختند و پیش از عباس به شهادت رسیدند.» اگر عباس چشم به ارث برادران دوخته بود، به عبدالله نمی گفت: می خواهم در سوک تو مأجور شوم. اگر او شیفته مال بود، خدمت به سالار و سید شهیدان را به عنوان افتخاری بزرگ معرفی نمی کرد. [صفحه ۱۳۱] اگر در این تحریفی که در تاریخ واقع شده، خوشبینانه بنگریم و بپذیریم که نیت سوئی در کار نبوده، باید بگوییم: منشأ اشتباه، همان جمله «لا ولدکم» بوده. آنهایی که دچار اشتباه شده اند، در این جمله دقیق نشده اند. آنها گمان کرده اند که: مقصود ابوالفضل از اینکه شما را فرزندی نیست، این است که مال آنها را به ارث ببرد. این اشتباه را بعضی که دقت و تأمل نداشتند، مرتکب شدند و دیگران هم دنباله رو آنها شدند و چهره‌ی تاریخ را مشوه کردند. ولی دیدیم که عباس می خواست بگوید: شما غم بی سرپرستی و یتیمی اولاد ندارید. پس با دل آسوده و روح آرام، به استقبال شهادت بروید. از اینجا می توان فهمید کسانی که زن و فرزند دارند و در عین حال، دل به شهادت می سپارند، مقامشان والا تر است. زیرا در راه خدا از همه چیز و از جمله فرزند که پاره تن است، صرف نظر می کنند. علامه عبدالحسین حلی در کتاب النقد التزیه احتمال داده است که جمله «ارثکم» تصحیف جمله‌ی «ارزئکم» یا «ارزءبکم» است که در این صورت، معنای جمله، این است که به پیش تازید تا در مصیبت شما گرفتار و مأجور شوم. این احتمال بعید نیست. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه نیز احتمال داده که «ارثکم» باشد، نه «ارثکم» که در این صورت، معنای آن، این است که می خواهم در غم شما مرثیه خوانی و سوگواری کنم. نظیر آنچه عباس به برادرانش فرمود، سخن عباس بن ابوشیب شاکری به شاذب، مولای شاکر است. شاذب از متقدمین شیعه و حافظ حدیث بود و مجلسی داشت که شیعیان به حضورش می رفتند و اخذ حدیث می کردند. عباس به شاذب گفت: امروز چه در خاطر داری؟ گفت: می خواهم چه در خاطر داشته باشم؟! قصد کرده ام با تو در رکاب فرزند پیامبر خدا مبارزه کنم تا کشته شوم. عباس گفت: گمان من درباره‌ی تو همین بود. اکنون به خدمت آن حضرت بشتاب. تا تو را همچون سایرین در شمار شهدا گیرد و دانسته باش که هرگز چنین روزی برای هیچکس پیش نخواهد آمد. امروز همان روزی است که انسان می تواند از این کره خاکی گام بر [صفحه ۱۳۲] ثریا نهد. امروز روز کار و زحمت و فردا روز مزد و حساب و بهشت است. شاذب به خدمت امام رفت و به اذن امام وارد میدان نبرد شد و جنگید تا به شهادت رسید. آری عباس می خواست خود به مصیبت چنین دوستی گرفتار شود و اجر ببرد، سپس خود راهی میدان نبرد شود و چنین کرد. به دنبال او عباس به میدان جنگ شتافت، در حالی که مراتب ادب و اخلاص و ایثار خود را به محضر امام عرضه داشته بود. ربیع بن تمیم او را شناخت و فریاد زد که به جنگش نروید. این شیر، شیران است. او پسر ابوشیب است. هیچکس جرأت نکرد که به میدان او رود. او فریاد می زد که: آیا در میان شما مردی وجود ندارد؟! پسر سعد دستور داد که سنگبارانش کنند. عباس زره و خود را از خود دور کرد و به آنها حمله ور شد. او به هر طرف رو می کرد، جمعی از پای درمی آورد. سرانجام از کثرت زخم و جراحت، بر روی زمین افتاد و او را سر بردند. [۱۱۷]. این گونه روحیه های قوی و عالی در سرزمین کربلا- در میان یاران حسین (ع) خیلی عادی بود. جایی که عباس ها چنین اراده ای قوی دارند و آخرت را بر دنیا و عزت را بر ذلت، ترجیح می دهند، عباس که به امام از همه نزدیک تر است، به طریق اولی، از چنین روحیه ای والا-یی در حد اعلی و اکمل، برخوردار است. خداوند نور حق را تقویت و باطل را محو و نابود می کند. این، سنت خداست. اگر عباس مظهر حق نبود، با اینهمه کرامات، نزد مردم به عنوان باب الحوائج شناخته نمی شد. سخن امثال طبری ها و ابوالفرج ها حتی در دل دشمنان هم اثر نکرد. زیرا ایثار و اخلاص فداکاری عباس بر دشمنانش هم پوشیده نیست. تاریخ قاضی خوبی است. محکمه تاریخ، حق و باطل را از هم تفکیک می کند. [صفحه ۱۳۳] تاریخ

نمی‌گذارد که باطل به جای حق بنشیند. ممکن است چند روزی موج باطل چهره‌ی حق را بپوشاند و مردم را از شناخت آن محروم کند. اما امروز زمان، موجها را می‌زداید و لکه‌ها را محو می‌کند و راستی‌ها را آشکار می‌سازد و نیرنگ‌ها و شیطنت‌ها را عقب می‌راند. تحریف تاریخ، هنر کسانی است که رسالت خود را امحای حقیقت و در ترویج باطل بکار انداخته‌اند. بعضی هم هستند که به استبعاد واقعیت‌های تاریخ می‌پردازند و مخلصین شیعه را بر عشق و اخلاصشان ملامت می‌کنند. ضرر این کار هم کمتر از ضرر تحریف تاریخ نیست. هر دو یک هدف را دنبال می‌کنند: یکی از راه وارونه جلوه دادن حقایق تاریخ و دیگری از راه مستبعد شمردن آن و به اصطلاح برخورد روشنفکرانه! جالب این است که افرادی که ژست روشنفکرانه می‌گیرند، درباره‌ی خودیها چیزیهایی می‌گویند که به مراتب، از آنچه شیعه می‌گوید، مهم‌تر است. در کتاب طبقات الشافعی آمده است که وقتی سر احمد بن ابونصر خزاعی را به جرم اعتقاد به مخلوق بودن قرآن بریدند، سرش تکلم به قرآن کرد و تا هنگامی که در کنار جسدش دفن نشده بود، قرآن می‌خواند. درباره‌ی اسماعیل بن محمد بن اسماعیل حضرمی در کتاب مزبور نوشته است که او در مسافرت بود. خورشید می‌خواست غروب کند. او به خادمش دستور داد که از قول او به خورشید بگوید که صبر کند تا مولایش نماز گزارد. خورشید غروب نکرد و او نماز گزارد. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته است که در روز مرگ احمد حنبل مسلمانان و مسیحیان و یهودیان و زردشتیان بغداد به سوگواری پرداختند و این را بدعت و اخلاق غیراسلامی نمی‌شمارد. یافعی در مرآة الجنان آورده است که در شب وفات احمد، ابراهیم حریبی بشر حافی را در خواب دید که چیزی در آستین داشت و می‌گفت: بر روح احمد در نثار کردند و من برچیدم. [صفحه ۱۳۴] او می‌گوید: هنگامی که ابواسحاق شیرازی وارد بلاد عجم شد، زنان و کودکان، خاک زیر پایش را برمی‌داشتند و به آن، شفا می‌جستند. او می‌نویسد: قبر احمد حنبل را آب می‌گرفت، ولی خراب نشد. زیرا آب تا یک ذراعی قبر بیشتر جلو نرفت و همانجا متوقف شد و بوریهای اطراف قبر، خشک ماند. اینها را همه خوانده‌اند و شنیده‌اند. اما عجیب و بعید نشمرده‌اند. بلکه به آن، فخر و مباهات کرده‌اند. اما غزالی در مکاشفة القلوب می‌گوید: مبدا خود را به بدعتهای رافضه، که نوحه‌خوانی و ندبه و گریه می‌کنند، مشغول سازی که این کارها از اخلاق مؤمنان نیست. اینها قرآن خواندن سر امام حسین (ع) را بعید می‌شمارند و حدیث ردالشمس را خرافه می‌دانند و داستان خراب نشدن قبر امام حسین (ع) بر اثر جسارت‌های متوکل را موهوم می‌شناسند و رؤیاهای صادقه را دروغ می‌پندارند و استشفای شیعیان به تربت پاک حسینی را غلط می‌دانند. اگر این قبیل اعتقادات، با عقل آدمی و اخلاق اسلامی سازگار نیست، باید در هیچ جا سازگار نباشد و اگر سازگار است، چرا تبعیض؟! چرا یک بام و دو هوا؟! چرا سعی در کتمان حقایق؟! چرا تحریف؟! در اعلام النبوه ماوردی و الخصائص الکبرای سیوطی آمده که پیامبر اسلام با چشم گریان وارد مسجد شد. اصحاب از گریه‌ی رسول خدا گریستند. عمار و ابوذر و عمر و ابوبکر هم در میان آنها بودند. سپس علت گریه حضرت را سؤال کردند. فرمود: جبرئیل نازل شد و از مصائبی که بر حسین (ع) وارد می‌شود، مرا آگاه کرد. [۱۱۸]. به نوشته قرب الاسناد، امیرالمؤمنین (ع) در راه صفین از سرزمین کربلا- گذشت و گریست و فرمود: اینجا خون آنها ریخته می‌شود. خوشا به خاکی که خون دوستان خدا رنگینش کند! آیا اینها مخالف اخلاق اسلامی است؟! [صفحه ۱۳۵] امام صادق (ع) به حماد کوفی فرمود: شنیده‌ام که مردم در نیمه شعبان به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روند و عزاداری و مداحی می‌کنند. گفت: همین طور است و فرمود: «الحمد لله الذی جعل فی شیعتنا من یفد النیا و یمدحنا و یرثی لنا و جعل فی عدونا من تقبح ما یصنعون ستایش خدای را که در شیعیان ما کسانی قرار داد که به سوی ما کوچ می‌کنند و ما را مدح و مرثیه می‌کنند و در دشمنان ما کسانی قرار داد که کار آنها را تقبیح می‌کنند.» ذریح محاربی عرض کرد: هنگامی که فضیلت زیارت امام حسین را برای قوم می‌گویم، تکذیب می‌کنند. امام صادق (ع) فرمود: «دع الناس ینهبون حیث شاؤوا و کن معنا» بگذار مردم به هر جا می‌خواهند بروند. تو با ما باش. [۱۱۹]. اکنون دست تحریفگران و کتمان‌کنندگان تاریخ رو شده است و نور ابوالفضل همه جا را روشن و فضایل و کمالاتش زبازد خاص و عام گشته است.» ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد [صفحه ۱۳۷]

در فراز و نشیب زندگی

اشاره

هر چه انسان، در این دوران عمر، بیشتر در کوره حوادث و در فراز و نشیب زندگی قرار گیرد، تجارب بیشتری می آموزد و از شخصیت والاتری برخوردار می شود. آهن را هر چه بیشتر در کوره داغ حرارت دهند، مستحکم تر می شود. درخت های کوهستانی که بیشتر در برابر سرما و گرما قرار دارند و کمتر از آب کافی استفاده می کنند و به ناچار، ریشه در اعماق سنگها و صخره ها فرو می برند، از درختان باغها و پارکها مقاومتر و سرسخت ترند. ریشه ی آنها با سنگها و صخره ها در مبارزه است و شاخ و برگ آنها با طوفانها و بادهای سخت و سرما و گرمای شدید. در پارکها و باغها درختان غیر مقاوم می زیند و در جنگل و کوهسار، درختان مقاوم و پر قدرت. امیرالمؤمنین در نامه ای به عثمان بن حنیف انصاری می نویسد: «الوان الشجرة الریة اصلب عودا و الروائع الخضرة ارق جلودا و النباتات البدویة اقوی و قودا و ابطا خمودا...» [۱۲۰]. بدانید درختی را که در بیابان خشک روید شاخه اش سخت تر و سبزه های [صفحه ۱۳۸] خوش نما را پوست نازکتر و رستنی ها صحرایی را آتش افروخته تر و خاموشی آن دیرتر خواهد بود. این سخن پرمایه را در جواب کسانی فرمود که می گفتند: اگر خوراک علی این چنین ساده و ناخوشایند باشد، باید ضعیف و ناتوان باشد و از جنگ با دلاوران از پای در آید. در حالی که توجه نداشتند که صلابت و استقامت در سایه ناز و نعمت پدید نمی آید، بلکه برای رسیدن به آن راه دیگری باید پیمود. اشراف زادگان ناز پرورده ای که در نعمت های متنوع و متلون غوطه ورنند، عناصری سست و زبون و ناتوانند. آنها سرد و گرم روزگار نمی چشند و طعم تلخی ها و گرسنگی ها را نمی شناسند و به همین جهت، هنگامی که در کوران حوادث قرار می گیرند، بدون هیچگونه مقاومت و صبر و تحمل از پای در می آیند و از خود خواری و زبونی به جای می گذارند. اما آنهایی که همواره با امواج کوه پیکر حوادث مبارزه کرده و پنجه را در پنجه ی دشواریها انداخته و دلیرانه ایستادگی و شکیبایی کرده اند، هرگز فکر شکست به خود راه نمی دهند و قهرمانانه مبارزه می کنند و مهتری را در کام شیر هم که باشد، می ربایند و تصاحب می کنند. مهتری گر به کام شیر دراست شو خطر کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی قهرمان این کتاب، از آن شخصیت های برازنده و ارزنده ای است که از همان دوران کودکی در کوره ی حوادث تلخ قرار گرفت و با مبارزه و جهاد پرورش یافت و سایه وار به دنبال پدر حرکت کرد و همه جا او را یار و پشتیبان بود. بخشی از تلخی دوران ۲۵ سال انزوا و عزلت پدر را چشید. فتنه ناکثین و قاسطین و مارقین را دقیقا شناخت. توطئه قتل مظلوماته علی را لمس کرد. خلافت شش ماهه ی برادرش حسن را حامی و پشتیبان بود. اسرار صلح را تجزیه و تحلیل کرد. علل و عوامل روی کار آمدن بنی امیه را شناخت. مرگ اسرارآمیز برادرش امام مجتبی را مشاهده کرد. تیرباران جسد او را ناظر بود. می دید که چگونه توطئه های پی در پی به بار می نشیند و حقوق فردی و اجتماعی آنهایی که رهبری امت، حق آنهاست، لگدمال می شود و حتی اجازه داده [صفحه ۱۳۹] نمی شود که جسد سبط پیامبر در کنار تربت جدش به خاک سپرده شود. او که در عاشورای سال ۶۰ هجری ۳۵ ساله بود، عاقل ترین و مجرب ترین و مخلص ترین یاران امام حسین (ع) بود. در این ده سالی که پس از شهادت امام مجتبی (ع) بار مسئولیت رهبری و امامت بر دوش برادرش امام حسین (ع) افتاده، او سایه وار سومین امام خود را دنبال کرده و اشکال مختلف مبارزات او را شناخته و می داند که راه همان است که برادرش حسین برگزیده است. او اسلام را خوب می شناسد. او اکنون یک امام شناس واقعی است. او زندگی پرفراز و نشیب سه امام را زیر نظر داشته و همواره شریک غمها و مصائب آنها بوده و آنی از آنها غافل نمانده و اینک، این پولاد آبدیده و این انسان یگانه و این سرد و گرم حوادث چشیده و این گوهر لایق آل علی، برای خود و برادرانش راهی جز راه مرگ سرخ سراغ ندارد. حوادثی که عباس لمس کرده، نه ساده است و نه سطحی، نه زود گذر است و نه مقطعی! رشته ای است که سر دراز دارد. نه با ولادت عباس شروع شده و نه با مرگ او پایان می پذیرد. افتخار اوست که در حادثه ترین

مقاطع، یعنی یک دوران پرحادثه و پرفراز و نشیب ۳۵ ساله، همراه این حوادث است و در قلب و عمق آن، جای دارد. گاهی مشاهده می‌شود که در زمانی کوتاه، حوادثی عظیم واقع می‌شود که به اندازه یک قرن و بیشتر، عظمت پیدا می‌کند. در همین سالهای اخیر، در دنیا حوادثی اتفاق افتاد که شاید به اندازه حوادث یک قرن اخیر عظمت داشت. دیوار برلن فرو ریخت. اتحاد جماهیر شوروی متلاشی شد. جنایات آمریکا در عراق به اوج خود رسید. افغانستان از نیروی اجانب تخلیه شد. جبهه‌ی نجات اسلامی با حرکتی حساب شده و مبارزه‌ای بسیار دقیق و منطقی در انتخابات الجزایر پیروز شد. دولتمردان الجزایر، انتخابات را معلق ساختند. سودان، خود را به کاروان سریع‌السیر حرکت اسلامی ملحق کرد. بیداری و آگاهی مسلمانان در این چند ساله اخیر به اندازه چند قرن بوده است. دوران ۳۵ ساله زندگی ابوالفضل، به قدری پرحادثه است که به اندازه حوادث چند قرن، اهمیت دارد. دوران پنجساله خلافت پدرش امیرالمؤمنین و دوران شش ماهه خلافت برادرش امام حسن مجتبی (ع) و جنگهای جمل و صفین و نهروان و جنگهای [صفحه ۱۴۰] امام مجتبی با معاویه و ترورها و قتلها و کشتارهای بی‌حد و حساب شیعیان و رهبران آنها و اشاعه سب و لعن، بر منبرهای اموی و چپاولگریها و غارتگریهای امویان، و نطق امام حسین (ع) در مسجد خیف و پاسخهای کتبی آن بزرگوار به نامه‌های جسورانه معاویه و موارد بی‌شمار دیگر، که هر کدام بتنهایی می‌تواند عبرت‌آموز باشد، از حوادث همین دوران ۳۵ ساله است. عباس در این دوران، تنها یک تماشاگر نیست که خود در این صحنه‌ها نقش دارد و نقش‌آفرین است و اینکه به نقطه‌ی اوج رسیده و هنگامه باردهی است. حوادثی که از دوره عثمان و قبل از آن شروع شد و در نهایت، بنی‌امیه را براریکه‌ی قدرت نشانند، اهل بیت را منزوی کرد. فشار اقتصادی را بر مردم شدت بخشید. اداره‌ی جهان اسلام را به دست نااهل‌ها سپرد. جامعه، همچون دوران ساسانیان و رومیان، شکل طبقاتی پیدا کرد. آنچه گمنام و غریب بود، اسلام و قرآن بود و آنچه فائق و غالب بود، هوی و هوس دستگاه حکومت جبارانه امویان بود. عباس، به عنوان مؤمنی مخلص و دلسوزی فداکار، همه اینها را می‌داند. او درد اهل ایمان را لمس می‌کند. او نکته‌ها را در سخن برادرش متوجه می‌شود و با روحی سرشار از عاطفه دینی و اخلاص خدایی او را همراهی و یاری می‌کند. بنی‌امیه و بنی‌معیط، حاکمند و بنی‌هاشم محکوم. سیر حوادث، کار را به جایی رسانده که جز «نه» گفتن و فریاد برآوردن و سر و دست را فدا کردن، راهی نمانده است. سپاهیان اسلام از عثمان می‌خواستند که در سیاست خود تجدیدنظر کند و سمت مشاورت و وزارت را از مروان بگیرد و نگذارد که جهان اسلام را آتش فتنه فراگیرد. او سخن انقلابیون را نمی‌شنید و سوز دل دردمندان را درک نمی‌کرد و فقط به فامیل و بستگان چسبیده بود و همه را متهم می‌کرد و با بدبینی می‌نگریست. عثمان به دست انقلابیون کشته می‌شود. اما امویان پیراهن خونینش را برمی‌افرازند و در برابر حکومت عدل علی می‌ایستند. عباس می‌داند که ریشه‌ی اصلی فتنه بنی‌امیه کجاست؟ او آگاه است که آنها از سالها قبل از قتل عثمان، به ذخیره کردن ثروتها و بلعیدن اموال عمومی پرداخته و خود را آماده کرده‌اند تا در برابر حکومت عدل علی و آلش، علم عصیان برافرازند و به بهانه انتقام [صفحه ۱۴۱] خون عثمان وحدت مسلمانان را از بین ببرند. عباس با ذهن وقاد و هوش سرشار و بینش دقیق و کنجکاوی وسیع، در سالهای اول زندگی و در ده ساله اول عمر، این جریانات را زیر نظر داشت و با الهام از مکتب اول زندگی و در ده ساله اول عمر، این جریانات را زیر نظر داشت و با الهام از مکتب امامان معصوم خود و با تجزیه و تحلیل دقیق حوادث، راه زندگی خود را مشخص می‌کرد و برای جهاد و ایثار، آماده می‌شد. اگر فریاد اهل بیت به جایی نرسید، ولی خون آنها همواره جوشید و جبهه‌ی حق را غالب و جبهه باطل را محکوم ساخت. خون عباس، آن خون رنگینی است که قرن‌هاست می‌جوشد و الهام می‌بخشد و شجره‌ی طیه دین را آبیاری می‌کند.

در دوران حکومت امیرالمؤمنین

نیروهای مسلحی که سر از طاعت عثمان بر تافته و او را کشته بودند، با امیرالمؤمنین بیعت کردند و به طاعتش سر سپردند. توده‌های محروم امت اسلامی نیز حکومت علی را به جان و دل پذیرا شدند و رهبری سیاسی و اجتماعی و دینی آن بزرگوار را تالی رهبری پیامبر خدا شناختند. اما شام، روزگارش شوم بود. مردم آن دیار، با اسلام اهل بیت آشنا نبودند. آنها اسلام را از زبان بنی‌امیه و کارگزاران آنها شناخته بودند. آنها از بیعت با علی محروم ماندند. چند صباحی ابوذر تبعیدی فرصت یافته بود که با مردم خوش استعداد آن دیار، از اسلام ناب سخن بگوید و آنها را به سوی حقیقت رهنمون شود. اما هشیاری نابکارانه و نیرنگ‌بازی معاویه، این فرصت را از او سلب کرد. او به عثمان نوشت که اگر می‌خواهی شام را از دست ندهی، باید هر چه زودتر ابوذر را از اینجا حاضر کنی. غیر از شامیان، چند تنی هم در یثرب بودند که تسلیم نشدند. مانند عبدالله عمر، سعد بن ابی وقاص و... اینها می‌دانستند که دوران عدالت گستری فرارسیده و برای آنها زمینه‌ی غصب و ثروت‌اندوزی وجود ندارد. بعضی هم بودند که اول بیعت کردند، سپس روی گردان شدند. مانند طلحه و زبیر. اینها نیز به دلیل اینکه به آمال دنیوی خود [صفحه ۱۴۲] نمی‌رسیدند، متخلف شدند. امیرالمؤمنین (ع) از مردم می‌خواست که یا بیعت کنند و او را یاری نمایند. یا بی‌طرف بمانند و از فتنه و فساد، به دور بمانند. می‌توان اذعان کرد که هیچ بیعتی در هیچ دورانی به گستردگی بیعت مردم با امیرالمؤمنین (ع) نبوده است. بیعت مردم با طیب خاطر و همراه با شادی و سرور بود و هیچگونه تهدید یا تطمعی در آن، دخیل نبود. مردم، گم شده خود را یافته بودند. او به حق طرفدار عدل و پشتیبان محرومان و دشمن غاصبان و جنایتکاران بود. قطعاً جهان بشریت، هنوز چنین حکومتی به خود ندیده است. پیروی از چنین حکومتی، یگانه راه سرفرازی و افتخار و سربلندی است. عباس که زیر سایه عدل حکومت پدر زیسته، چگونه می‌تواند حکومت امویان را تحمل کند؟! جا دارد که برای شناخت روحیه‌ی والای عباس، اندکی درباره‌ی ویژگی‌های حکومت علوی تأمل کنیم. تا بدانیم که چرا این آتشفشان فواره می‌زند و چرا حاضر نیست دم فروبندد و در گوشه‌ای از این جهان وسیع، به سر و سامان دادن زندگی شخصی خود مشغول شود. مسیری که عباس انتخاب می‌کند، با مسیر خلافت علی مرتبط است. او از اینکه می‌بیند اینها نگذاشته‌اند برنامه حکومت پدرش به اجرا درآید، رنج می‌برد. او از مظلومیت حسین که یگانه مجری آرمانهای انسانی اسلام است، در عذاب است. پس چگونه آرام بنشیند و از مجاهدین جدایی گزیند و به قاعدین پیوندد؟! برنامه‌های اصلی حکومت علی (ع) که فدای جنگهای جمل و صفین و نهروان شد و فتنه‌های عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمروعاص و خوارج، آنها را به دست فراموشی سپرده، بسیار است. عباس آگاه است که امت بزرگ و نویناد اسلامی متحمل چه خسارتها و چه ضایعاتی شده است! او حکومت علی را با همه برنامه‌های انسانی‌اش شناخته و می‌داند که اگر فرصت داده بودند، از سال ۳۵ - که سال آغاز خلافت علی است - تا سال ۶۰ که سال نهضت کربلاست، مشکلات جهان اسلام حل می‌شد و امت اسلامی به اوج عظمت می‌رسید و [صفحه ۱۴۳] پیشرفت فرهنگی و اقتصادی، جهان اسلام را گلستان می‌کرد. در اینجا برای اینکه به روحیه‌ی جریحه‌دار شده‌ی عباس، بهتر پی ببریم، به بعضی از اصول مهم حکومت پدرش اشاره می‌کنیم و سپس به ریشه‌یابی و انگیزه دشمنی‌ها و مخالفت‌ها می‌پردازیم:

رعایت و توسعه آزادیها

امام، گسترش آزادیهای معقول را حق مسلم مردم و از حقوق اولیه آنها می‌دانست. از نظر امیرالمؤمنین (ع) دولت مسئول آزادیهای مردم بوده و اگر مانع آزادی مردم شود، در دل‌های مردم، عقده پدید می‌آید و پیشرفت اجتماعی متوقف می‌ماند و جامعه دچار رکود و سرخوردگی می‌شود و ضرر اینها برای مردم بسیار است. بنابراین، مردم آزادی سیاسی و آزادی دینی می‌خواهند. پیروان ادیان گذشته، نباید تحت فشار قرار گیرند. آنها باید در احوال شخصی خود آزاد باشند. اگر دولت اسلامی بر آنها سخت بگیرد و آنها را به اجبار وادار کند که تابع اسلام شوند، نتیجه‌ی معکوس به دست می‌آید. اگر با آنها با سعه صدر و مهربانی رفتار شود، قطعاً شیفته اسلام می‌شوند. دولت امیرالمؤمنین (ع) سیاست خاصی را بر مردم تحمیل نمی‌کرد و از آنها نمی‌خواست که دست از

بینش سیاسی خود بردارند و چشم بسته، پیرو سیاست دولتمردان باشند. اگر افراد یا گروههایی هستند که در بینش سیاسی خود به اشتباه رفته‌اند، باید آنها را آگاه کرد. باید با منطقی رسا، نقطه‌های تاریک را برای آنها روشن کرد. اگر کسی سوء نیت نداشته باشد، در برابر حقیقت تسلیم می‌شود و اگر سوء نیت دارد، حسابش جداست. دولت علوی از همین‌ها هم سلب آزادی نمی‌کرد، مگر اینکه به فساد و فتنه روی آرند که در این صورت، وظیفه دولت برخاسته از دل مردم است که در برابر عناصر فتنه‌جو بیکار ننشینند و آنها را قلع و قمع کند. یکی از لوازم آزادی سیاسی این است که صاحب‌نظران بتوانند دولتمردان را مورد نقد و انتقاد قرار دهند و اشکالات کار آنها را به آنها گوشزد کنند. چنین کاری اگر به قصد فتنه و آشوب نباشد، باید کاملاً مورد حمایت و پشتیبانی دولتمردان قرار گیرد. خوارج با امیرالمؤمنین دشمنی داشتند و گاهی در حین خطابه سخن آن بزرگوار [صفحه ۱۴۴] را قطع می‌کردند و با انتقادهای غیرواقعی، عواطف مردم را جریحه‌دار می‌ساختند و سخنانی جاهلانه و مغالطه‌آمیز می‌گفتند. در عین حال، امیرالمؤمنین (ع) با سعه صدر آنها را تحمل می‌کرد و آنها را به سوی محاکم قضایی سوق نمی‌داد. در حقیقت، رهبری امت می‌خواهد استعدادها را شخصی، شکفته گردد و مردم خود در متن جریان‌ها قرار گیرند و دوستی‌ها و دشمنی‌ها را از هم تفکیک کنند و انتقاد حق را از انتقاد مغرضانه و غلط باز شناسند.

گسترش آگاهی‌ها

امام می‌کوشید که آگاهی مردم بالا رود و الگوهای اسلامی مورد توجه مردم قرار گیرد. تا مردم، خود به تهذیب اخلاق روی آرند و از رذایل و مفساد، فاصله گیرند. اگر جامعه به مرحله‌ای برسد که جرائم به میزان چشمگیری کاهش یابد و انحرافات و مفساد از بین برود و دامن مردم از لوث گناهان پاک شود، معلوم می‌شود که آگاهی دینی بالا رفته است. رهبری امیرالمؤمنین، تنها برای سیر کردن شکم‌ها و رفع بیکاری و فقر و تبعیض نیست. او می‌خواهد مردم را به گونه‌ای تربیت کند که نمونه شهروند مدینه فاضله باشند و نظم باطنی، آنها را از نظم ظاهری بی‌نیاز گرداند. خلفای قبل و خلفای بعد، هیچیک به اندازه امیرالمؤمنین به فکر بالا بردن آگاهی مردم و توسعه تعلیم و تربیت صحیح نبودند. افرادی مانند رشید هجری و میثم تمار و عمرو بن حمق خزاعی نمونه‌هایی از تربیت یافتگان همین مکتب بودند که از رشد و آگاهی کافی برخوردار بودند و تسلیم حکومت جباران اموی نشدند.

آگاهی سیاسی

یکی از مهم‌ترین اهدافی که امیرالمؤمنین (ع) دنبال می‌کرد، بالا بردن آگاهی‌ها و شعور سیاسی امت بود. شعور سیاسی این است که مردم مسئولیت‌ها را درک کنند و حوادث سیاسی و اجتماعی را از نظر علل و اسباب و نتایج باز شناسند و نظرات سیاسی دولتمردان را درک نمایند و اگر دقیق و خالی از اشکال است، از صمیم جان آنها را یاری و همراهی کنند و اگر ضعف و خللی دارد، درصدد اصلاح برآیند و با صفوف فشرده و اتحاد و برادری [صفحه ۱۴۵] برنامه‌های پیشرفت و ترقی را دنبال کنند. این همان چیزی است که اسلام از مردم، انتظار دارد و رهبری امیرالمؤمنین (ع) در حقیقت برآورنده‌ی خواست اسلام بود که می‌گوید: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت» همه شما زمامدار و همه شما در مقابل رعیت، مسئولید و باید در حفظ مصالح و طرد مفساد، تلاش کنید. اسلام از مردم می‌خواهد که در برابر حکام جور بایستند. چنین کاری دو نتیجه دارد: یکی اینکه با شعور سیاسی جائر و عادل را تشخیص دهند و دیگری اینکه اولی را دفع و دومی را جذب کنند. امام حسین (ع) به سپاهیان پسر مرجانه فرمود: «ایها الناس، ان رسول الله قال: من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناکثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله (ص) يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر ما علیه بفعل و لا- قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله [۱۲۱]. ای مردم، پیامبر خدا فرمود: هر کس پادشاه ستمکاری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد خدا را بشکند و با سنت پیامبر مخالفت کند و در میان بندگان خدا به گناه و

دشمنی روی آورد و او را به فعل و قول تغییر ندهد، بر خدا حق است که او را به کیفر آن پادشاه گرفتار کند.» امام، با این سخن به یزدیان اعلام جنگ می دهد. زیرا آنها را مصداق بارز آنچه در حدیث نبوی فوق آمده، می شناسد. سخنان امام حسین در مراحل مختلف قیام، آگاهی سیاسی امت اسلامی را بالا می برد و به آنها در برابر سرنوشت خود حساسیت می بخشد. امام در کالبد مردم مسلمان، روحیه استقامت و جهاد دمید. او و یارانش چنین روحیه ای را تجسم بخشیدند و خود پیشتاز میدان شهادت شدند، تا مردم بدانند که مسائل سیاسی یک جامعه، آنقدر ارزشمند است که باید در راه آن جان باخت. در راه رشد سیاسی جامعه، در گذشته مصلحان بزرگی همچون حجر بن عدی و [صفحه ۱۴۶] عمرو بن حمق و رشید هجری و سعید بن جبیر و میثم تمار، جان باخته بودند و اینک نوبت کاروانسالار کربلاست که به همراه یاران نستوهش این راه خونبار را طی کند و رشد و آگاهی جامعه را تضمین نماید. عباس پرچمدار آگاه این کاروان است. امام در ادامه سخن و پس از نقل حدیث شریف نبوی به افشای مظالم و مفاسد بنی امیه پرداخت و فرمود: «الا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان و ترکوا اطاعة الرحمان و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاثروا بالفيء و احلوا حرام الله و حرموا حلاله [۱۲۲]. بدانید که این گروه به طاعت شیطان روی آورده و طاعت خدا را ترک و فساد را ظاهر و حدود را تعطیل کرده و اموال عمومی را تیول خود ساخته و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند.» آیا کسانی که به دین و عقاید و اموال و ناموس مردم خیانت می کنند، شایسته حکومت اند؟ آیا در چنین موقعیتی مردم نباید در پی انتخاب اصلح باشند؟ آیا چهره صالح و اصلح، مخفی است؟ اگر مخفی باشد، حسین رهنمود می دهد و می فرماید: «و انا احق من غیر فقد اتنتی کتبکم و قدمت علی رسلکم ببعثکم انکم لا- تسلمونی و لا- تخذلونی فان تمتمت علی ببعثکم تصیوا رشدکم فانا الحسین بن علی و ابن فاطمه بنت رسول الله (ص) نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم فلکم فی اسوة و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدکم و خلعتم ببعثی من اعناقکم فلعمری ما هی لکم بنکر لقد فعلتموها بابی و اخی و ابن عمی مسلم و المغرور من اغتربکم فحظکم اخطاتم و نصیبکم ضیعتم و من نکث فانما ینکث علی نفسه... [۱۲۳]. من از دیگران سزاوارترم که نامه ها و رسولان شما نزد من آمدند که با من بیعت می کنید و مرا تسلیم دشمن نمی کنید. اگر بیعت خود را تمام کنید به رشد خود می رسید. من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدایم. نفس من با نفس شما و خانواده من با خانواده شماست. من اسوه و مقتدای شمایم. اگر عهد و خود را بشکنید و بیعت مرا از [صفحه ۱۴۷] گردن خود بردارید، برای شما منکر نیست. شما با پدر و برادر و عموزاده ام مسلم نیز چنین کردید. مغرور کسی است که فریفته شما گردد. شما بهره و نصیب خود را ضایع کردید و هر کسی پیمان شکنی کند، به زیان خود اوست.» این سخنان، اگرچه در دلهای مرده سپاه ابن زیاد، بی اثر است، اما یاران حسین و بویژه عباس را در راه خود قوی تر و استوارتر می سازد.

انقای امتیازات

امیرالمؤمنین، امتیازات طبقاتی و فامیلی و گروهی را الغاء کرد. برنامه اساسی حکومت او این است که همه در سطح مساوی ببیند و میان آشنا و ناآشنا و خویش و بیگانه و قوی و ضعیف، فرق نگذارد. در نظر او عرب و عجم و اشراف و موالی یکسانند و همین بینش موجب می شود که موالی به او روی آورند و به امامتش معتقد شوند. در حکومت عدل علی (ع) همه مسلمین - از هر قوم و نژاد - یکسانند و مساواتی که در هیچ عهدی سابقه نداشت، بر جهان اسلام حاکم شد. از دیدگاه علی، مساوات، روح اسلام و جوهره آن است. حقیقت نازلهی اسلام که از بارگاه الوهیت تنزل یافته، همین است.

مبارزه با فقر

او می کوشد که فقر را ریشه کن کند. فقر، دشمن فضیلت و اخلاق است. ملت فقیر، هرگز به اهداف بهداشتی و فرهنگی خود

نمی‌رسد. تأمین مسکن و رفع بیکاری و مبارزه با استثمار و جلوگیری از رباخواری و مقابله با احتکار و توسعه بیمه‌های اجتماعی، وسایل ریشه‌کنی فقر است. حکومت امویان، می‌خواست که مردم در فقر و محرومیت گرفتار باشند و حکومت علی می‌خواست که مردم با کار و تلاش و صنعت و زراعت و تجارت، به سوی کمال و عظمت گام زنند. او به مالک اشتر در آن فرمان تاریخی فرمود: «و لیکن نظرک فی عمارۃ الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا- یدرک الا- بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارۃ اخرج البلاد و اهلک العباد و باید نگرستنت به آبادانی زمین بیشتر از ستدن خراج بود که ستدن خراج جز به آبادانی میسر نشود و آنکه خراج خواهد و به آبادانی نپردازد شهرها را ویران کند و [صفحه ۱۴۸] بندگان را هلاک سازد. [۱۲۴]. چنین حکومتی با چنین برنامه‌های روشنی، طبیعی است که مورد حمایت توده‌ها قرار می‌گیرد و حق‌طلبان در راهش جانفشانی می‌کنند.

مخالفت حکومت علی

عایشه

متأسفانه او نسبت به امیرالمؤمنین (ع) کینه عجیبی داشت. شاید علت این کینه، علاقه شدید پیامبر به زهرا و علی و حسنین (ع) باشد. او محبت اینان را - به توصیه قرآن - مزد رسالت خود می‌دانست و به فضیلت آنها گواهی می‌داد. در حالی که با عایشه رفتاری عادی داشت. اختلاف نظرهای مربوط به انتخاب و بیعت ابوبکر نیز عامل دیگری است برای کینه عایشه. پس از کشته شدن عثمان نیز عایشه تلاش کرد که خلافت را به قبیله‌ی تیم - یعنی قبیله پدرش - منتقل کند و موفق نشد. این هم عامل دیگری است. عایشه می‌دانست که در حکومت علی همه مسلمانان برابرند و امتیازاتی که شخص به عنوان همسر پیامبر کسب کرده، ملغی می‌شود. از این رو راه عصیان پیمود و فتنه جمل را با همکاری طلحه و زبیر رهبری کرد. امویان و طماعان دیگر قریش نیز مشوق او بودند. عایشه در تحریک مردم علیه عثمان نقش بسزایی داشت و تحریک می‌کرد که او را ساقط کنند و بکشند. هنگامی که وی در آستانه سقوط قرار گرفت، عایشه به مکه رفت و اخبار حوادث را پیگیری می‌کرد. با شنیدن خبر قتل عثمان، خوشحالی کرد. اما همین که خبر بیعت مردم با علی را شنید، سر به گریبان غم فروبرد و گفت: عثمان، مظلومانه کشته شد و من باید خونس را مطالبه کنم. از آن پس برای عثمان نوحه‌سرایی می‌کرد و جامه خونین او را شعار خود ساخت. تا بهانه‌ای برای عصیان و تحریک داشته باشد. [صفحه ۱۴۹] او ولایت شرعی علی (ع) را زیر سؤال برد و مصالح توده‌های محروم و مستضعف را زیر پا گذاشت. او در مکه با همکاری طلحه و زبیر با امویان، کوشید تا افکار مردمی را که ناآگاه بودند (یا آگاهی داشتند، ولی با علی کینه شخصی داشتند)، به خود جلب کند و منشأ فتنه‌ای شود. سرانجام تصمیم گرفتند رهسپار بصره شوند. زیرا در آنجا برای خود هوادارانی سراغ داشتند. در آنجا اعلام جنگ دادند و گروهی کوتاه فکر و مغرض گردد آنها جمع شدند و سهل بن حنیف - حاکم بصره - را دستگیر و از کار برکنار کردند. امیرالمؤمنین (ع) با لشکریان خویش راهی بصره شد، تا فتنه را بخواباند و آشوبگران را سر جای خود بنشاند. سپاه عایشه شکست خورد و لشکر حق پیروز شد. عباس، شاهد این صحنه بود و از مکتب پدر درس می‌آموخت و از حوادث روزگار تجربه می‌اندوخت. او می‌دید که چگونه پدرش در راه بسط عدالت می‌جنگد و امویان فرصت طلب، چگونه برای پایمال کردن حقوق مردم توطئه می‌کنند؟! او یقین کرد که دین در قلب اینان راه نیافته و فقط به لقلقه زبان، دم از دینداری می‌زنند تا به امیال پست خود دست یابند.

معاویه و بنی‌امیه

معاویه و بنی‌امیه در رأس گروههای مخالف حکومت امیرالمؤمنین بودند. آنها با پیامبر هم دشمن بودند. اسلام را هم قبول نداشتند.

آنها تا توانستند با پیامبر مبارزه کردند. اما خداوند آنها را شکست داد و اگر بزرگواری پیامبر نبود، همه را هلاک می کرد. ولی رهبر اسلام، آنها را بخشود. بنی امیه در میان مسلمین منزلتی نداشتند. مردم آنها را دشمنان دیرینه اسلام می شناختند. متأسفانه بعد از رحلت پیامبر، روز به روز بر قدر و منزلت آنها در نزد خلفا افزوده شد و آنها از این فرصت، برای کسب قدرت حداکثر استفاده را کردند. ابوبکر، یزید بن ابوسفیان را والی دمشق کرد و به هنگام عزیمت، تا بیرون مدینه به [صفحه ۱۵۰] بدرقه او رفت. پس از مرگ یزید، نوبت به برادرش معاویه رسید. او در دمشق استقرار یافت و آشکارا به جمع ثروت و مکت و تحکیم پایه های قدرت پرداخت. به عمر خبر می رسید که او لباس حریر می پوشد و در ظرف طلا و نقره غذا می خورد و در تصرفاتش از مرز اسلام خارج می شود. به هر حال به معاویه میدان داده شد که در بلاد شام، برای خود زمینه حکومت را فراهم کند و در آینده به مردم و رهبر واقعی آنها دهن کجی نماید. عایشه، قیام مسلحانه را در مقابل امام آغاز کرد و راه آن را بر معاویه گشود. معاویه چهره های دیپلمات عرب، همچون عمروعاص و مغیره بن شعبه را کشف و آنها را به خود نزدیک کرد، تا برای مبارزه ی با امام و توده های محروم توطئه کند. معاویه اعلان جنگ داد. جنگ با علی، جنگ با پیامبر بود. خود او هم این را می دانست. لشکر او از افرادی تشکیل می شد که خوب و بد نمی دانستند و در زمره اراذل و اوباش بودند و نیز مردم منافقی که با اسلام دشمنی دیرینه داشتند و در نهایت، کسانی که منافعشان به خطر افتاده بود. عباس این صحنه را می بیند و چهره های طرفین دعوا را زیر نظر دارد و می داند که اینها چکاره اند و آنها چکاره؟! او می بیند که مردم خالص و مخلص در این سو گرد آمده و اوباش و منافق و فرصت طلب، در آن سو. جنگ حق و باطل، مسیر پیروزی را طل می کرد و می رفت که برای همیشه آن غده سرطانی از پیکر امت اسلامی جراحی شود. اما حيله عمروعاص، صحنه را عوض کرد و مانع پیروزی لشکر امام شد. هنگامی که قرآنها بر سر نیزه رفت، اشعث بن قیس و گروهی اطراف امام را محاصره کردند و او را برای قطع جنگ، تحت فشار گذاشتند. امام تسلیم نمی شد. اما لحظه به لحظه فشار شدیدتر شد و ساده دلان نادان، سر از اطاعت آن قرآن ناطق برتافتند و او را ناچار به تعطیل جنگ کردند. از آن پس مسأله ی حکمیت مطرح شد. در این حکمیت، باید از سوی مردم عراق، عبدالله بن عباس برگزیده شود که حریف میدان عمروعاص است. ولی فشارها مانع این [صفحه ۱۵۱] کار شد و ابو مسلم اشعری را بر کرسی حکمیت نشاند. او به فریب عمروعاص علی را عزل کرد و عمروعاص معاویه را نصب کرد و فاجعه بزرگ تاریخ به وقوع پیوست. دوران جوانی عباس با این انحرافات و توطئه ها روبه روست. او دردمندانه، این حوادث را می شناخت و برای غربت اسلام و آل رسول، دل می سوزاند.

خوارج

اینها در نتیجه توطئه شوم حکمیت پدید آمدند. آنها نردبان موفقیت معاویه شدند. همین ها بودند که امام را بر قبول حکمیت، مجبور کردند و همین ها بودند که ابو موسی اشعری را بر حضرت تحمیل نمودند. هنگامی که حکمیت به عزل علی و نصب معاویه انجامید، اینها متوجه کیدها و نیرنگ ها شدند و بجای اینکه متنبه شوند، امام را زیر سؤال بردند و از او خواستند که توبه کند. در بازگشت سپاه امام از صفین به کوفه، اینها که ۱۲ هزار نفر بودند، در حروراء خیمه زدند و راه عصیان پیش گرفتند. شعار آنها «لا حکم الا لله» بود. اما عمل آنها قتل نیکان و صالحان و در رأس آنها امیرمؤمنان بود. نصیحت ها و راهنمایی ها مؤثر نیفتاد و سرانجام در نهروان جنگی خونین به راه انداختند و شکست خوردند. اما فتنه آنها نیارامید و سرانجام در یک توطئه شوم مولای متقیان را شهید کردند و جهان اسلام را در مرگ سردار بزرگ خویش به ماتم نشانند. عباس شاهد این صحنه هاست. تلخی مظلومیت اسلام در اعماق جاننش نفوذ کرد و نیروی خود را برای این دفاع از ستمدیدگان تاریخ، آماده ساخت. امروز بعد از گذشتن قرن ها هم چهره حکومت علی آشکار است و هم انگیزه ی مخالفت ها و دشمنی ها. با ورق زدن ۳۵ سال تاریخ زندگی عباس و بررسی حوادث این دوران ۳۵ ساله - که به اندازه چند قرن وقایع مهم و بزرگ داد - می توانیم مقدماتی را که به قیام عباس در رکاب امام حسین (ع) منتهی

می‌شود، به خوبی بشناسیم. سال چهارم، سال شهادت مظلومانه علی است. اما سال پایان حوادث زندگی عباس نیست. اینک نوبت خلافت برادرش حسن است. مروی بر دوران خلافت امام [صفحه ۱۵۲] مجتبی (ع) نیز ما را بهتر از پیش با شخصیت عباس آشنا می‌کند.

دوران خلافت امام مجتبی

اشاره

خلافت به امام مجتبی رسید. اما اوضاع اجتماعی و سیاسی کاملاً نامناسب و غیرمساعد است. سران قبایل متمایل به معاویه‌اند. فرماندهان فریفته زر و سیم معاویه شده‌اند. فکر خوارج، در بین افراد سپاه نضج گرفته است. زمزمه عدم مشروعیت حکومت دو امام را خوارج شیوع داده‌اند. بیعت امام مجتبی (ع) چندان مورد استقبال نبود و لشکریان آماده جهاد نبودند. مهار کردن اوضاع اجتماعی در این موقعیت، نزدیک به محال یا محال بود. بنابراین، امام مجتبی (ع) یکی از دو راه را در پیش پا داشت: ۱. ایجاد خفقان شدید و اعمال رعب و وحشت و دستگیریهای گسترده و وسیع که در این صورت، ادامه حکومت کاری آسان بود. اما از شأن اهل بیت (ع) به دور است که برای ادامه حکومت، از راههای نامشروع، اعمال قدرت کنند و آزادی مردم را نادیده بگیرند. ۲. باز گذاشتن دست طبقه سرمایه‌دار و متنفذ و دادن پستهای مهم و حساس و کلیدی به آنها. اگر امام چنین کاری می‌کرد، لشکر تسلیم می‌شد و مشکلی پدید نمی‌آمد. این دو راه، مانع‌الجمع هم نبودند. امام - اگر می‌خواست - می‌توانست هم نسبت به مردم اعمال فشار و ارعاب کند و هم دست متنفذان و سران و رؤسا را در جمع مال و ثروت باز گذارد. اما واضح است که حکومت امام حسن (ع) ادامه حکومت علی و پیامبر است و او - و لو اینکه حکومت را از دست بدهد - به هیچ قیمت حاضر به تخلف و انحراف نیست. معاویه فرصت را مغتنم شمرد و اعلام جنگ داد. بعضی از خائنان برای معاویه نوشته بودند که حاضرند امام را دست و بغل بسته، اسیر کنند و به او بسپارند. امام سپاهیان خود را دعوت به جنگ کرد. اما کسی پاسخ مثبت نداد. سرانجام افرادی چون عدی بن حاتم و قیس بن سعد و معقل بن قیس و زیاد بن صعصعه به خروش آمدند و مردم را ملامت کردند و آنها را برانگیختند. جنگ آغاز شد، ولی نتیجه از پیش معلوم بود و عوامل شکست، از پیش فراهم. بد [صفحه ۱۵۳] نیست این عوامل را که دقیقاً زیر نظر عباس بود، ملاحظه کنیم:

خیانت فرمانده

عبدالله بن عباس فرمانده لشکر بود. معاویه یک میلیون درهم برای او پول فرستاد و او شبانه فرار کرد و به سپاه معاویه پیوست.

نیرنگ‌های جاسوسان

معاویه با عده‌ای جاسوسان در سپاه امام داشت که دائماً توطئه می‌کردند. امام را در حال نماز تیر زدند. با خنجر به او حمله کردند. به رانش جراحت وارد کردند. در نتیجه دنیا بر سبط پیامبر تنگی کرد و بیم آن بود که او را اسیر کنند و تحویل معاویه دهند.

تهمت‌ها

امام را متهم به کفر و شرک می‌کردند و شخصیت او را در انظار کوچک می‌ساختند. گروهی مأمور ترور جسم او و گروهی مأمور ترور شخصیت او بودند.

غارت

کار به جایی رسید که فرش زیر پای امام و ردایش را به غارت بردند و کسی او را یاری نمی کرد. اینجا بود که صلح به عنوان یک مصلحت سیاسی و یک وظیفه شرعی مطرح می شود. او اگر صلح را نمی پذیرفت، با این سپاه غیر منسجم، شکست برایش قطعی و حتمی بود. یا باید به قتل برسد یا اسیر شود. اگر کشته می شد، در مقابل دیپلماسی معاویه، خونش پایمال بود و اگر اسیر می شد، معاویه به اصطلاح او را می بخشود و از این رهگذر، برای خود کسب وجهه و محبوبیت می کرد و اینها هیچکدام به مصلحت اسلام نبود. پس راهی جز صلح باقی نمانده است. امام بنا به مصلحت اسلام و امت - و نه مصلحت شخصی - صلح را برگزید و طبق شرایطی پیمان صلح را امضاء کرد. در حقیقت، پیروزی امام در همین صلح است. این صلح، چهره‌ی معاویه را آشکار کرد و نشان داد که او دشمن سرسخت اسلام است. او شرایط صلح را زیر پا گذاشت و کینه دیرینه خود را به اسلام و یاران اسلام آشکار ساخت. [صفحه ۱۵۴] پس از انعقاد پیمان صلح، امام با اهل بیت و برادران راهی مدینه شد و در آنجا در حلقه علما و فضلا به افاضه و افاده پرداخت. در آنجا نیز از توطئه مصون نماند و سرانجام به شهادت رسید. شهادت مظلومانه امام مجتبی چهره توطئه گران را آشکارتر کرد. زیرا آنها جنازه امام را در برابر چشم برادران و فرزندان و اهل و عیال و بستگان تیرباران کردند.

دوران ده ساله امامت سیدالشهداء

عباس همچنان در جریان حوادث به پیش می رود. منطق حکومتی دو امام بزرگوار جان و دل او را روشن ساخته. توطئه‌های شوم، به او فهمانده که همه فضایل و مقدسات در معرض خطر است. زحمات پیامبر و علی و همه ایثارگران و شهدا و رجال و نساء صالح، به خاطر حفظ کیان اسلام بوده و اینک بار مسئولیت به دوش پرادرش حسین است و او نیز باید سایه‌وار در پی این امام همام، حرکت کند و بار مسئولیتی بزرگ، بر دوش بگیرد. از سال ۵۰ تا سال ۶۰، ده سال فرصت است. در این ده سال، باید طوری حرکت کرد که دیپلماسی معاویه، سنگرهای حق را یکی پس از دیگری ویران نکند. باید مردم را آگاهی داد. باید رشد سیاسی و اجتماعی و دینی مردم در مد نظر باشد. فرصتها همچون ابر در گذرند و عقلا، لحظه‌ای از درک موقعیت‌ها و فرصتها غافل نمی شوند. امام در نامه‌هایش رفتار معاویه را محکوم می کرد. ولایتعهدی یزید را ضد اسلام می شمرد. معاویه را دشمن اسلام و بیگانه از امت اسلامی قلمداد می کرد. در نطقهایش صحابه پیامبر را به یاد مسئولیت می انداخت. این حرکت، بسیار دقیق بود. برنامه‌ها بدون هیچ نقصانی اجرا می شد. کم کم دل‌های حق جوینان بار دیگر متوجه اهل بیت شد. بسیاری از مردم عراق از خواب غفلت بیدار شدند. شرایط به گونه‌ای است که حکم جدایی بنی امیه از اسلام، قطعی شده و نامسلمانی بنی امیه از واضحات است. عباس شاهد است که سومین امام، خود را برای چه مصیبت‌هایی آماده می کند. او خود را در برنامه‌های امام شریک و سهم می داند. او در کوره حوادث، پخته و آزموده [صفحه ۱۵۵] شده و اینک دیگر او از نخبگان است. او برای امام حسین همان منزلتی دارد که پدرش علی برای پیامبر. برای تحکیم شخصیت عباس، همه اسباب و علل و عوامل، فراهم است. وراثت در حدی والاست. تعلیم و تربیت، بی نظیر است. قابلیت، در حد اعلی است. همت شخصی او به کم از حد خود قانع نیست. همت‌های عالی‌ای که به او عنایت دارند، می کوشند که از عباس، بهترین الگوی تاریخ بسازند. عباس، ثمره‌ی تعلیم و تربیت سه امام است. ۳۵ سال، پختگی در کوره‌ی داغ حوادث و تجزیه و تحلیل فرازاها و نشیب‌ها او را برای آن درخشندگی خاص شب و روز عاشورا آماده کرد. علاوه بر اینها، صفای نفس و طبیعت پاک و عنصر خالص و عمل بی شائبه و تقوای حقیقی و تقید به واجبات و مستحبات و گریز از محرمات و مکروهات، باب علم و معرفت را به رویش گشود و بر مشکلات، فائق آمد و دقیق‌ترین تصمیمات را گرفت. در حدیث آمده است که: هر کس ۴۰ روز عملش را برای خدا خالص گرداند، چشمه‌های حکمت، از قلبش به سوی زبانش سرازیر می شود. [۱۲۵]. اگر نتیجه‌ی ۴۰ روز عمل خالص، آن چیزی است که در حدیث فوق آمده، نتیجه یک عمر عمل خالص چه خواهد بود؟ آیا نباید وجود مقدس او به انوار علوم و فضایل، متجلی شود و نباید به آنچه خود می خواهد، تحقق یابد؟ علوم و دانشهای بشری یا برهانی یا عرفانی یا وحیانی است. چه

بسیارند کسانی که در دانشگاهی درس نخوانده‌اند و در وصف پیامبران نیستند، تا بر آنها وحی نازل شود، اما به برکت تهذیب نفس به الهامات غیبی و به دریافت‌های ارزشمندی می‌رسند. عباس که مرد حقیقت و مرد فضیلت و مرد تقوی است، از الهامات غیبی و از علوم عرفانی برخوردار است و در عمر پربرکت ۳۵ ساله، حداکثر استفاده را از تجارب سیاسی و اجتماعی کرده و خود با لمس کلیه حوادث، به اوج آگاهی و ایشار و فداکاری رسیده است. بلاها او را پخته و ورزیده کرد و نزول بلا- برای مؤمن، از ضروریات است. [صفحه ۱۵۶] امام ششم (ع) می‌فرماید: «ان الله ليتعهد عبده المؤمن بالبلاء كما يتعهد الغائب اهله بالطرف و انه ليحميه الدنيا كما يحمي الطبيب المريض [۱۲۶]. خداوند، همواره برای بنده‌ی مؤمنش بلا می‌فرستد، همان گونه که شخص مسافر برای خانواده خود هدیه می‌فرستد. مؤمن در حمایت دنیاست، همان گونه که بیمار در حمایت طیب است.» نیز می‌فرماید: «ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل و انما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنه فمن صح دینه و حسن عمله اشد بلاءه و ذلك ان الله تعالی لم یجعل الدنيا ثوابا لمؤمن ولا عقوبه لکافر و من سخط دینه و ضعف عمله قل بلاءه و ان البلاء اسرع الی المؤمن التقی من المطر الی قرار الارض. [۱۲۷]. شدیدترین مردم از حیث بلاء، پیامبران، سپس اوصیاء سپس بهترین‌ها و بهترین‌ها هستند. مؤمن، تنها به اندازه اعمال نیکویش آزموده می‌شود. هر کس دینش صحیح و عملش نیکو باشد، بلایش اشتداد می‌یابد زیرا خداوند دنیا را پاداش مؤمن و کیفر کافر قرار نداده است. هر کس دینش سخیف و عملش ضعیف باشد، بلایش کم می‌شود. سرعت بلاء به سوی مؤمن پرهیزکار از سرعت باران به سوی زمین هموار، بیشتر است. امام سجاد (ع) فرمود: «انی لا کره للرجل ان یعافی فی الدنيا فلا یصبه شیئ من المصائب [۱۲۸]. کراهت دارم که انسان در این دنیا اهل عافیت باشد و به هیچیک از مصائب گرفتار نشود.» ۳۵ سال عمر عباس، سراسر بلاء و مصیبت است. شهادت پدر و برادر در رأس همه آنهاست. جریانات سیاسی و اجتماعی، همه برای انسان مخلص و حساسی چون او بلیه است. [صفحه ۱۵۷] عجیب است که او هرگز از مصائب خود سخن نگفته و اگر احیاناً بنا به مصلحت اجتماعی و اسلامی - و نه فردی - سخنی بر زبان آورده، و در کتب و آثار ثبت و ضبط نشده است. آنچه مسلم است این است که او مردانه به استقبال حوادث و مصائب می‌شتافت. مگر نه برادرانش را پیش از خود به میدان فرستاد تا به سوک آنها مبتلا شود؟! مگر نه روز عاشورا، ملتسمانه از برادر اذن جهاد خواست؟! مگر نه در آن بحبوحه‌ی خطر، بزرگترین مسئولیت‌ها را بر عهده گرفت و تا روز عاشورا در رسانیدن آب به خیام کوشید و سرانجام در همین راه جان باخت؟! و تا روز عاشورا در رسانیدن آب به خیام کوشید و سرانجام در همین راه جان باخت!؟

نگاهی به تاریخ چهل و هفت ساله دمشق و حوادث آن

فتوحات اسلامی و گرایش شهرها و بلاد و کشورها به اسلام، به شکل تدریجی صورت گرفته است. آیه‌ی: «و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا» که در سوره نصر به پیامبر اکرم (ص) مژده داد که از این پس، مردم را می‌بینی که فوج فوج، به دین خدا روی می‌آورند، به تحقق پیوست. نفوذ اسلام در دیار دور و نزدیک شبه جزیره عربستان، به خاطر آمادگی مردم دنیا و معنویت دین و نیاز فطری بشر بود. عظمت اسلام به قدری پر آوازه شده بود که فقط برای رزمندگان اسلام کافی بود که مانع اصلی یعنی دولتها را از سر راه خود بردارند. قضیه فتح ایران، در حقیقت به معنای شکست ساسانیان بود تا ایرانیان بتوانند با آغوش باز و با شوق و علاقه، اسلام را پذیرا شوند. شامات زیر نفوذ رومیان بود و مردمش آشنای به استبداد قیصره و تحریفات کلیسا بودند بنابراین فقط کافی بود که سیطره استبداد قیصری شکسته و شامات به پیکر جهان اسلام پیوسته شود. مرحوم دکتر آیتی می‌نویسد: «در سال سیزدهم هجرت، چهار روز به مرگ ابوبکر مانده بود که مجاهدان اسلام به فرماندهی خالد بن ولید، شهر دمشق را محاصره کردند و آنگاه که ابوبکر در گذشت و عمر به جای وی به خلافت رسید و خالد را از فرماندهی برکنار کرد و ابو عبیده جای وی را گرفت، مسلمانان تا یک سال و چند روز، همچنان [صفحه ۱۵۸] دمشق را محاصره کردند و در ماه رجب سال چهاردهم هجری به فتح آن توفیق یافتند.» [۱۲۹]. دمشق در سال ۱۴ هجری به دست سپاهیان اسلام فتح و حکومت آن تا سال ۱۸ هجری به دست یزید بن

ابی سفیان و از آن پس به دست معاویه سپرده شد. معاویه تا سال سی و پنجم به عنوان حاکمی که مورد تأیید مرکز بود، حکمرانی می کرد و تا سال چهلیم به عنوان حاکمی که سر از اطاعت خلیفه پیامبر برتافته و علم طغیان برافراشته، حکومت کرد و از آن پس به انعقاد پیمان صلح، به عنوان یک قدرت مطلق العنان تا سال شصتم، به مدت ۲۰ سال حکومت کرد. در سال شصت و یکم که اهل بیت به عنوان اسیر وارد دمشق شدند، مردم از اسلام واقعی چیزی نمی دانستند. ۴۷ سال است که هر چه درباره اسلام و رهبرانش شنیده اند، از زبان بنی امیه و خطبای آنها شنیده اند و به همین جهت است که روز ورود اهل بیت، جشن گرفته بودند و شادی می کردند و از واقعه ای که روی داده بود، به یکدیگر تبریک می گفتند. روزی که ابوذر را به شام تبعید کردند، بسیار فرصت خوبی پیدا شده بود که مردم شام اسلام را از زبان یکی از صحابه راستین پیامبر بشنوند و در اعتقادات خود تجدیدنظر کنند. تبعید ابوذر به شام از اشتباهات سیاسی حکومت بود. به هنگام خروج وی از مدینه، هیچکس مجاز نبود که او را بدرقه کند. به حدس قوی باید گفت: تنها امیرالمؤمنین و فرزندانش او را بدرقه کردند. شاید عباس هم که در آن ایام، کودک خردسالی بود، پدر و برادران را همراهی کرده باشد. این فرصت درخشان مورد استفاده کامل قرار گرفت. دیگر چنین فرصتی برای احدی پیدا نشد. فرصت بعدی که آن هم از اشتباهات سیاسی حکومت بود، به هنگام ورود اسیران اهل بیت پیدا شد. این مرتبه مردم نام اسلام را از زبان خاندان پیامبر، بلکه از زبان امام معصوم و جانشین واقعی علی (ع) شنیدند و تکان خوردند. معاویه که هشیارتر از عثمان بود، به خطای سیاسی عثمان پی برد و از او خواست [صفحه ۱۵۹] که ابوذر را باز گرداند. بازگشت ابوذر بسیار با زجر و تعب روی داد و بلافاصله به ریزه تبعید شد. در تبعید به ریزه نیز باید غریبانه به سوی مقصد برود. این بار نیز بدرقه کننده ای ندارد. جز همانهایی که سرچشمه ی جوشان جهاد اسلامی و محور اصلی معارف الهی و رهبر واقعی مسلمانند. در موقع حرکت ابوذر، امیرالمؤمنین سخنانی فرمود که در کتاب ارجمند نهج البلاغه ثبت شده و به یادگار مانده: «یا اباذر، انک غضبت لله فارح من غضبت له. ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه. فما احوجهم الی ما منعتم و ما اغناک عما منعوک و ستعلم من الراج غدا و الاکثر حسدا و لو ان السماوات و الارضین کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجا. و لا یونسک الا الحق، و لا یوحشک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لا حبوک و لو قرضت منها لا منوک». این سخنان جاودانه، چهره مبارزانی را که در برابر کج رویها به پا خاسته اند، معرفی می کند. عمق فاجعه را از این سخنان می توان شناخت. روح لطیف عباس، در دوران کودکی که باید سرشار از نشاط و جست و خیز و بازی و سرگرمی های کودکانه باشد، با این سخنان بار می آید و خطرات عمیق سیاسی و اجتماعی را ارزیابی و شناسایی می کند. اکنون به ترجمه ی این خطبه کوتاه و پر مغز توجه کنید: «ابوذر! همانا تو برای خدا به خشم آمدی. پس امید به کسی بند که به خاطر او خشم گرفتی. این مردم، بر دنیای خود از تو ترسیدند، و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی. پس آن را که به خاطرش از تو ترسیدند، بدیشان واگذار، و با آنچه از آنان بر آن ترسیدی، رو به گریز در آر. بدانچه آنان را از آن بازداشتی، چه بسیار نیاز دارند، و چه بی نیازی تو بدانچه از تو باز می دارند. بزودی می دانی فردا سود برنده کیست، و آنکه بیشتر بر او حسد برند، چه کسی است. اگر آسمانها و زمین بر بنده ای بندد و او از خدا بترسد، برای وی میان آن دو برون شوی (راه خروج) نهد. جز حق مونس تو مباشد و جز باطل، تو را نترساند. اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر از [صفحه ۱۶۰] آن به وام می گرفتی، امنیت می انگاشتند.» [۱۳۰]. مبارزه میان دین و دنیاست. هر دو جبهه ی مبارزه را ترس فراگرفته. هر دو بیمناک است. جبهه ابوذر از خدا می ترسد و جبهه امویان از دنیا، یعنی از اینکه دنیایش را از دست بدهد. هر دو می ترسند. یکی از خدا می ترسد و یکی از اینکه مقام و کرسی زور و زر را از دست بدهد. راهی بس دراز در پیش است. شامات، عضوی از پیکر جهان اسلام است. انسانها، در هر کجا باشند، باید به عمق فاجعه پی ببرند. اگر قیام امام حسین تحقق نیابد و این بار، حق در چهره ای بسیار مظلومانه، به نمایش گزارده نشود، اگر زینب بر سر یزید فریاد بر نیآورد و با آیه «ثم کان عاقبة الذین اساءوا و السوءی...» شامیان را انذار نکند و لرزه بر کاخ یزید نیفکند و اگر امام سجاد بر منبر

مسجد جامع دمشق نشیند و فریاد «انا بن مکة و منی، انا بن زمزم و صفا» بر نیآورد و مظلومیت و شهادت امام حسین و یاران راستینش را به مردم معرفی نکند، شام و شامات همچنان از اتمام حجت محروم می‌ماند و آوای اسلام راستین را به گوش جان نمی‌شنود. کاری که ابوذر تبعیدی آغاز کرده بود، به دست اهل بیت پیامبر به اتمام رسید. نهالی که ابوذر غرس کرده بود، به دست‌های توانای زینب کبری و امام چهارم به بار نشست. آری خون پرچمدار امام حسین (ع) که ۳۵ سال در کوران حوادث، پولاد آبدیده شده، در فراهم کردن این شرایط و آماده کردن این زمینه‌ها بسیار مؤثر است. در دمشق فقط نطقهای پرشور، برافروزنده شعله انقلاب نبود. برخوردها و مکالمات شخصی نیز پیام خون حسین و عباس و دیگر یاران را در گوش خلائق زمزمه می‌کرد و به آنها می‌فهماند که نباید از کنار این فاجعه هولناک، بسادگی بگذرند و آن را در ردیف کارهای روزمره و حوادث عادی و معمولی قرار دهند. مرحوم دکتر آیتی که شهید مطهری او را از متبحرین تاریخ صدر اسلام می‌دانست، می‌گوید: «من تصور می‌کنم که بیشتر مردم شام تا آن روز نمی‌دانستند که سیدالشهدا در اسلام حمزه بن عبدالمطلب است و یا رسول خدا درباره حسن و [صفحه ۱۶۱] حسین (ع) گفته است که اینان سروران جوانان بهشتیند و نمی‌توان به این حساب رسید که اگر امام سجاد (ع) و عمه‌اش زینب چنین فرصتی بدست نمی‌آوردند و یا از فرصتی که به خواست خدا به دست آمده است، استفاده نمی‌کردند، دیگر چه کسی تا پایان خلافت بنی‌امیه، یعنی تا سال ۱۳۲ هجری می‌توانست در محیط نامساعد دمشق از بزرگی و بزرگواری رجال اهل بیت دم بزند یا آنان را از شخصیت‌های پرافتخار اسلام معرفی کنند... انصاف این است که مجاهدتهای صحابی بزرگوار یعنی ابوذر غفاری هم زمینه را برای این تبلیغات فراهم ساخته بود و با آمدن اهل بیت به شام و با آنچه مردم دمشق از ایشان شنیدند، خاطره ابوذر غفاری که با کمال بی‌احتیاطی در مقابل انحرافهای معاویه ایستادگی می‌کرد، تجدید شد.» [۱۳۱]. سپس می‌گوید: «پس از آنکه معاویه روی کار آمد، باز مردمی پی کار ابوذر غفاری را گرفتند. ابوذر از دنیا رفت. اما حجر بن عدی کندی جای او را گرفت و گفتنی‌ها را می‌گفت. چه در مقابل دستگاهی که به نام اسلام و مسلمانی، دشنام دادن به علی را جزء دستورات و واجبات مذهبی بلکه شرط قبولی عبادات قرار داده بود، با کمال شجاعت قیام کرد و جان بر سر این کار گذاشت. حجر به دمشق نرسید و او را در مرج عذراء، نزدیک دمشق کشتند. اما تا همانجا سخن خود را می‌گفت و حرف خود را می‌زد و از حق علی دفاع می‌کرد. لکن گفته‌های ابوذر و مجاهدتهای حجر بن عدی و یاران او برای پاسخ دادن به تبلیغات ناروای دستگاه حکومت و خلفای اموی در مدت بیش از ۴۰ سال کافی نبود و لازم بود کسانی از خود اهل بیت با مردم این شهر روبه‌رو شوند و آنها را از اشتباه در آورند و با سندهای زنده‌ای که نشان می‌دهند، خدمتهای پرارزش رجال بنی‌هاشم را به دین اسلام و مسلمانان جهان به ثبوت رسانند و سابقه ننگین دشمنی و ستیز بنی‌امیه را با رسول خدا و مسلمانان برملا سازند.» [۱۳۲]. اکنون که خدا بزرگ چنین فرصت ارزشمندی برای وارثان حقیقی قرآن و اسلام فراهم ساخته، باید حداکثر بهره را گرفت. باید از خون شهیدانی چون عباس [صفحه ۱۶۲] استفاده معنوی کرد. اسیران را در مسجد دمشق بر سر پای داشته بودند. پیرمردی در مقابل ایشان ایستاد و زبان به ناسزا و جسارت گشود و گفت: «الحمد لله قتلکم و اهلکمکم و قطع قرون الفتنه» ستایش خدای را. شما را کشت و هلاکتان کرد و سران فتنه را از بین برد. امام سجاد، با صبر و بردباری و متانت و مناعت و بزرگواری، به او فرمود: قرآن بلد نیستی؟ گفت: بلدم. فرمود: این آیه را نخوانده‌ای: «قل لا اسالکم علیه اجرا الا مودة فی القربی»؟ گفت: خوانده‌ام. فرمود: به خدا قسم، خویشان پیامبر ماییم. سپس پرسید: این آیه را نخوانده‌ای: «و ات ذالقربی حقه»؟ گفت: آری خوانده‌ام. فرمود: مراد از ذی القربی ماییم. باز پرسید: این آیه را نخوانده‌ای: «انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» گفت: خوانده‌ام. فرمود: ماییم اهل بیتی که خدا شهادت به طهارت و عصمت ایشان داده است. مرد شامی دست به دعا برداشت و سه مرتبه گفت: خدایا توبه کردم و از کرده خود پشیمانم. خدایا من از دشمنان آل محمد (ص) و از کشندگان اهل بیت و رسول خدا بیزارم. چطور بود که من قرآن را می‌خواندم و به این آیه‌ها توجه نداشتم! [۱۳۳]. در این فرصت خداداد، حقیقت کاملاً روشن شد و حتی خود دشمن ناگزیر بود که حقیقت را بر زبان آورد. به نقل علامه مجلسی در

جلال‌العیون، مردی در کنار کعبه ایستاده بود و طلب آموزش می کرد و می گفت: می دانم که مرا نمی آموزی. اعمش سبب نو میدی‌اش را می پرسد. او اعمش را از مسجد الحرام بیرون می برد و می گوید: من یکی از آن ۴۰ نفری هستم که سر امام حسین (ع) را به شام بردم و در بین راه معجزات بسیاری مشاهده کردم. روزی که سر مطهر را به مجلس یزید بردیم، قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و گفت: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که من پادشاه بزرگی را کشته‌ام. کسی که از حیث حسب و نسب، از همگان برتر است. یزید به او گفت: اگر می دانستی چنین است، چرا او را کشتی؟ سپس دستور داد او را گردن زدند. مردی به نام ابراهیم بن طلحه بن عبدالله تیمی جلو آمد و از راه شمات، به امام سجاد گفت: ای علی بن الحسین، در این مبارزه پیروزی با که بود؟ امام با کمال [صفحه ۱۶۳] خونسردی و مناعت به او فرمود: اکنون که وقت نماز می رسد، اذان بگو و اقامه بگو، تا بدانی و خوب بفهمی که پیروز کیست و مبارزه به نفع کدام طرف بوده است. مرحوم آیتی پس از انقل این ماجرا توضیح می دهد که تا مسلمانان در اذان و اقامه نماز «اشهد ان محمدا رسول الله» می گویند، عزت و افتخار و پیروزی از آن آل محمد است. سپس می گوید: «همین جمله‌های آرام و بی صدا در تاریخ صدا می کند و عکس‌العمل نشان می دهد و گاه یک جمله است که کتابها و سخنرانی‌ها و مقاله‌های بسیار مهم بوجود می آورد و هر چند در آن موقع، نه ابراهیم بن طلحه و نه دیگران نمی توانستند سر از این حسابها در آورند و از کمیت این جمله کوتاه گذشته، به کیفیت آن توجه کنند، اما خود امام چهارم می دانست که اگر برای گفتن همین یک جمله به شام آمده بود و در این سفر جز این سخن کوتاه را نمی گفت، برای تأمین مقصودی که در نظر است، کافی است و آنان که امروز نمی توانند به این حسابها برسند، در آینده بسیار نزدیک بر نقشه حسین بن علی و یاران و اهل بیت او آفرین خواهند گفت.» [۱۳۴]. مردم دمشق، تحت تأثیر تبلیغات اموی، علی را تارک نماز می شناختند و هنگامی که خبر شهادتش را در محراب مسجد کوفه شنیدند، بسیار متعجب شدند. آنها بر این باور بودند که مخالفت امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش با بنی امیه، به خاطر مقام دنیا و لذائذ و شهوات است. آنها یک لحظه هم به خاطرشان خطور نکرده بود که اختلاف علویان با امویان بر سر دین و عدل و حقوق مسلمانان است. تبلیغات اموی چشمها و گوشها را پر کرده و راه را بر روی هر گونه قضاوت صحیحی بسته بود. سالها گذشته تا به دست سیدالشهدا (ع) زمینه‌سازی شده، تا روزی بهترین شخصیت‌های اسلامی - یعنی امام سجاد (ع) - در لباس اسارت وارد دمشق شود و در مرکز خلافت به اصطلاح اسلامی، پرده‌ها را بالا-زند و مردم را از خواب غفلت بیدار سازد. مرحوم آیتی می گوید: «راستی می توان گفت که بهترین فرصتی که در سفر اسیری به دست امام چهارم آمد، روزی بود که خطیب رسمی خلیفه، بالای منبر رفت و در [صفحه ۱۶۴] بدگویی علی بن ابیطالب (ع) و فرزندان او و خوبی و شایستگی معاویه و فرزندان وی داد سخن می داد. البته این صحنه را خود یزید به وجود آورد و او دستور داد که منبری گذاشته شود و خطیبی بر فراز آن برآید و مردم شام را از بدیهای امام حسین و پدرش علی (ع)! آگاه کند و این صحنه هم مانند بسیاری از صحنه‌های تاریخی که علیه حق و اهل حقیقت بود به وجود آمد و به وجود آورندگان آن هم نمی فهمیدند که حق می تواند از هر پیش آمدی به نفع خود استفاده کند و از همان نقشه‌هایی که برای از میان بردن حق طرح می شود، بر ثبات و پایداری خود بیفزاید. سخن گفتن امام چهارم در این شهرها بخصوص لزوم بیشتری داشت. چه شهر دمشق از همان روزی که به دست مسلمانان گشوده شد تا روزی که اسیران اهل بیت وارد شدند، یعنی در مدت تقریباً ۴۶ سال پیوسته زیر نفوذ بنی امیه بود و حکومت اسلامی آنجا به دست امویان که در جاهلیت و اسلام، دشمنان دیرین اهل بیت بودند، اداره می شد.» [۱۳۵]. به نوشته یعقوبی و دیگر مورخان اسلامی، معاویه لشکری برای فتح بلاد روم به فرماندهی یزید بسیج کرد. لشکر در غذقذوقه که در کنار دیر مران قرار داشت، رحل اقامت افکند. در آنجا یزید با زنی به نام ام کلثوم به عیاشی مشغول و از اهداف جنگی و احوال لشکریان غافل ماند. به علت بدی آب و هوا، لشکریان بیمار شدند و عده زیادی از آنها مردند. یزید توجهی به آنها نداشت و هر چه اصرار می کردند، از آنجا حرکت نمی کرد. فقط در پاسخ آنها به شعر و شاعری و هرزگی می پرداخت. او می گفت: ما ان ابالی بمالقت جموعهم بالغذقذونه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الانماط فی

غرف بدیر مران عندی ام کلثوم «من اعتنایی ندارم به تب و آبله‌ای که در غذقذونه گریبانگر جمعیت شده است. هنگامی که بر بالشها تکیه داده و در این غرفه‌ها در کنار ام کلثوم است.» مسعودی در کتاب مروج الذهب آورده است که مطرف بن مغیره به همراه پدر، از کوفه به دمشق رفته بودند. شبی مطرف، پدر را سخت آشفته می‌بیند. از او علت را می‌پرسد. او می‌گوید: معاویه از پلیدترین مردم روزگار است. من از او خواستم که حال [صفحه ۱۶۵] که بر مسند قدرت نشسته، با مردم و بنی‌هاشم به عدالت رفتار کند. او در پاسخ من گفت: ابوبکر خلافت کرد و به عدالت زیست و مرد و نامش فراموش شد. عمر و عثمان نیز مردند و گمنام شدند. اما آن مرد هاشمی هر روزه، پنج نوبت به نام او در دنیای اسلام فریاد می‌کشند و در اذانها «اشهد ان محمدا رسول الله» می‌گویند. وقتی نام آن سه خلیفه بمیرد و نام محمد زنده بماند، چاره‌ای نیست جز اینکه نام او هم دفن شود. معاویه و پسرش یزید با اسلام دشمنی دیرینه دارند. آنها در خفیه و آشکار به مقدسات اسلامی دهن کجی می‌کنند و هدفی جز محو اسلام ندارند. یزید علنا شراب می‌خورد و می‌گفت: فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم «اگر روزی به دین پیامبر اسلام حرام شده است، تو آن را بر دین مسیح بگیر و بنوش.» ابن جوزی می‌گوید: جماعتی از مدینه به شام رفتند تا رفتار و کردار یزید را بنگرند و معلوم کنند که شایسته خلافت است یا نه، هنگامی که مراجعت کردند، گزارش سفر خود را به این صورت به مردم دادند: «قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یغرف بالطنابیر و یلعب بالکلاب از نزد مردی آمده‌ایم که دین ندارد و شراب می‌خورد و ساز می‌نوازد و سگ‌بازی می‌کند.» یعقوبی می‌گوید: سعید بن عاص اموی، حاکم مدینه، به عبادله پیشنهاد کرد با یزید بیعت کنند. [۱۳۶] آنها گفتند: «نبایع من یلعب بالقروء و الکلاب و یشرب الخمر و یظهر الفسوق ما حجتنا عندالله» با کسی بیعت کنیم که میمون‌باز و سگ‌باز و شرابخوار است و آشکارا گناه می‌کند؟ پیش خدا چه حجتی خواهیم داشت؟ یزید در همان مجلسی که سر بریده حسین را در برابر خود نهاده بود، گفت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل [صفحه ۱۶۶] «بنی‌هاشم با حکومت بازی کردند. نه خبری آمده و نه وحی نازل شده بود.» قلقشندی در صبح الاعشی (۶ / ۳۷۸) نوشته است که به قدری گزارش هرزگی‌های یزید به معاویه رسید که نگران آینده او شد و به او نامه‌ای نوشته و او را شدیداً مورد ملامت قرار داد و در پایان نوشت: «فلیتک اذ کنت لم تکن سررت یافعا ناشئا و اشکلت کهلا- ضالعا فواحرزناه علیک» ای کاش همانندم که به دنیا آمدمی، نابودی می‌شدی. ما را در ابتدای رشد خود مسرور و امیدوار ساختی و در بزرگی به سبب انحراف، گرفتار مصیبت کردی و به گریه درآوردی. افسوس بر تو! وقتی که غده‌ای چرکین و گندیده در بدن شخص پیدا می‌شود، چاره‌ای جز بیشتر زدن و دفع مواد گندیده نیست. اکنون بنی‌امیه در پیکر جهان اسلام، همان غده چرکین و گندیده‌اند. طیب حاذق و آگاه این بیمار، همان کسی است که بیشتر بزند و مواد چرکین و متعفن را از پیکر جهان اسلام دفع کند. او حسین است. او همان است که به همراه یاران عزیزش و مخصوصاً عباس، به جراحی پرداخت. یزید نمی‌دانست که چگونه در حال دفع شدن است. او و جیره‌خواران اموی غافلند از اینکه این غده چرکین اموی ماندنی نیست و دیری نمی‌پاید که در زباله‌دانها مدفون خواهد شد. سرانجام درهای بسته گشوده شد. راههای مسدود باز شد. مردم دمشق به برکت شهادت شهیدان و اسارت اسیران به چشم خود دیدند که امام سجاد (ع) بر منبر مسجد جامع دمشق قرار گرفت و با کمال صراحت و شجاعت فرمود: «ایها التماس اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین ای مردم، خداوند شش چیز به ما داده و ما را به هفت فضیلت آراسته است: آن شش چیزی که به ما داده، عبارت است از: علم، حلم، بخشندگی، فصاحت، شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان.» و اما آن هفت فضیلتی که خداوند به ما داده و دیگران از آنها محرومند، اینهاست: «و فضلنا بان منا النبی المختار محمد و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله [صفحه ۱۶۷] و مناسبط هذه الامة و منا مهدی هذه الامة [۱۳۷]. پیامبر مختار، از ماست. وصی او علی صدیق از ماست. جعفر طیار از ماست. حمزه، آن شیر خدا و رسول از ماست. حسن و حسین، دو سبط این امت از ماست. مهدی این امت، یعنی امام دوازدهم نیز از ماست.» ۴۷ سال در راه تحریف تاریخ اسلام برای شامیان تلاش شده بود. به برکت شهادت و

اسارت، حقایق بازگو شد. چهره اسلام و سران واقعی امت، آشکار گردید و فرصت توطئه‌ها را سلب کرد. سعی شده بود که چهره‌ها جابه‌جا شود. عناصر پلید جای عناصر پاک را بگیرند. امام به دنبال بیان فضایل، ماجرای کربلا و مظلومیت‌ها و تشنه‌کامی‌ها را شرح داد. مردم گریستند و یزید و یزیدیان را ملامت کردند. یزید برای اینکه سخنان امام سجاد را قطع کند، دستور داد که مؤذن اذان بگوید. اذان آغاز شد و امام سکوت کرد. همین که مؤذن «اشهد ان محمدا رسول الله» را گفت، عمامه را از سر بر گرفت و مؤذن را سوگند داد که صبر کند. آنگاه فرمود: ای یزید، این پیامبر جد توست یا جد من. اگر بگویی: جد توست، دروغ گفته‌ای و اگر بگویی: جد من است، چرا پدرم را کشتی و مال او را به غارت بردی و زناش را اسیر کردی؟! آنگاه گریبان را درید و سخن را تا آنجا ادامه داد که مردم را منقلب و گریان ساخت. حال که دمشق را با تاریخ ۴۷ ساله‌اش شناختیم، بهتر می‌توانیم به برکات عمر ۳۵ ساله‌ی عباس واقف شویم و بزرگ مردی که اینهمه در راه اسلام، اخلاص و ایثار داشته، بهتر از پیش بشناسیم. درود بر همه شهیدان تاریخ. درود بر شهدای کربلا. درود بر عباس بن علی، آن ماه بنی‌هاشم و آن فخر عدنان. [صفحه ۱۶۸]

کابوس وحشتناک

معاویه که با شهادت علی (ع) بر اریکه قدرت نشسته بود و معارض و مزاحمی برای خود نمی‌شناخت، تمام ارزشهای اسلامی و انسانی را زیر پا گذاشت. پیروزی او در حقیقت، پیروزی بت‌پرستی و جاهلیت عربی بود. اسلام و جاهلیت، با یکدیگر در تضادند. هر کدام پیروز شود، دیگری نابود است. امروز هم اسلام با جاهلیت قرن بیستم در تضاد است. هر کجا جاهلیت قرن بیستم رونق دارد، اسلام جلوه‌ای ندارد و هر کجا اسلام بر جان و دل مردم حاکم است، جاهلیت شوم این قرن، بی‌رنگ و بوست. جاهلیت این قرن، خود را متولی حقوق بشر و دموکراسی می‌داند. اما دیدیم که وقتی خود را در معرض خطر ببیند، به حقوق بشر و دموکراسی هم وقتی نمی‌نهد. پیروزی جبهه نجات اسلامی در الجزایر، متکی به دموکراسی و حقوق مردم بود. اما دیدیم که جاهلیت قرن بیستم برای ارزشهای انسانی ارزشی قائل نیست و به همین جهت، انتخابات را معلق و استبداد را حاکم کرد. جاهلیت پیش از اسلام نیز برای هیچ ارزشی احترام قائل نیست. اکنون با شهادت امیرالمؤمنین (ع) و کناره‌گیری امام مجتبی، یگانه وارث آن جاهلیت، بر اریکه‌ی قدرت نشسته و همه قداستها را زیر پا می‌نهد. پیمان‌شکنی از زشت‌ترین خصلت‌هاست. معاویه با امام مجتبی پیمان بسته بود و می‌باید از حدود پیمان‌نامه خارج نشود. او متعهد شده است که متعرض شیعیان نشود. او ملتزم شده است که برای خود جانشینی تعیین نکند. او قبول کرده است که برای عقاید مردم احترام قائل شود. اما با عهدشکنی‌های او روزگار سختی پدید آمده. مسلمانان در این دوران تاریک و سیاه، با دشواریهای بزرگی روبه‌رو شدند. سید میرعلی هندی در کتاب روح‌الاسلام (ص ۲۹۶) می‌گوید: «با روی کار آمدن معاویه، دموکراسی اسلامی افول کرد و یولیگارشیه عهد بت‌پرستی زنده شد. گویی بت‌پرستی با همه قوای خود به پای خاسته بود تا شکست خود را جبران کند و ارزشهای خود را حاکم سازد و هر کجا پرچم اموی برافراشته می‌شود، آیین بت‌پرستی باید حاکم و [صفحه ۱۶۹] ارزشهایش باید غالب باشد.» تصفیه نیروهای مخلص از سیاستهایی بود که معاویه به طور بسیار جدی، آن را دنبال می‌کرد. چوبه‌های دار، همه جا در انتظار مردان مخلص و ایثارگر است. با اعدام این ذخیره‌های واقعی اسلام و این سردمداران نهضت ضد اموی، رعب و وحشت، همه جا را فرا گرفت و روز به روز از تعداد مجاهدین کاسته و بر جمع قاعدین بی‌درد، افزوده شد. عباس که در عنفوان جوانی است، با روحیه‌ای حساس و انقلابی و افکاری زنده و عواطفی طوفانی، این ماجراها را دنبال می‌کند و روز به روز بر اهمیت موقف خود بهتر، واقف می‌شود.

مجاهدان فداکار

مناسب است که در اینجا برخی از چهره‌های مظلوم تاریخ را که هر کدام هایل زمانند و تداوم بخش راه مجاهدان فداکار و ایثارگران حقیقت‌جو، بشناسیم. شناخت اینان روشن می‌کند که در جبهه عباس و زیر پرچم آل علی چه رادمردانی ایستاده و چه سلحشورانی جانبازی کرده‌اند.

حجر بن عدی

او قهرمان برجسته‌ای است. او سر سلسله ابنای مجد و افتخار است. او تربیت یافته مدرسه‌ی علوی است. همان مدرسه‌ای که عباس را پرورانید. او به ارزشهای این مدرسه، واقف و معتقد است. او شیعه‌ای است انقلابی. او کانون جوشنده و توفنده مبارزه علیه امویان است. هنگامی که زیاد بن ابیه، به طور رسمی اعلام کرد که باید سب علی در همه جا رواج یابد، شدیداً به مخالفت برخاست. او تحمل نکرد که به رادمردی چون علی که «ترازوی احدخو» است و بلکه «زبان هر ترازوست» اهانت و جسارت شود. زیاد خون او را مباح شمرد. جرم حجر، طرفداری از حقیقت و مبارزه با باطل بود. او را با جمعی از مجاهدین بزرگوار دستگیر کردند و به شام فرستادند. در مرج عذرا، قاصد معاویه سر رسید و به جلادان دستور داد که آنها را بکشند. [صفحه ۱۷۰] اکنون تربت پاک حجر و یارانش در نزدیکی شهر دمشق، زیارتگاه عاشقان و شیفتگان است. محدث قمی می‌نویسد: یکی از امرای معاویه به او امر کرد که امیرالمؤمنین (ع) را لعن کند. او گفت: «ان امیر الوفاء امرنی ان العن علیاً فالعنوه لعنه الله» امیر دستور داده که علی را لعن کنم. لعنش کنید. خدایش لعنت کند. شهادت او یک سال بعد از شهادت امام مجتبی (ع) بود. ربیع بن زیاد از جانب معاویه عامل خراسان بود. هنگامی که خبر شهادت حجر و همراهانش را شنید، گفت: خدایا، اگر ربیع را در نزد تو منزلی است، جان او را فوراً بگیر. هنوز این سخن را در دهان داشت که وفات کرد. [۱۳۸].

عمرو بن حمق

او از شهدای جاودان اسلام است. پیامبر دعا کرده بود که از جوانی‌اش بهره‌مند شود. او ۸۰ سال عمر کرد. عمری با برکت، با آگاهی و بینش دقیق، با ایمان و عمل خالص، با روح جهاد و ایثار و فداکاری. هنگامی که زیاد بن ابیه از سوی برادر غیر شرعی خود معاویه به حکومت کوفه رسید، او به مبارزه پرداخت و چون در معرض خطر بود، به همراه دوست صمیمی‌اش رفاعه بن شداد به موصل گریخت. در آنجا به وسیله مأموران دستگیر شد. حاکم موصل درباره او از معاویه دستور خواست. معاویه دستور قتلش داد. او را کشتند و سر از تنش جدا کردند و به دمشق فرستادند. سر او را در دمشق گردانیدند. زن عمرو زندانی بود و گویا نخستین زن زندانی در تاریخ اسلام. چنانکه سر عمرو، نخستین سر شهیدی بود که در شهرها گردانیدند. هنگامی که سر را در دامن همسرش گذاشتند، چنان ناراحت شد که نزدیک بود جان بسپارد. سپس او را نزد معاویه بردند. او سخنانی گفت که بر مسخ و انحراف معاویه، دلالت داشت. از نامه‌ای که سیدالشهدا (ع) برای معاویه نگاشته، برمی‌آید که عمرو بن حمق را امانی اطمینان بخش دادند و او با اطمینانی که پیدا کرده بود، با پای خودش به دام افتاد. [صفحه ۱۷۱] این نامه را بهتر است از نظر بگذرانیم تا معلوم شود که فجایع اموی به اوج رسیده و عباس شاهد همه صحنه‌هاست و خود را برای ادای دینی بزرگ به ساحت امامت آماده می‌سازد: «الست قاتل حجر بن عدی و اصحابه العابدین المخبتین الذین کانوا یستفظعون البدع و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فقتلنهم ظلماً و عدواناً بعد ما اعطیتهم الموائق الغلیظه و العهود المؤکده جراً علی الله و استخفافاً بعهدہ؟! اولست قاتل عمرو بن الحمق الذی اخلقت و ابلت وجهه العباده فقتلته من بعد ما اعطيته من العهود ما لو فهمته العصم نزلت من سقف الجبال؟! اولست المدعی زیاداً فی الاسلام فرعمت انه بن ابی سفیان؟! و قد قضی رسول الله (ص) ان الولد للفراش و للعاهر الحجر ثم سلطه علی اهل الاسلام یقتلهم و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یصلبهم علی جذوع النخل! سبحان الله! یا معاویه، لکانک لست من هذه الامه و

لیسوا منک... اتق الله یا معاویة و اعلم ان الله کتابا لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و اعلم ان الله لیس بناس لک قتلک بالظنة و اخذک بالتهمة و امارتک صیبا یشرب الشراب و یلعب بالکلاب. ما اراک الا و قد اوبقت نفسک و اهلکت دینک واضعت الرعية و السلام» این نامه محکم و تاریخی و هشدار دهنده را سالار شهیدان به معاویه نوشته و فجایع او را بر ملا کرده و انحراف او را از راه رسم اسلام نشان داده و آن کابوس وحشتناکی که بر جهان اسلام سیطره یافته و روح عباس و همه عاشقان اسلام را می فشارد، را مجسم ساخته است. ابن قتیبہ دینوری، متن این نامه را در کتاب خود نقل کرده و ما برای مجسم کردن حوادثی که عباس در زیر و بم و فراز و نشیب آنها ساخته می شود، به ترجمه فرازهایی از آن می پردازیم. در نخستین فرازنامه می فرماید: «آیا تو قاتل حجر بن عدی و اصحابش نیستی؟! آنها مردمی عابد و مخلص بودند و بدعتها را زشت می شمردند و به معروف امر و از منکر نهی می کردند. تو آنها را به ستم و دشمنی کشتی. در حالی با آنها میثاقهای غلیظ و عهدهای مؤکد بسته بودی. تو بر خدا گستاخی کردی و عهدش را خفیف شمردی.» [صفحه ۱۷۲] این نخستین فراز آن نامه تاریخی است. معلوم می شود حجر و یارانش (شریک بن شداد حضرمی و صیفی بن شبل شیبانی و قمیصه بن ضبیعه عبسی و مخزر بن شهاب منقری و کذا بن حیان عنزی و عبدالرحمان بن حسان عنزی) امان یافته بودند، آن هم امانی محکم و مؤکد و شاید علت اینکه آنها را قبل از ورود به دمشق شهید می کنند، همین امان باشد. تا چنین وانمود کنند که قتل آنها به طور اتفاقی بوده است. در فراز دوم نامه می فرماید: «تو قاتل عمرو بن حمق نیستی؟! همان که رنج عبادت، چهره اش را فرسوده کرده بود. تو او را کشتی، در حالی که به او عهد و پیمانهای داده بود که اگر به آهوه های وحشی داده بودی، از فراز کوهها با آرامش و اطمینان نزد تو می آمدند.» نیرنگ و مکر و عهدشکنی از ارکان زندگی معاویه است. وقتی که او شرایط پیمان صلح با امام مجتبی (ع) را زیر پا می گذارد، معلوم است که با حجرها و عمرو حمقها و دیگر یاران سلحشور اسلام، چه ها خواهد کرد! در فراز سوم نامه، آن قانون شکنی تاریخ معاویه را مطرح کرده، می فرماید: «تو همان نیستی که زیاد را در اسلام فرزند ابوسفیان خواندی؟! پیامبر اکرم (ص) حکم کرده بود که فرزند از آن بستر زناشویی، و سهم زناکار سنگ است. آنگاه او را بر اهل اسلام مسلط ساختی تا آنها را بکشد و دستها و پاها را بر شاخه های نخل به دار آویزد.» این همه محبت ها معاویه بن زیاد، دلیلش این بود که او با محیط کوفه آشنا بود و شیعیان علی را می شناخت و برای قبضه کردن کوفه و عراق، خبیث ترین عنصری بود که می شد به او اعتماد کرد. زیاد نیز به پاس محبت های ملوکانه، دارها را برافراشت و سرها و دستها و پاها را ببرید و رعب و وحشتی بی سابقه در مردم پدید آورد. در چهارمین فرازنامه، بیگانگی معاویه از اسلام و امت اسلامی را مطرح می کند و می فرماید: «سبحان الله، ای معاویه، گویی تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست...» [صفحه ۱۷۳] در فراز پنجم او را موعظه کرده، می فرماید: «ای معاویه، از خدا بپرهیز و بدان که خدای را کتابی است که هیچ کار کوچک و بزرگی را فروگذار نمی کند و همه را می شمارد.» در آخرین فرازنامه، سخن درباره ولایتعهدی یزید است. همان که عامل جنایات عاشورا و کربلاست. معاویه برای ادامه حکومت خود و برای تثبیت جانشینی یزید به شیوه همه جباران زمان با تهمت و سوءظن قتل و کشتار می کند و خود را به تباهی و امت اسلامی را به بیچارگی می کشاند. فرمود: «بدان ای معاویه، که خداوند فراموشکار نیست. تو مردم را به گمان می کشی و به تهمت گرفتار می کنی. خدا از یاد نمی برد که تو کودک شرابخور سگ بازی را به امارت می نشانی. تو را نمی بینم جز اینکه نفست را هلاک و دینت را تباه و رعیت را ضایع کرده ای. و السلام.» [۱۳۹].

رشید هجری

رشید، قطب ایمان و اخلاص و از خواص امیرالمؤمنین است. او به دست مأموران او باش زیاد دستگیر شد. هنگامی که او را نزد زیاد بردند، فریاد کشید که خلیت درباره سرنوشت تو چه گفته است؟ رشید با صدق و اخلاص گفت: دستها و پاها و زبانم را قطع می کنی و مرا به دار می آویزی. زیاد گفت: ثابت می کنم که مولایت دروغ گفته است و او را رها کرد. اما چند لحظه بعد پشیمان

شد و دوباره او را احضار کرد. سپس گفت: ما چاره‌ای نداریم جز اینکه دست‌ها و پاهای تو را ببریم و زبانت را آزاد بگذاریم. آنگاه دست‌ها و پاهایش را بردند و او را به خانه‌اش بردند. مردم ازدحام کردند. او به بیان فضایل امیرالمؤمنین پرداخت. به این زیاد خبر رسید که مشغول بیان فضایل علی است و اگر ادامه دهد، آشوب می‌شود. آنگاه دستور داد زبانش را هم بردند. [صفحه ۱۷۴]

حوادث ناگوار

اشاره

کار معاویه تنها قلع و قمع یاران مخلص اهل بیت نبود. او برای محو فضایل خاندان پیامبر و معکوس جلوه دادن حقایق و مشوب کردن اذهان مردم، تلاشی مستمر و پیگیر داشت و با این کارهای زشت و این سیاست شوم، جان مردم متعهد و مخلص را به لب می‌آورد. در اینجا برای شناختن قهرمان این کتاب که همه جا با حوادث تلخ و سیاستهای شوم، در ارتباط مستقیم و در تماس دائم است، بعضی از آن جنبه‌ها را به طور خلاصه، بررسی می‌کنیم:

شایعات دروغ

معاویه شبکه‌ای از شایعه‌پردازان و جاعلان اخبار دروغ، با بودجه‌ای کلان به وجود آورده بود. شبکه وسیع خبرساز، دو کار می‌کرد: یکی بدنام کردن اهل بیت پیامبر و دیگری بیان فضایلی مجعول درباره معاویه و امویان. گاهی هم صحابه پیامبر مشمو لطف دروغین اینان قرار می‌گرفتند و اخباری در فضیلت آنها جعل و منتشر می‌شد. این کار به منظور بزرگ کردن صحابه و ناچیز جلوه دادن خدمات علی (ع) و افراد بزرگواری چون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بود. امام باقر (ع) بیشتر از یکصد حدیث مجعول را که از سوی این جیره‌خواران انتشار یافته، معرفی فرموده است. این شبکه خبر ساز در احکام شرعی هم جعل حدیث می‌کردند. متأسفانه این گونه احادیث، در کتب نیز وارد شده است. محقق سیوطی کتاب اللئالی المصنوعه فی الاخبار الموضوعه نوشته و بسیاری از اخبار مجعول را معرفی کرده است. محقق امینی صاحب کتاب معظم الغدير تعداد اخبار مجعول را نیم میلیون دانسته است. احادیث مجعول سبب می‌شد که میان مردم و اهل بیت که رهبران واقعی بودند، جدایی بیفتد.

سب امام

با ترویج احادیث مجعول، زمینه‌ای فراهم شد که معاویه، مردم نادان را به سب و لعن امام وا دارد. در حقیقت شعار دولت اموی سب و لعن است. در این دولت، حق [صفحه ۱۷۵] ضعیف و باطل قوی است. جیره‌خواران حکومت وعاظ دربار بنی‌امیه، در این راه سنگ تمام گذاشتند و پلیدی را به اوج رسانیدند. این کار در خطبه‌های جمعه و در محافل رسمی انجام می‌گرفت و گمانشان این بود که از این راه، تاریخ تحریف می‌شود و شخصیت امیرالمؤمنین از یادها می‌رود. اما هرگز دود غلیظ و کدر و گرد و غبار و طوفان و ابرهای سیاه، نمی‌توانند عظمت خورشید و اشعه تابناکش را نابود کنند. با وجود این توطئه‌ها روز به روز بر عظمت شخصیت امیرالمؤمنین افزوده شد و دنیا او را به عنوان مظهر همه فضایل و کمالات شناسایی کرد و در برابرش سر تعظیم فرود آورد. امروز خوشحالیم که به رغم توطئه‌ها و نیرنگ‌ها نام جاودان علی زبازند خاص و عام و الهام‌بخش انسانهاست. آری: یاد تقوای تو جان افروز است دل به یاد تو بسی پرسوز است تا که خورشید وجودت تابید شب یلدای طبیعت روز است عقل را پای بلغزد در راه رازها در صدف مرموز است کون جامع تویی ای آیت حق هر که ره یافت به تو لب‌دوز است نهج شیوای تو تا صبح ابد حکمت و پد و ادب آموز است هر که نستوه بود در ره تو فضل و تقوی و کمال اندوز است در دل پاک تو ای آیت حق دانش و عشق و ادب

مرکوز است عارف آسوده زید در دو جهان یاد تقوای تو جان افروز است

انحطاط تعلیم و تربیت

معاویه سعی کرد که مکتب خانه‌ها و معلمین کودکان را در اختیار بگیرد و در برنامه‌های تربیتی آن روزگار دخالت کند و نوآموزان و دانش‌آموزان را به بغض و کینه علی پروراند و نسل نوحاسته اسلام را به گونه‌ای پروراند که مطابق میل خود اوست. باید بغض عترت، جزء الفبای تعلیم و تربیت باشد و باید معلمان جیره‌خوار، نگذارند که طفل مسلمان با معارف اهل بیت و مقامات معنوی و علمی و فرهنگی آنها شود. این کار هم ثمری نداشت. وجدانهای بیدار، علی را شناختند و مقام و منزلت [صفحه ۱۷۶] اهل بیت را مورد توجه قرار دادند. امروز آنکه گمنام است، معاویه و دار و دسته‌ی اوست و آنکه نامش بر صفحه دلها نقش بسته، علی و آل اوست. مردم آزاده، علی را قبله دل کرده‌اند و اهل تقوی، علی را الگوی خود می‌شناسد. امویان جرثومه فساد بودند و جز به زشتی یاد نمی‌شوند. علی همان است که فرزندان چون حسنین و عباس و زینب و دیگر سرفرازان پرورید و معاویه همان است که یزید را به جهان تحویل داد. معاویه در میدان سیاست شکست خورد و برنامه‌هایش به بن‌بست رسید و در شرق و غرب عالم اسلام منفور و مطرد شد.

توسعه ظلم و فساد

اگر معاویه، فقط به دشمنی اهل بیت اکتفا می‌کرد و راه دشمنی و برخورد مستقیم با مردم را نمی‌پیمود، شاید شکست خود را تسریع نمی‌کرد. او چنان مردم را مرعوب کرده و چنان ظلم و ستم را گسترش داده که هیچ زمینه مردمی برای خود باقی نگذاشته است. حکامش رحم و مروتی نداشتند و راه اسراف و تبذیر می‌پیمودند و خون مردم را می‌مکیدند. زیاد بن ابیه، همان برادر غیر شرعی معاویه، ستمکاریها را به اوج رسانید و بی‌گناهان را به مرگ و شکنجه محکوم می‌کرد. او برای حقوق مردم، هیچ حرمتی قائل نبود. بیشترین ظلمها متوجه شیعیان بود. زندانها مملو از آزادیخواهان شیعه بود. چوبه‌های دار در همه جا انتظار آنان را می‌کشید. بدون اینکه کوچکترین گناهی داشته باشند. عباس همه این صحنه‌ها را مشاهده و لمس می‌کرد و روز به روز ایمانش به ضرورت جهاد قوی‌تر می‌شد و مطمئن بود که جز انقلاب در مقابل سلطه امویان راهی نمانده است. باید امت اسلامی را از محنت نجات داد و حیات اسلامی را اعاده کرد.

ولایتعهدی یزید

اشاره

خطرناکترین جنایات معاویه، دادن سمت ولایتعهدی به یزید است. اسلام برای هیچ خلیفه و حاکمی ولیعهد نمی‌شناسد. حاکم اسلامی یا باید امام معصوم باشد، یا باید بر طبق شرایط و ضوابطی که خود اسلام معین کرده، نصب شود. [صفحه ۱۷۷] ولیعهد گرینی از شیوه‌های جاهلیت است. هیچکس حاکم مادرزاد نیست. این مردمند که باید بر طبق معیارها عقلی و شرعی، حاکم خود را انتخاب کنند و حکمش را اطاعت نمایند. اگر انسان معصوم یعنی پیامبر یا امام در میان مردم باشد، هیچکس بر او اولویت ندارد و اگر مردم، غیری بر او ترجیح دهند، به خود ظلم و خیانت کرده‌اند. اما با نبودن او باید انتخاب اصلح کنند و معیارهای عقلی و شرعی را در مد نظر قرار دهند. در شیوه ولیعهد گرینی، معیارهای عقلی و شرعی لگدمال می‌شود و بر اساس وراثت و نسبت، افرادی به حکومت می‌رسند، بدون اینکه شایستگی آنها مورد نظر باشد. اصولاً در این شیوه، معیارها تابع خصائل اشخاصی است که بر

مسند حکومت می‌نشینند. یعنی هر خصلتی آنها دارند، معیار می‌شود و طبعا در رفتار مردم هم اثر می‌گذارد. زیرا رذیلت او فضیلت و قبیح او حسنات و پلیدیهای او پاکی جلوه می‌کند. به همین جهت است که در روایت آمده است که: «الناس بامرائهم اشبه منهم بآبائهم» [۱۴۰] مردم، به دین ملوک و زمامداران خویشند و مردم، به امیرانشان شبیه‌ترند تا به پدرانشان. اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ رهبر بزرگ اسلام فرمود: «صنفان من امتی ان صلحا صلحت امتی و اذا فسادا فسدت امتی قیل یا رسول الله: و من هما؟ قال: الفقهاء و الامراء [۱۴۱]. از امت من دو صنفند که اگر صالح شوند، امت من صالح می‌شود و اگر فاسد شوند، امت من فاسد می‌شود: فقیهان و امیران.» یزید کسی بود که هنگامی که اهل بیت امام در جامه اسیری وارد مجلس او شدند، چنین گفت: نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی [صفحه ۱۷۸] «کلاغ ناله کرد. به او گفتم: ناله کن یا ناله نکن. من طلبم را از پیامبر گرفتم.» او کسی بود که می‌گفت: لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل «من اگر از اولاد انتقام نگیرم، از اولاد خندف نیستم.» قبل از نیز درباره خصلت‌های یزید، اشاراتی داشته‌ایم. با توجه به نمونه‌هایی که در اینجا آمده و نمونه‌هایی که در گذشته یاد شده، متوجه می‌شوید که روی کار آمدن یزید، برای جهان اسلام ضایعه بزرگی بود. معاویه این عنصر را به حکومت رساند و مسلمانان مخلص را به مصیبتی بزرگ گرفتار کرد. عباس شاهد و ناظر این صحنه است و مظلومیت اسلام را روز به روز بهتر لمس می‌کند و اینک تنها فرصتی که به دست آمده، فرصت جهاد و شهادت است. یزید ملحد، یزید فاسد و مفسد و یزد تبهکار، برگردن مسلمین سوار شده و جاهلیت به طور کامل، تسلط یافته و اسلام در معرض زوال قرار گرفته و اینک راه ایثارگران روشن و همواره شده و ذریه پیامبر و مخصوصا امام سوم، به پیمودن این راه بر همه اولویت دارند. آنها بر دیگران سبقت گرفتند و اهل اخلاص و ایمان، دنباله‌رو آنها شدند و پرچمدار این جهاد، عباس دلاور و رشید است. ولیعهد گزینی که از سنت‌های جاهلیت بود و بدعت عظیمی در اسلام شمرده می‌شد و برای مسلمانان، پذیرش آن دشوار بود، به آسانی صورت نگرفت. معاویه برای این کار، دست به دور کار مهم زد: تهدید و تطمیع. آنهایی که به وسیله زر و سیم و وعده و نوید و شرکت دادن در حکومت و قدرت، قابل خریده شدن بودند و از این رهگذر، در برابر زور و زر سر تسلیم فرومی‌آوردند، مورد لطف و عنایت قرار گرفتند و آرای آنها به «ثمن بخش» خریداری شد. اما افرادی هم بودند که یا به انگیزه حق جویی و یا به انگیزه جاه و مقام، حاضر نبودند و در برابر اقتدار امویان تسلیم شوند و اهل مبارزه و ستیز بودند. محور حق جویان، امام مجتبی (ع) بود. اما آنهایی که به انگیزه حق جویی مبارزه نمی‌کردند، انسجام و تشکلی نداشتند و هر کدام به طور جداگانه، علم مخالفت برمی‌افراشتند. مهم‌ترین این چهره‌ها بدین قرارند: [صفحه ۱۷۹]

سعد بن ابی وقاص

او فاتح عراق است. او یکی از اعضای شورایی است که عمر برای تعیین خلیفه، برگزیده بود. شورای شش نفری خلیفه دوم وظیفه داشت فردی را از بین خود انتخاب کند. اما بافت این شورا به گونه‌ای بود که کسی غیر از عثمان، حائز آرای اکثریت نمی‌شد. به هر حال، او داعیه داشت. او کسی نبود که با آن سوابق اجتماعی و با آن نفوذ و موقعیت، در برابر معاویه خاموش بنشیند و دست معاویه را در ولیعهد گزینی باز گذارد. معاویه هم به هیچوجه نمی‌خواست از موضع خود عقب‌نشینی کند. به همین جهت، وجود سعد برایش قابل توجه نبود. از اینرو - به نوشته مقاتل الطالبیین - او را مسموم کرد و کشت.

عبدالرحمان بن خالد

او در میان شامیان موقعیت مهمی داشت. وضعش به گونه‌ای بود که هنگامی که معاویه از مردم شام مشورت کرد که برای بعد از

مرگش چه کسی را به خلافت برگزیند، عبدالرحمان را معرفی کردند و او را شایسته خلافت شمردند. معاویه بر حسب ظاهر از این پیشنهاد استقبال کرد. اما در باطن در انتظار فرصت نشست. تا اینکه به او خبر رسید که عبدالرحمان بیمار است. او طبییی یهودی برای معاینه و درمان به سراغش فرستاد و با دادن رشوه‌ای از او خواست که عبدالرحمان را مسموم و معاویه را از دست او خلاص کند. طیب یهودی نیز مأموریت خائنانه خود را به انجام رسانید و عبدالرحمان را که چشم امید مردم شام به او دوخته شده بود، به قتل رسانید.

عبدالرحمان بن ابوبکر

عبدالرحمان بیشتر از همه می‌خروشید و سرسختانه‌تر، با ولایتعهدی یزید مبارزه می‌کرد. او بیعت نکرد و مردم را از بیعت منع کرد. مخالفت او علنی بود و در شام و مدینه زبانزد خاص و عام شد. معاویه برای او رشوه فرستاد. اما او گفت: من دینم را به دنیا نمی‌فروشم. بنا به نوشته بعضی از مورخان، او نیز به وسیله زهر، مسموم و مقتول شد. او فرزند خلیفه اول بود و قطعاً عایشه نیز تلاشهایی برای خلافت او کرده بود. حتی هنگامی که عثمان کشته شد، عایشه بسیار خوشحالی کرد. زیرا فکر می‌کرد که مانع [صفحه ۱۸۰] خلافت برادرش، از سر راه برداشته شده. اما هنگامی که شنید که مردم با شور و هیجان با علی بیعت کرده‌اند، تغییر موضع داد و برای عثمان به عزاداری پرداخت! همان طوری که گفتیم، این قبیل مخالفت‌ها پراکنده و نامنجم بود. بعلاوه برخاسته از تعهد و اخلاص و دلسوزی برای امت اسلامی نبود.

امام مجتبی: یگانه سد راه معاویه

تنها چهره‌ی مقبولی که مبارزه‌اش برای خدا بود و چشم مردم آگاه و متعهد به او توجه داشت، امام مجتبی (ع) بود. یکی از مواد عهدنامه صلح، عدم ولیعهد گزینی بود و معاویه کاملاً بیم داشت و همواره فکرش آشفته بود. نه تنها معاویه بر طبق عهد صلح، حق ولیعهد گزینی نداشت، بلکه مقرر شده بود که بعد از معاویه، خلافت به اهلش سپرده شود. او تصمیم گرفت که در اطرافیان نزدیک امام نفوذ کند و توسط آنها امام را شهید کند. برای این کار، تنها کسی که ممکن بود، وسیله و ملعبه قرار گیرد، جعده دختر اشعث، همسر امام بود. تا آن روز از این خانواده آدم با تقوایی برنخاسته و هیچ فردی در این خانواده، به ارزشهای انسانی و الهی ایمان نیاورده بودم. برادر این زن، با مسلم بن عقیل جنگید. اشعث در دوران خلافت امیرالمؤمنین، انتظار می‌کشید که حضرتش اعیان و اشراف کوفی را مقدم دارد و موالی و مردم عالی را از خود دور گردانند. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «هر فساد و اضطرابی که در خلافت امیرالمؤمنین واقع شد، اصلش معاویه بود.» هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) بر فراز منبر سخن می‌گفت: او به حضرت اعتراض کرد و گفت: این مطلب به ضرر توست و نه به نفع تو. حضرت فرمود: ای کافر زاده‌ی منافق، لعنت خدا و لعنت کنندگان بر تو باد. از کجا دانستی که به ضرر من است نه به نفع من؟! امیرالمؤمنین او را گردن آتش می‌نامید و می‌فرمود: او در پیشگاه خداوند به اندازه بال مگسی ارزش ندارد. او در دین خدا از عطسه‌ی بزی کم ارزش‌تر است. می‌گویند: در لیلۃ الهیر سخنی گفت که دهان به دهان نقل [صفحه ۱۸۱] شد و معاویه شنید و با الهام از آن سخن، قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد و مانع پیروزی سپاهیان علی شد. او در قضیه حکمیت، از مخالفان سر سخت امیرالمؤمنین بود. یک بار اجازه می‌خواست که به حضور امیرالمؤمنین برود. قنبر او را مانع شد. او بینی قنبر را مجروح کرد و مورد ملامت امیرالمؤمنین واقع شد. امام صادق (ع) فرمود: «اشعث بن قیس در خون امیرالمؤمنین شرکت جست و دخترش جعده امام مجتبی (ع) را مسموم کرد و پسرش محمد در خون حسین شرکت جست و دخترش جعده امام مجتبی (ع) را مسموم کرد و پسرش محمد در خون حسین شرکت جست» ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: او بر امام وارد شد و با سخنان خود حضرتش را به خشم آورد. اشعث گرفت: بزودی کشته خواهد شد! حضرت فرمود: مرا به مرگ تهدید می‌کنی؟! برای

من فرق نمی‌کند که من بر مرگ واقع شوم یا مرگ بر من واقع شود. این شواهد برای معرفی این خانواده کافی است. [۱۴۲]. معاویه، حاکم مدینه یعنی مروان حکم را مأمور کرد که با جعده تماس بگیرد. او با مال و منال بسیار با جعده تماس گرفت و او را فریفت و از خواست که امام را مسموم کند و بعد از شهادت آن بزرگوار به همسری یزید درآید. او قبول کرد و مروان سم کشنده‌ای در اختیارش قرار داد. هنگامی که امام می‌خواست از روزه خود افطار کند، به وسیله‌ی زهر مسموم شد و حالش تغییر کرد. اما از آنجا که حضرت در جریان توطئه‌ها و نیرنگ‌ها بود، جعده را مخاطب ساخت، فرمود: «قتلتی قتلک الله و الله لا تصیین منی خلفا لقد غرک و سخر منک یخزیک الله و یخزیه. مرا کشتی، خدایت بکشد. به خدا بعد از من به آرزویت نمی‌رسی. معاویه تو را فریب داد و به این جنایت واداشت. خداوند تو را و او را خوار گرداند.» [۱۴۳]. امام از شدت درد به خود می‌پیچید و رنگش زرد و بدنش ناتوان شده بود. او با یاد خدا و تلاوت قرآن، دار فانی را وداع گفت. در حالی که فرزندان و خواهران و برادران و مخصوصا عباس در غمش اشک می‌افشاندند و بی‌تابی می‌کردند و از اینکه بر یاران واقعی اسلام، این مصیبت‌های عظیم واقع می‌شود، صبر و شکیبایی می‌کردند. [صفحه ۱۸۲] عباس با روح بلند و همت والایش این حوادث تلخ را زیر نظر دارد و راه چاره‌ای جز جهاد و ستیز نمی‌شناسد. اما هنوز باید صبر کند. امام مجتبی (ع) در حالی که از معاویه مصیبت‌ها دیده و خدعه‌ها و نیرنگ‌ها و نامردمی‌های بسیار تحمل کرده بود، به ملکوت اعلی پیوست. او تنها غم خود و بستگانش را نداشت. او شاهد بود که شیعیانش گرفتار رنج‌های مختلف بوده و انواع مصائب را تحمل می‌کردند. سیدالشهداء (ع) جسد برادر را به کمک ابوالفضل غسل داد و او را کفن کرد و جنازه را به سوی مرقد پاک پیامبر به حرکت درآوردند. اما امویان، که در رأس آنها قورباغه فرزند قورباغه، یعنی مروان بن حکم بود، در برابر تشیع کنندگان ظاهر شدند و فریاد زدند که: آیا حسن در جوار جدش دفن می‌شود و عثمان در نقطه‌ای دوردست؟! هرگز چنین کاری نخواهد شد. آنها می‌دانستند که عایشه اهل بیت را دوست نمی‌دارد. از اینرو به تحریک او پرداخته، گفتند: اگر حسن در کنار قبر پیامبر دفن شود، افتخاری برای پدرت باقی نمی‌ماند. او برآشف و خود را به میان انداخت و گفت: اگر حسن در جوار جدش دفن شود، موهایم را می‌کنم. سپس به تشیع کنندگان گفت: کسی را که دوست نمی‌دارم، داخل خانه‌ام نکنید. مگر پدرش روایت نکرده بود که: «ما پیامبران طلا و نقره‌ای به جا نمی‌گذاریم» طبق این روایت، خانه پیامبر از آن هیچکس نیست. بلکه از آن مسلمانان است. بنابراین، عایشه چه حقی دارد که خود را صاحب این خانه بدانند؟! چرا ابوبکر و عمر در خانه‌ای دفن شدند که ملک عموم مسلمانان است؟! عایشه چرا روایت پدرش را زیر پا گذاشت؟! اگر روایت درست نبود، چرا حق را به صاحبش ندادند؟! آیا فرزند، وارث نیست. مگر زن با بودن اولاد بیشتر از یک هشتم ترکه به ارث می‌برد؟! تازه عایشه تنها همسر پیامبر نبود. زنان دیگری هم در این یک هشتم، با او شریک بودند. اما او همه را تملک کرد. ابن عباس پس از گفتگوهای با مروان و محکوم کردن توطئه امویان، روی به عایشه آورد و چنین گفت: [صفحه ۱۸۳] وای به حالت! روزی بر استر و روزی بر شتر می‌نشینی! تصمیم تو این است که نور خدا را خاموش و با اولیای خدا نبرد کنی. بر گرد که به آرزوی خودت رسیدی. دیری نمی‌پاید که خداوند این خاندان را یاری می‌کند. [۱۴۴]. در کتاب الخرائج و الجرائح آمده است که ابن عباس به عایشه گفت: وای به حالت! روزی بر استر و روزی بر شتر می‌نشینی. [۱۴۵]. بنا به روایتی به او گفت: «یوما تجملت و یوما تبغلت و ان عشت تفیلت روزی بر شتر می‌نشینی و روزی بر استر، و اگر زنده بمانی سوار بر فیل می‌شوی.» ابن حجاج، شاعر بغدادی از مضمون فوق الهام گرفته و چنین گفته: یا بنت ابی‌بکر لا کان و لا کنت لک التسع من الثمن و بالکل تملکت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت [۱۴۶]. «ای دختر ابوبکر، مباد و نباشی! تو را یک نهم از یک هشتم است و تو همه (خانه پیامبر) را تملک کردی. یک روز (در جنگ جمل) سوار بر شتر شدی و (امروز) سوار بر استر شدی و اگر زنده بمانی، سوار فیل می‌شوی.» به فرضی که عایشه وارث یک هشتم خانه پیامبر بود (و نه یک نهم از یک هشتم) زن از اعیان ارث می‌برد، نه از عرصه. آری امویان، کینه و عداوت دیرینه خود را ظاهر کردند و گفتند: «عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد، تا نیزه‌ها و

شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی شود» [۱۴۷] آنگاه عایشه را تحریک کردند و او را سوار بر استر، نزد تربت پاک رسول آوردند و او به ابن عباس گفت: «شما بر من جرأت به هم رسانیده‌اید. هر روز مرا آزار می‌کنید. می‌خواهید کسی را داخل خانه [صفحه ۱۸۴] من کنید که من او را دوست نمی‌دارم و نمی‌خواهم.» [۱۴۸]. این نابکاران، جنازه امام مجتبی (ع) را آماج تیر ساختند [۱۴۹] و طولی نداشت که میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه جنگ درگیرد. به راستی صحنه‌ای اسف‌انگیز است! گفته‌اند: ۷۰ تیر از جنازه بیرون کشیدند. [۱۵۰] آیا این تیرها به پیکر پاک امام، اصابت کرده بود یا نه؟ خدا بهتر می‌داند. بنی‌هاشم و مخصوصاً قهرمان نامدار علقمه، تصمیم داشتند بجنگند و بنی‌امیه را به کیفر نیرنگ‌ها و خدعه و خیانت‌هایشان برسانند. اما امام حسین (ع) برای اجرای وصیت برادر بزرگوار، آنها را منع کرد. امام حسن (ع) وصیت کرده بود که خونی بر جنازه‌اش ریخته نشود. از این رو جسد مطهر را به قبرستان بقیع آوردند و آن مظهر حلم و شرف و فضیلت را به خاک سپردند. [۱۵۱] این صفحه تاریخ، یکی از صفحات درخشان تاریخ خاندان پیامبر است. عباس با آن همه شجاعت و شهامت، باید شاهد این خیانت‌ها و پستی‌ها باشد و به فرمان امام عصر خویش همه را در دل نگاه دارد و صبر و شکیبایی پیشه کند. اما آتشفشان انقلاب خاموش نمی‌ماند و سرانجام در روز معین، فوران می‌کند و ستمگران را در کوره مذاب خود ذوب می‌سازد.

استمرار امامت به وسیله سیدالشهداء

با شهادت امام مجتبی (ع)، نوبت به حضرت سیدالشهداء (ع) می‌رسد تا رهبری شیعیان و امامت امت را بر عهده گیرد و مبارزه با امویان را استمرار بخشد. امام، رفتار معاویه را مورد اعتراض شدید قرار داد و برای رسوا کردن معاویه، از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. حضرتش مسلمانان را دعوت به انتفاضه و انقلاب بر ضد معاویه می‌کرد و آرامش را از معاویه می‌گرفت. معاویه برای اینکه امام را ساکت کند، مداماً تذکر می‌داد و تهدید می‌کرد. اما با [صفحه ۱۸۵] جوابها و پرخاشهای شدید روبه‌رو می‌شد. امام در راه افشاگری از هر فرصتی استفاده می‌کرد. یکی از فرصتهای بسیار مناسب در موسم حج بود. همان فرصتی که برای پیامبر اکرم در آغاز رسالت نیز بسیار مغتنم بود. در مراسم حج بسیاری از مهاجران و انصار و بسیاری از تابعین گرد آمده بودند و امام را همچون نگین در حلقه محاصره داشتند و سخنان دلنشینش را استماع می‌کردند. [۱۵۲]. در این مراسم، امام خطبه‌ای ایراد کرد که متن آن را ابن‌شعبه حرانی از اعلام قرن چهارم نقل کرده [۱۵۳] و ما ترجمه برخی از فرازهای آن را در اینجا می‌آوریم: «ای مردم نیرومند، شما جمعیتی هستید معروف به دانش و خوبی و خیرخواهی... به چشم خود می‌بینید که پیمانهای الهی را می‌شکنند و با قوانینش مخالفت می‌کنند و بیم و هراسی ندارید... و به مسامحه و سازش با ظالمان و همکاری با آنان خود را آسوده می‌دارید... زمام امور باید به دست کسانی باشد که عالم به احکام خدا و حلال و حرامند و شما باید که دارای این مقام بودید و از دستتان گرفتند و نگرفتند مگر برای تفرق شما از حق و اختلاف شما در سنت پیامبر... در اواخر این خطبه فرمود: «فيا عجب! و مالی لا اعجب و الارض من غاش غشوم و متصدق ظلوم و عامل علی المؤمنین بهم غیر رحیم فالله الحاکم فیما فیه تنازعنا و القاضی بحکمه فیما شجر بیننا [۱۵۴]. شگفتا! چرا در شگفت نباشم که زمین در تصرف مردی دغل و ستمکار و باج‌گیری نابکار و حاکمی نامهربان است؟! خداوند در مورد آنچه ما بر سر آن، نزاع داریم حاکم است و به حکم خود در بین ما قضاوت می‌کند.» این، یگانه کنگره سیاسی و اولین اجتماعی بود که در موسمی حساس و در مکانی مقدس برگزار شد. سیاست معاویه این بود که فضایل اهل بیت را محو کند و مردم را از توجه به آنها [صفحه ۱۸۶] باز دارد. اما امام از حاضران خواست که در راه بیان حقایق تلاش کنند و از سازش با ستمگران باز ایستند و نگذارند که حقیقت، قربانی مصالح شخصی و مطامع گروهی شود. در شرایط سخت دوران حکومت معاویه که زبان پلید جیره‌خواران اموی به ثناگویی بنی‌امیه و بدگویی اهل بیت گشوده شده، بزرگترین جهاد، بیان فضایل یادگاران واقعی پیامبر و اسوه‌های تقوی و فضیلت است. ده سالی که امام، بعد از شهادت برادری والامقام، چون امام مجتبی (ع) سپری کرد، دوران سختی

بود. این دوران، از لحاظ خفقان و دشواری، اگر سخت‌تر از دوران امام حسن نبود، آسانتر هم نبود. سرانجام در سال ۶۰ هجری معاویه هلاک شد و شرایط جدیدی پدیدار آمد. معاویه در سالهای آخر عمر شوم خود، سخت پریشان و آشفته و از کارهای خود ناراحت و مضطرب بود. او از کشتن حجر بن عدی نادم بود و می‌گفت: وای بر من! چرا حجر بن عدی را کشتم؟! روز حساب، روز سختی خواهد بود. در دیداری که با امام حسین داشت، گفت: حجر و یارانش را کشتیم و بر آنها نماز گزاردیم. حضرت فرمود: ما اگر شیعه شما را بکشیم، بر آنها نماز نمی‌گزاریم و کفن و دفن نمی‌کنیم. [۱۵۵]. او تنها مسئول خون حجر نبود. او مسئول خون دهها هزار انسان بی‌گناه بود. او با دولت عدل اسلام جنگید. او اشرار را بر جان و مال و ناموس مردم مسلط ساخت. او بود که ولایتعهدی یزید را تثبیت کرد. او زیاد را پسر ابوسفیان خواند. او امام مجتبی (ع) را به قتل رسانید. او سب اهل بیت را بر بالای منابر ترویج کرد. بنابراین، او فقط مسئول خون حجر نبود. مسئولیت‌های او یکی دو تا نیست. تاریخ، جنایتکاران بسیاری به یاد دارد. اما مسلم است که معاویه جانی‌ترین است. به هر حال، این جرثومه فساد هلاک شد و جنب و جوش تازه‌ای در میان مردم ستمدیده پدید آمد. [صفحه ۱۸۷] اکنون شرایط برای انقلاب حسینی فراهم شده است. حسین (ع) با علم به اینکه نتیجه این انقلاب، مرگ سرخ و پیروزی خون بر شمشیر است، برای این قیام خود را آماده می‌کند و مهره‌های حساس را از میان بستگان و اصحاب، برمی‌گزیند و از بیعت یزید، سرباز می‌زند. یزید تصمیم گرفته که از امام حسین و عبدالله عمر و عبدالله زبیر، بیعت بگیرد. قطعا تمام چشمها و دلها متوجه امام حسین است. او اگر بیعت کند، خلافت یزید، استحکام می‌یابد و اگر از خلافت سرباز زند، اعتمادی به این حکومت نیم بند نیست. نه حجاز برای پذیرش حکومت یزید آمادگی دارد و نه عراق. اگرچه امام در سرزمین کربلا به شهادت می‌رسد، اما تاریخ نشان می‌دهد که حکومت یزید دوام نکرد. حجاز به دست زبیربان افتاد و عراق تسلیم نهضت و قیام مختار شد و عرصه بر امویان تنگی گرفت. امام حسین سرمشق فضایل و کمالات است. راهش راه خداست. هدفش احیای اسلام است. او از غیب الهام می‌گیرد. در کنار تربت پیامبر به پیشگاه خدا عرض می‌کند: «و قد حضرني من الامر ما قد علمت» حادثه‌ای برای من پیش آمده که تو می‌دانی. و باز می‌گوید: «اللهم اني احب المعروف و انكر المنكر» خدایا من معروف را دوست و منکر را دشمن می‌دارم. او طالب ناز و نعمت نیست. او در پی تحصیل رضای خدا و رسول است. از این رو عرض می‌کند: «و انا اسالك يا ذاالجلال و الاکرام بحق القبر و من فيه الا اخترت لي ماهولك رضا و لرسولك رضا» [۱۵۶] ای صاحب جلال و اکرام، به حق این قبر و کسی که در آن خفته، از تو مسألت می‌کنم که آن چیزی برای من اختیار کنی که برای تو و پیامبرت خشنودی باشد. او در حالی که عباس و دیگر یاران همراهی‌اش می‌کردند، در روز سوم شعبان سال ۶۰ وارد مکه شد. در این مدت، مردم متوجه او بودند و دستگاه خلافت جور در [صفحه ۱۸۸] نگرانی و اضطراب به سر می‌برد. چندی در مکه ماند. سرانجام پسر عمش مسلم را به عراق فرستاد و اعلام کرد که اگر مردم استوار باشند و بیعت کنند، خود نیز دعوت کوفیان را اجابت می‌کند و به آنجا می‌رود. اقامتش در مکه تا روز هشتم ذی‌الحجه همان سال به طول انجامید و در حالی که حج خود را تبدیل به عمره مفرده کرده و محل شده بود، عازم عراق شد. در مکه به هنگام حرکت خطبه‌ای تاریخی ایراد کرد و در پایان خطبه فرمود: «رضا الله رضانا اهل البيت نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصالحين خشنودی خداوند، خشنودی ما اهل بیت است. ما بر بلایش صبر می‌کنیم و او اجر صابران را به طور کامل به او می‌دهد.» این سیر اجمالی در حوادث سالهای ۳۵ تا شصتم هجرت نبود برای این بود که بدانیم عباس چگونه در کوره حوادث، بولادی آبدیده شد و با جمع‌بندی همه نتایجی که از حوادث گرفته بود، آگاهانه و مشتاقانه، راه شهادت را به رهبری امام حسین (ع) برگزید و در این راه تا سر حد مرگ خود و برادران پیش تاخت و برای مردم آگاه و متعهد الکویی ارزشمند و سرمشقی بزرگوار و برای دردمندان و نیازمندان، باب‌الحوائج گردید. اگر توانسته باشیم در این کتاب شمه‌ای از فضایل بیکرانیش را به قلم آوریم، خدای را سپاسگزاریم و اگر از دریای فضایلش قطره‌ای چشیده باشیم، هنر است. البته او هر کس و هر چه باشد، پروریده مکتب سه امام است. ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد [صفحه ۱۸۹]

عبد صالح

عبد صالح

اشاره

او که بود که در لسان ائمه اطهار، عبد صالح خوانده شد؟! او کیست که به افتخار پرچمداری سالار شهیدان، نائل آمد؟! او کدام چهره‌ی محبوب و چه الگوی کامل عیار مسلمانی است که با ریخته شدن خورش، خون اسلام ریخته شد و با هتک مقام والایش توسط دشمن، در حقیقت، هتک اسلام شد؟! در روز قیامت، فاطمه‌ی زهرا (ع) برای شکوه مظلومیت‌های آل رسول، دست‌های بریده چه کسی را به پیشگاه خدای دادگر می‌برد؟! [۱۵۷]. او که بود که در راه کسب خشنودی خداوند، از همه چیز گذشت و هرگز به مخیله‌اش خطور نکرد که در راه اهداف دنیوی هر وسیله‌ای را مباح بشمارد و مقدسات عالم هستی را بازیچه اغراض نفسانی قرار دهد؟! او فرزند یک امام و برادر دو امام و عموی والا مقام نه امام بود. به جاست که او به داشتن چنین پدر و چنین برادران و چنین برادرزادگانی افتخار کند. اما از حق نباید گذشت که او نیز زیب و زیور گوهر والای امامت و چراغ پر نور راه [صفحه ۱۹۰] امت بود. او عباس بن علی بن ابیطالب (ع) است. او شاگرد چهار امام است. پدرش علی و برادرانش حسنین و برادرزاده‌اش امام سجاد (ع) است. بر این اساتید بزرگ و بر این شاگرد والا مقام، درود بیکران! مگر ممکن است فرزندی علی و برادری حسنین و شاگردی چهار امام و پاکی محیط زندگی او را در تکوین شخصیت بی‌مانندش بی‌اثر دانست؟ آنها که افتخار همنشینی پیامبر و ائمه اطهار داشته‌اند، بدین لحاظ است که تحت تأثیر شخصیت آن بزرگواران قرار گرفته و از گفتار و کردار و از حالات و کمالات آنها الهام گرفته و درسی آموخته‌اند. عباس در تمام عمرش افکار و عواطف خود را در مسیری قرار داد که امامان معاصرش می‌پیمودند و هرگز انحراف پیدا نکرد. برادری حسنین، فضیلت کمی نیست. آن هم برای کسی که همواره در مسیر تعلم گام زده و خود را به اوج کمال ممکن رسانیده است. امیرالمؤمنین (ع) با همه عظمت و علو مقامی که دارد، به اینکه فرزندانی چون حسنین (ع) دارد، افتخار می‌کند. در روز شورا فرمود: «انشدکم بالله هل فیکم احد له مثل الحسن و الحسین ابنی رسول الله و سیدی شباب أهل الجنة غیری [۱۵۸]. شما را به خدا سوگند می‌دهم. آیا جز من در میان شما کسی هست که فرزندانی چون حسن و حسین، فرزندان پیامبر خدا و دو سرور جوانان بهشتی، داشته باشد؟». همه گفتند: نه! معاویه در نامه‌ای به محضر امیرالمؤمنین (ع) به سیادت پدرش ابوسفیان و پادشاهی کشور اسلام و برادری همسر پیامبر و دایی مؤمنان بودن و کتابت وحی افتخار کرد و به خیال واهی خود از کاهی کوهی و از پیشیزی خرواری و از پشه‌ای فیلی درست کرد. حضرتش با تعجب از اینکه پسر زنی جگرخوار، چگونه به خود اجازه می‌دهد که بر او فخرفروشی کند، دستور داد که با اشعاری او را پاسخ گویند. طی این اشعار به اینکه [صفحه ۱۹۱] پیامبر خدا او را برادر خود خوانده و به اینکه عمویی چون حمزه و برادری چون جعفر و همسری چون زهرا دارد، افتخار کرد و فرمود: و سبطا احمد ولدای منها فایکم له سهم کسهمی «دو سبط پیامبر از زهرای مرضیه، فرزندان منند. کدامیک از شما همچون من، سهمی از فضایل و افتخارات دارد؟! آنگاه سبقت خود در اسلام و داستان غدیر خم را مطرح کرد و فرمود: فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقى الا له بظلمی «وای! وای! وای بر کسی که خدا را با ظلم به من دیدار کند!» [۱۵۹]. چگونه ممکن است که شخصیت والا مقامی چون امیرالمؤمنین (ع) به داشتن فرزندانی چون حسنین افتخار کند، اما عباس به برادری آنها افتخار نکند؟! اینجا قرابت، تنها محدود به قرابت جسمی نیست، بلکه قرابت روحی در حد اعلای استحکام است. اینجا فاصله‌های روحی در ابعاد مختلف، از میان رفته و پرتو پر فروغ ولایت، تمام زوایای جان و دل این سالک مخلص و این پیرو عاشق و این رادمرد الهی را روشنی بخشیده. غیر از این دو برادر که هم افتخار شاگردی و هم افتخار برادری آنها را دارد، برادران دیگری همچون محمد بن الحنفیه و اطراف

دارد که اگر او را به آنان افتخاری باشد یا نباشد، ولی آنها را به وجود وی - قطعا - افتخار است. از خواهرانش بگویم که در میان آنها زینب کبری - بعد از مادرش زهرا - مفخر همه زنان عالم است. او همان است که امام سجاد (ع) در وصفش فرمود: «عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه» دانایی است که به تعلیم دیگران دانا نشده و فهمه‌ای است که به تفهیم دیگران بر مسند فهمی والا قرار نگرفته است. او یادگار امیرالمؤمنین و نایب امام حسین بود. او بود که درباره شهدای کربلا - از جمله همین برادر والا مقامش - در مجلس پسر مرجانه فرمود: «هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل و سيجمع الله بينك و بينهم فتحتاج و تخصص فانظر لمن [صفحه ۱۹۲] الفلج شكلك امك يابن مرجانه [۱۶۰]. اینها مردمی بودند که خداوند شهادت را برای آنها مقدر کرده بود و سرانجام میان تو و آنها جمع می‌کند و با آنها به محاجه و مخاصمه می‌پردازد. بنگر که آن روز چه کسی فلج می‌شود. مادرت به مرگت بنشیند، ای پسر مرجانه!» او را امام حسین (ع) با خود به کربلا آورد، تا جهاد مقدسش را به ثمر برساند. گو اینکه بر زنان، جهاد واجب نیست. سالار شهیدان کربلا، اسلام را با خون خود آبیاری کرد و این نهال مقدس را از خطر تیشه‌ی بیداد امویان حفظ و حراست نمود و اگر نبود که زینب در همه جا فلسفه این قیام خونین را تبیین می‌کرد، چه بسا تبلیغات پر ططنه امویان، اذهان مردم را به قضاوت‌هایی غلط و ناروا می‌داشت و یزید را حق و مخالفانش را باطل قلمداد می‌کرد. به این سخن پر مغز او در مجلس یزید بیندیشیم که چگونه محکم و استوار سخن می‌گوید و ستمکاری یزید و مظلومیت و کرامت خاندان رسول را برملا می‌سازد: «اظننت یا یزید حیث اخذت علينا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق كما نتساق الاسارى ان بنا على الله هوانا و بك عليه كرامة» [۱۶۱]. ای یزید، گمان کردی که اگر زندگی را بر ما تنگ نمودی و همچون اسیران به این سو و آن سو رانده شدیم، ما در پیشگاه خداوند خواریم و تو در پیشگاه او گرامی هستی؟! آری او بود که پرچم پر افتخار نهضت حسینی را بر دوش گرفت و با استقامتی بی‌نظیر به آن استمرار و تداوم بخشید. آیا چنین خواهری وسیله افتخار و سربلندی نیست؟ مادرش زنی بزرگوار است. عقیل که در معرفت انساب عرب بی‌نظیر است، درباره‌اش می‌گوید: «لیس فی العرب اشجع من آبائها و لا افرس» [۱۶۲] در میان عرب، شجاعت و [صفحه ۱۹۳] دلیرتر از نیاکان او کسی نیست. امیرالمؤمنین (ع) همسری می‌جست که نیاکانش از قهرمانان عرب باشند. چرا که طبق قانون وراثت، اوصاف ذاتی نیاکان به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود و عقیل، فاطمه دختر حزام بن خالد را معرفی کرد که بعدا به «ام‌البنین» معروف شد. یکی به خاطر اینکه در خانه امیرالمؤمنین (ع) چهار فرزند ذکور به دنیا آورد که عباس بزرگترین بود و دیگری به احترام مقام مقدس حضرت زهرا (ع) مادر بزرگوار حسنین. در وجود پاک ابوالفضل دو وراثت در هم آمیخت و آمیزه این دو وراثت بود که او را مظهر شجاعت هاشمی و عامری قرار داد. ام‌البنین از زنان با کمال و عارف به حق اهل بیت و مخلص در محبت ایشان است. خاندان پیامبر برای او احترام قائل بودند و هنگامی که زینب کبری از سفر اسارت به مدینه برگشت، به زیارت او شتافت و او را به خاطر مصیبت چهار فرزند، تسلیت گفت. او برای فرزندان زهرا همچون مادری مهربان بود و فرزندان زهرا نیز او را همچون مادر، احترام و تکریم می‌کردند. فاطمه ام‌البنین به انوار علوی نورانی شده و در پرتو معارف و آداب و اخلاقش تکامل یافته بود. مادری چون ام‌البنین باید، تا فرزندی چون عباس به دنیا آورد که همچون ماه که تالی خورشید است، تالی خورشید وجود پر برکت امام حسین باشد. گزاف نیست اگر بگوییم ام‌البنین تالی حضرت صدیقه کبری و فرزند برومندش عباس، تالار سالار شهیدان است. «و الشمس و الضحیها و القمر اذا تلیها (الشمس - ۱ و ۲) سوگند به خورشید و پرتو نور آن و سوگند به ماه، آنگاه که به دنبال خورشید در آید.» در نظام مقدس آفرینش، همواره ماه تالی خورشید است. علی تالی پیامبر بود. ام‌البنین تالی زهرا و فرزندش عباس، تالی امام گلگون کفن! جالب این است که روز ولادت عباس نیز تالی روز ولادت حسین است. آری [صفحه ۱۹۴] سوم شعبان روز ولادت حسین و چهارم شعبان، روز ولادت عباس. روزی ام‌البنین مشاهده کرد که امیرالمؤمنین (ع) عباس را بر زانو نشاند و دست‌هایش را می‌بوسد و می‌گرید. او نگران شد. از گریه همسر بزرگوارش به وحشت افتاد. خدایا، مگر این پدر مهربان در دست و بازوی عباس بیماری یا عیبی دیده که به گریه درآمده. بی‌تابانه، انتظار داشت که علت گریه علی را بداند. لحظه‌ی

حساسی بود. مادری مهربان، با قلبی مالا مال از امید و آرزو، باید از نگرانی بیرون آید و آینده زیبا، ولی پر غم و اندوه فرزند را در آئینه‌ی گفتار همسر تماشا کند و خود را برای مصائبی سنگین و پر مشقت آماده سازد. امیرالمؤمنین خاطرش را از عیب و بیماری دست‌ها و بازوان کودک، مطمئن ساخت. اما پرده از چهره‌ی حوادث آینده روزگار برداشت و او را مطلع ساخت که دست‌های ابوالفضل در راه نصرت از دین خدا و در صحنه کارزار حق و باطل قطع می‌شود. آن روز در خانه امیرالمؤمنین شیون و غوغایی به پا شد و اهل خانه گریه‌ها سر دادند. اما هنگامی که سید و سرور اوصیاء، ام‌البین را مطمئن ساخت که عباس را در پیشگاه خدا مقامی والا- است و به عوض دو دستی که در راه خدا بریده می‌شود، خداوند به او - همچون جعفر طیار - دو بال می‌دهد که به همراه فرشتگان به پرواز درآید، خاطر خطیرش آرام یافت [۱۶۳]. قنبر می‌گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین از ولادت عباس آگاهی یافت، خوشحال شد و فرمود: این نوزاد را در پیشگاه خداوند، شأنی عظیم و اسماء و القاب او بسیار است. به زودی به خانه می‌روم تا نام و کنیه‌اش را انتخاب کنم. جایی که غم و شادی به هم می‌آمیزد، اینجا است. امیرالمؤمنین از یک سو خوشحال است که خداوند فرزندی به او داده که مظهر کمالات و الگوی سجایای پسندیده انسانی می‌شود و از سوی دیگر غمگین است که چگونه دست‌های او در راه دفاع از حقیقت، بریده و سرش از تن جدا می‌گردد. [صفحه ۱۹۵] او در حالی که عباس را بر زانو گرفته و مراسم اذان و اقامه را در گوش راست و چپش اجرا می‌کند، اشکش از دیدگان پر فروغش جاری می‌شود و می‌گوید: «مالی و لیزید» یزید را با من چه کار است! در این حال، زینب کبری می‌پرسد: پدر، نام و کنیه برادرم چیست؟ می‌فرماید: نامش عباس و کنیه‌اش ابوالفضل و القابش بسیار است: ماه بنی‌هاشم و سقاء از جمله القاب او است. زینب می‌گوید: پدر، در نام عباس، نشانی از شجاعت و جوانمردی و در کنیه ابوالفضل، نشانی از شهامت و تفضیل و در لقب «ماه بنی‌هاشم» نشانی از زیبایی و جمال است. اما لقب «سقاء» یعنی چه؟ مگر برادرم آب آور است؟! فرمود: نه، دخترم، او حرفه‌اش آب‌آوری و سقایت نیست. بلکه او عشیره و بستگان خود را آب می‌دهد. یعنی تشنگان اهل بیت در کربلا- اشک از دیدگان زینب جاری شد. ولی امیرالمؤمنین فرمود: گریه نکن. تو را با او رابطه و شأنی است. زینب، نوزاد را نزد مادر می‌برد و او را از نام و کنیه و لقبش آگاه می‌سازد. او خوشحال می‌شود و خدا را ستایش می‌کند و از اینکه تعبیر خوابش آشکار شده، سپاسگزاری خدا می‌کند. زینب از خوابش سؤال می‌کند و او خوابی را که قبل از ازدواج با امیرالمؤمنین دیده بود، تعریف می‌کند و همگی شاد می‌شوند [۱۶۴]. عبد مناف را ماه بطحاء و عبدالله پدر پیامبر را ماه حرم و عباس را ماه بنی‌هاشم و ماه عشیره می‌نامیدند. [۱۶۵]. کمتر شرایطی فراهم می‌شود که انسانی از بهترین عوامل ارثی و تربیتی برخوردار گردد و خود بهترین استفاده را از آنها برگیرد. چه بسیارند کسانی که با وجود زمینه‌های مساعد ارثی و علی‌رغم برخورداری از امکانات مفید تربیتی تسلیم امواج کوبنده امیال نفسانی و هواهای شیطانی می‌شوند و همه را زیر پا می‌گذارند! [صفحه ۱۹۶] خداوند به عباس بهترین وراثتها را از سوی پدری چون علی و مادری چون فاطمه ام‌البین عطاء کرد و او در مهد تربیت پدر و برادران، خود را برای رسیدن به کمالات نفسانی تسلیم کرد و از برکت امدادهای غیبی چنان شد که نظیرش را کمتر می‌توان یافت. آیا به وجود چنین مادری که خود مایه فخر و سرفرازی قبیله و خانواده است، نباید افتخار کرد و آیا چنین مادران و همسرانی نباید تا ابد الگوی مادران و همسران شایسته باشند؟ عصر روز نهم محرم سال ۶۱ هجری که صحنه آزمایشی بزرگ در سرزمین کربلا به نمایش گذاشته شده و ایمانها و عقیده‌های پاک و خالص، میدانی برای بروز و ظهور یافته‌اند و صلابت و مردانگی و کرامت انسانی در جایگاه واقعی خود قرار گرفته‌اند، سپاه بی‌مروت دشمن برای حمله به خیام حسینی به تاخت و تاز در می‌آید و اینجا است که عباس به عنوان انسانی کامل عیار در کلام امام حسین (ع) تجلی می‌کند و معلوم می‌شود که به چنان درجه والایی رسیده که به او می‌فرماید: «ارکب بنفسی انت یا اخی» [۱۶۶] برادرم، جانم به قربانت، سوار شو. عباس مأموریت بزرگ تاریخی خود را انجام می‌دهد و به همراه ۲۰ سوار که در میان آنها حبیب و زهیر بودند به استقبال دشمن می‌روند و جنگ را به روز بعد موکول می‌کنند. این عبد صالح خداوند به چه مقامی رسیده که سالار شهیدان حاضر است جان خود را فدای او کند؟! آیا این

سخن، صرفاً به خاطر عواطف برادری است، یا حکایت از عظمت مقام عباس می‌کند؟ صلاح یک انسان می‌تواند نسبی باشد. انسانهای معمولی از صلاحیت‌های محدودی برخوردارند. در میدان وسیع اخلاق، همگان از صلاحیت‌های اخلاقی جامع و کامل برخوردار نیستند. برخی عفت دارند و برخی شجاعت دارند. برخی اهل صدق و وفایند. در دوستی استوار و نسبت به خویشاوندان مهربانند. دینداران، در جنبه‌های اخلاقی قوی‌ترند. هر چه انسان، ایمان و اعتقادش ضعیف‌تر باشد، به جنبه‌های اخلاقی او [صفحه ۱۹۷] کمتر می‌شود اعتماد کرد. مروت و جوانمردی و سخاوت و شجاعت و دلاوری و استقامت، نشان صلاحیت انسانهای صالح و بندگان شایسته خداوند است. انسان می‌تواند از راه ریاضت و مجاهدت و با برخورداری از هدایت و راهنمایی افراد برجسته، آن چنان صالح و شایسته شود که بتوان او را صالح مطلق نامید. عباس که در تعبیرات معصومین به عنوان «عبد صالح» معرفی شده، همو است که مقام و منصبش صلاح مطلق است. بگذریم از اینکه مقام نبوت و ولایت و امامت و رسالت، فوق همه شایستگی‌ها و صلاحیت‌ها و برتر از همه کمالات انسانی است. سخن ما درباره امام و پیامبر نیست. گفتگو درباره غیر آنها است. آیا انسانی که در تمام دوران کوتاه زندگی مرتکب ترک اولایی نمی‌شود و همواره در راه تحصیل رضای خدا گام می‌زند و در بهترین شرایط وراثت و محیط تربیتی قرار دارد و سرانجام، خود را فدای حقیقت می‌کند و در ترازوی ایثار و جوانمردی، طلای ناب وجودش به عالی‌ترین درجه خلوص و پاکی رسیده، از صلاحیت و شایستگی و وارستگی و انسانیت، چیزی کسر دارد؟ آیا پرچمداری او برای سپاه امام حسین (ع) افتخاری بزرگ نیست و آیا همین یک امتیاز نشان بارزی از صلاحیت و شایستگی بی‌مانند او نمی‌تواند باشد؟! مثلی است که: مشک آن است که بپوید، نه آنکه عطار بگوید. او در عرصه کارزار، دلاورانه می‌گرید و افتخار می‌آفرید و در عین حال، سخنانی بسیار عمیق و حکیمانه بر زبان می‌راند. او در مکالمه خود به یکی از طاغیان منحنط خود، چنین فرمود: «ویلک الیس لی اتصال بر رسول الله (ص) و اناعضن متصل بشجرته و تحفه من نور جوهره؟ و من کان من هذه الشجرة فلا یدخل تحت الذمام و لا یخاف من ضرب الحسام فان ابن علی لا اعجز عن مبارزة الاقران و ما اشکت بالله لمحہ بصر و لا خالفت رسول الله (ص) فیما امر و انا منه و الورقة من الشجرة و علی الاصول تثبت الفروع فاصرف عنک ما املت فما انا ممن یاسی علی الحیاء و یجزع من الوفاء فخذ فی الجد و اصرف عنک الهزل فکم من صبی صغیر خیر من شیخ کبیر [۱۶۷]. [صفحه ۱۹۸] وای بر تو! مگر من به پیامبر خدا اتصال ندارم. من شاخه‌ای هستم متصل به شجره او و پرتوی هستم از نور گوهر او. آنکه شاخی از این شجره باشد، به مهار کسی در نمی‌آید و از ضرب شمشیر نمی‌ترسد. منم فرزند علی که از مبارزه همگان عاجز نیستم و برای یک چشم بر هم زدن معصیت خدا نکرده‌ام و با فرمان پیامبر خدا مخالفت نورزیده‌ام. من از اویم و برگ از درخت جدا نیستم و شاخه‌ها بر ریشه‌ها استوارند. از من چشم بپوش و طمع خود را من بازدار که من به زندگی اهمیت نمی‌دهم و بر مردن جزع نمی‌کنم. راه جد ببیمای و از شوخی پرهیز که گاهی کودکی صغیر به از پیری سالخورده است.» راستی چه زیبا که چه پرشکوه است سخنانی که تجلی روحی زیباتر و روانی پرشکوه‌تر است! هر انسانی می‌تواند از تماشای این روح زیبا و از شنودن این سخنان پرشکوه به وجد آید و بر هر چه غیر خدایی است، پشت پا بزند. سپس در ادامه کلام دلربای فوق، ابیات زیر را بر زبان می‌راند: صبرا علی هذا الزمان القاطع و منیة ما ان لها من دافع لاتجزع عن فکل شیء هالک حاشا لمثلی ان یكون بجازع فلئن رمانی الدهر منه باسهم و تفرق من بعد شمل جامع فلکم لنا من وقعة شابت لها قمم الاصاغر من ضراب قاطع [۱۶۸]. «باید بر این روزگار و بر مرگی که هیچ مدافعی ندارد، شکیا بود. مبادا بی‌تابی کنی که هر چیزی تباه می‌شود و از شأن من به دور است که ناشکیا باشم. اگر روزگار مرا از پای درآورد، دیری نمی‌پاید که نوبت شما نیز می‌رسد.» عباس با این سخنان قاطعانه ثابت می‌کند که روحش در اوج قله اطمینان است، او به یاد خدا دلش اطمینان و آرامش یافته و اندکی تزلزل و اضطراب ندارد. مردی که بر گذشته‌ای افتخارآمیز و خداپسندانه، سرخوش و به آینده‌ای روشن و سعادت‌مندانه، امیدوار است، چرا نگران و مضطرب باشد؟! فایده دینداری ثبات و اطمینان است و آنهایی که در مرتبه والایی از ایمان و تقوی قرار دارند، به لحاظ ثبات و اطمینان، در اوج [صفحه ۱۹۹] عظمت و کرامت‌اند. کسی که به قول خودش برای یک چشم به

هم زدن از راه و رسم خدا و رسول، انحراف نیافته و همواره در زندگی افتخارآمیزش بر صراط مستقیم، راه پیموده، برای او چه جای نگرانی و اضطراب و چه مقام حیرت و پریشانی است؟! بهترین مواقف، برای تحقق شایستگی‌ها، تنگناهای زندگی و حوادث تلخ و صعب و دشوار است. به همین جهت بود که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال [۱۶۹]». در دگرگونی روزگار، دانش گوهر مردان نهفته است.»

عباس در کربلا

عباس در تنگناهای زندگی، امتحان صلابت و شایستگی و مردانگی داد. روز هفتم محرم، از روزهای سخت و دشوار تاریخ کربلا است. گرچه، از آن سخت‌تر و دشوارتر، روز عاشورا است. آن روز، نخستین روزی بود که دشمن، خاندان و لشکریان امام حسین (ع) را از آب محروم کرد و راههای فرات را بر آنها بست. عمرو بن حجاج، به سرکردگی انبوهی از سپاه دشمن مأموریت یافته بود که نگذارد قطره‌ای از آب موج شریعه به گلوی خشک کودکان بی‌گناه و یاران پرهیزکار امام برسد. عباس که از روز تولد، به عنوان سقای تشنگان ملقب شده بود، داوطلبانه آماده نبرد شد. امام تقاضای او را اجابت کرد و او را به همراه ۳۰ سوار و ۲۰ پیاده با ۲۰ مشک خالی به میدان کارزار فرستاد. این جمع اندک، تحت حمایت عباس، خود را به شریعه فرات رسانیدند. عده‌ای مشغول پر کردن مشکها شدند و عده‌ای به سرکردگی عباس به دفع دشمن پرداختند. سرانجام پیروزمندانه با مشکهای پر از آب به خیام حسینی بازگشتند و به برکت دلاوریهای بی‌مانند عباس، همه سیراب شدند [۱۷۰]. [صفحه ۲۰۰]

رهایی بخشیدن مجروحان

پس از حمله نخستین که ۵۰ تن از یاران امام حسین (ع) به شهادت رسیدند، حمله‌ها به صورت دو نفری و سه نفری و چهار نفری بود. غالب این یاران مخلص دو به دو کشته شدند. سرانجام نوبت به حر ریاحی و زهیر بن قین رسید. اینان نیز به افتخار شهادت نائل آمدند. در این وقت، عمرو بن خالد صیداوی و مولایش سعد و جابر بن حارث سلمانی و سعد بن عبدالله عائذی، به اتفاق بر سپاه دشمن یورش بردند. اما از اطراف مورد تهاجم دشمن قرار گرفتند و در حلقه محاصره افتادند. امام حسین (ع) از عباس خواست که به یاری آنها شتابد و آنها را از تنگنای محاصره دشمن خلاص کند. عباس همچون صاعقه‌ای نیرومند، بر سر دشمن فرود آمد و اصحاب مجروح برادر را از چنگال آنها نجات داد. اما افسوس که لحظه‌ای بعد، از سوی دشمن خونخوار غافلگیر شدند و به شهادت رسیدند [۱۷۱].

بزرگترین حادثه تاریخ

روز عاشورای سال ۶۱ هجری از روزهای بسیار بزرگ تاریخ است. در عرصه عاشورا معلوم شد که «نامرد و مرد کیست؟» در قصه درخت کدو و درخت گردو و نیشخند کدو به گردو که من چند روزه، این همه رشد کرده‌ام و به تو رسیده‌ام و تو چند ساله، در جا زده‌ای، پروین اعتصامی از زبان درخت گردو چنین سروده: فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟ آری آن روز باد مهرگان مصائب، وزیدن گرفت و گروه اندکی از بهترین انسان‌های روزگار مردانگی خود را برای جهانیان به نمایش گذاشتند و تا ابد، سرمشق انسانهای حق‌جو و فضیلت‌خواه شدند. اما عباس، پس از امام معصوم، سر سلسله همه حق‌جویان و فضیلت‌خواهان روزگار است. از مشکل‌ترین حوادث و مصائب و دشواری‌های روز عاشورا، قحطی آب در خیام [صفحه ۲۰۱] حسینی است و این در حالی است که در چند قدمی خیمه‌گاه، شریعه فرات، موج می‌زند و طیور و وحوش از حیوانات و نامردهای عالم بشریت، از آن بهره می‌گیرند. تنها کسی که می‌توانست گره‌گشایی کند و قبلا هم امتحان خود را داده بود، عباس

بود. هنگامی که تشنگی کودکان را احساس کرد و دانست که طاقت آنها به طاق رسیده، به محضر امام شتافت و اجازه نبرد خواست. امام فرمود: تو پرچمدار منی. برای این کودکان، اندکی آب فراهم کن. عباس به سوی دشمن شتافت و زبان به موعظه و نصیحت گشود و از غضب خداوند بیم داد. او به خیمه گاه بازگشت و خبر سنگدلی قوم را به سمع برادر رسانید. سپس مشک آب را برداشت و به سوی شریعه فرات به راه افتاد. سپاه دشمن، همچون سیل خروشان به او حمله ور شد. اما او اعتنایی نکرد و با دلاوری و شهامت خود را به شریعه فرات رسانید. می خواست آب بنوشد. ولی به یاد تشنگی برادر، آب ننوشید. مشک را به سرعت پر از آب کرد و به امید آنکه لب تشنگان خیام را سیراب سازد، به جانب خیمه گاه، به راه افتاد. او چنین می گفت: ای نفس، بعد از حسین نباید زنده بمانی. آیا حسین در آستانه مرگ قرار گیرد و تو آب بنوشی؟! به خدا، این کار، راه و رسم دینداری من نیست! [۱۷۲]. دشمنان غدار راه را بر او بستند و عرصه را بر او تنگ کردند. اما او اهمیتی نداد و دلاورانه بر آنها حمله برد. اکنون، مرحله امتحان است. اینک مرحله‌ی دگرگونی روزگار است. اینجا است که باید میزان مردانگی و صلاحیت و شایستگی عباس، آشکار شود. چه موقعیتی از این بهتر و والاتر و چه معراجی برای عروج ملکوتی عباس، از معراج شهادت عظیم‌تر! او در این مرحله پرشکوه امتحان، چنان اخلاص و مردانگی و ایثار خود را ثابت کرد که امام سجاد منزلت و مقام و مرتبه‌اش را فوق مقام شهدا و صدیقین و مورد غبطه آنها شناخت [۱۷۳] آری او سر لاهوتی و وجه ملکوتی و کاشف حقایقی است که نزد خدا و [صفحه ۲۰۲] حبیب پاک او است. راست است که او برترین شهدا و صدیقین است و درست است که او به برکت اطاعت از امام واجب الطاعه خود به چنین مقام بلندی نائل آمده، اما فراموش نکنیم که مقام دیگر شهدای کربلا نیز برترین مقامات است. به همین جهت در زیارتنامه آنها چنین می خوانیم: «انتم لنا فرط و نحن لکم تبع و انصار و انتم سادة الشهداء فی الدنيا و الاخرة» [۱۷۴]. شما پیشروان ما و ما تابعان و یاران شماییم. شما در دنیا و آخرت، سرور همه شهیدانید.» در اینجا جا دارد که خاطره‌ای از صفین را که قبلاً به اجمال آورده‌ایم، ذکر کنیم، تا بهتر از پیش به عظمت مقام شهدای کربلا به طور عام و عباس به طور خاص پی ببریم. امیرالمؤمنین در راه صفین به کربلا می‌رسد. همین که به تربت شهدا می‌رسد، تقدم می‌یابد و می‌فرماید: «ایها الناس، اعلموا انه قبض فی هذه الارض مأتانی و مأتا سبط من اولاد الانبياء کلهم شهداء و اتباعهم معهم استشهدوا معهم» [۱۷۵]. ای مردم، بدانید که در این زمین، ۲۰۰ پیامبر و ۲۰۰ سبط پیامبر قبض روح شده و همه آنها شهیدند و یاران آنها با آنها به شهادت رسیده‌اند.» سپس امیرالمؤمنین در حالی که سوار بر استر بود و پای خود را از رکاب خالی کرده بود، آنجا را دور زد و در این حال، زبانش به این سخنان مترنم بود: «هنا و الله مناخ رکاب و مصارع شهداء لا- یسبقهم بالفضل من کان قبلهم و لا یلحقهم من کان بعدهم» [۱۷۶]. به خدا، اینجا جایگاه مرکبها و قربانگاه شهدایی است که نه قبل از آنها کسی بر آنها سبقت گرفته و نه بعد از آنها کسی به آنها می‌رسد.» آنگاه از استر خود به زیر آمد و با چشم گریان چنین گفت: [صفحه ۲۰۳] «آه! وا حزناه! مالی و مالال بنی سفیان و مالی و مالال حرب حزب الشیطان صبرا اباعده الله لقد لقی ابوک منهم مثل ما تلقی منهم» [۱۷۷]. آه و افسوس! آل بنی سفیان و خاندان حرب - یعنی حزب شیطان - را با من چه کار است؟! ای حسین، شکیا باش که پدرت از این خاندان مصائبی دید همانند مصائب تو.» سپس امیرالمؤمنین (ع) وضو گرفت و نماز گزارد و باز هم کلام اول خود را تکرار کرد. با این سخنان پر شور علی، معلوم می‌شود که حادثه کربلا نه آغاز ماجرا است و نه پایان ماجرا. جز اینکه حسین و یارانش نسبت به همه شهدای قبل و بعد بر قله عظمت قرار دارند. در این میان به شهادت امام سجاد (ع) مقام عم بزرگوارش برتر و والاتر است. چرا که او علاوه بر اینکه شهید شده، به داغ سه برادر و شاید فرزندی مبتلا شده و به امید رساندن آب به خیمه گاه جان خود را باخته و شاهد تنهایی پیشوا و رهبر و مقتدای خود حسین هم بوده است. درود بر آن عبد صالح و سلام بر آن یادگار دودمان هاشم و عامر که کامل‌ترین انسانها - یعنی امامان معصوم - و زنانی که اسوه پاکی و عصمت‌اند، در غم فقدان و در حسرت مظلومیتش اشک باریدند و زهرای مرضیه، در عرصه محشر و در محکمه عدل خداوند یگانه، به دست‌های بریده‌اش تظلم می‌کند! فاضل دربندی می‌گوید: «یکی از مؤمنین در خواب می‌بیند که صدیقه طاهره از او

اعراض می کند. او علت را می پرسد. می فرماید: به خاطر اینکه فرزندانم را زیارت نمی کنی. عرض می کند: من فرزندان حسین را زیارت می کنم. می فرماید: ولی فرزندانم عباس را زیارت نمی کنی! [۱۷۸]. و نیز می گوید: در روز قیامت، پیامبر علی را نزد فاطمه می فرستد که در مقام شفاعت قرار گیرد. علی نزد فاطمه می رود و می گوید: برای شفاعت چه چیزی ذخیره [صفحه ۲۰۴] کرده ای؟ می گوید: دست های بریده فرزندانم عباس کافی است. [۱۷۹]. سلام بر آن باب حوائج دردمندان و بر آن پناه بی پناهان و بر آن یار محرومان و بر آن الگوی وقار و دلاوری، بر او که سالار شهیدان با خطاب: «بنفسی انت یا اخی» سند عظمت مقام مقدسش را امضاء کرد و با جمله ی: «انکسر ظهري» اعلام کرد که با مرگ او قامت استوار حق و حقیقت شکست و طومار عاشورا در عرصه کارزار پیچیده شد و با مرگ جانکاه او جنگ خاتمه یافت. اگر چه در عرصه اسارت و در محکمه قضاوت تاریخ باز هم قامت حق و حقیقت استوار می ماند و خون عباس همواره الهام بخش راست قامتان تاریخ و مجاهدان فی سبیل الله است. دشمن کوردل چه می دانست که در اوراق تاریخ، خطوط زرین صلاح و سداد و استقامت و مردانگی، همواره می درخشد و مظاهر کامل عیار فداکاری و ایثار و مروت و همت و جوانمردی بر دلهای مشتاقان فضیلت حکم می رانند و بر آدم نماهای پلید، لعن و نفرین می فرستند. آن روز ناله: «وا اخاه، وا عباساه» که از حنجره ی زینب در فضای خون آلود کربلا طنین انداز می شد، قلب پرده نشینان حرم مطهر حسینی را آتش زد و دشمن نیز از شنیدن آن، لحظاتی خوشحالی کرد. در حالی که سوگواران عباس می دانستند که غم آنها، غم همه ی انسان های راستین، از آغاز تاریخ تا پایان است. ولی دشمن کودن نمی توانست بفهمد که شادی زود گذرش حسرت و ندامتی دیرپا و بی فایده به دنبال دارد!

بارگاه علقمه

عباس، آن اسطوره مردانگی و مقاومت، از دست رفت. آری عبد صالح به سلف صالح پیوست و سرفراز و شادمان به لقاء الله، نائل آمد. رادمردی از تبار انسانیت ناب و گوهری از دریای بیکران شرف و عزت، از بیت آل عصمت و طهارت، زندگی فانی را در عرصه نبردی قهرمانانه به درود گفت و به صف آنان پیوست که در راه خدا کشته شدند و به افتخار «بل احياء عند ربهم يرزقون» [۱۸۰] نائل آمدند. [صفحه ۲۰۵] «یا لیتنا کنا معه فنغوز فوزا عظیما...!» انسانهای قدرشناس، گوهری ارزنده تر از جان خود - که همانا روح منفوخ الهی است - ندارند که به پیشگاهش تقدیم کنند! آری آنها می گویند: «روحنا لک الفداء...!» پای ملخی نزد سلیمان بردن عار است ولیکن هنر است از موری هیچ فکر کرده اید که چرا امام، اجساد شهیدان را از صحنه کارزار خارج می کرد و در خیمه ای جای می داد، اما پیکر پاک عباس را در کنار نهر علقمه رها کرد و خود به خیمه گاه برگشت؟ قاسم را خودش آورد. جسد فرزندش علی اکبر را جوانان به دستور حضرتش به خیمه آوردند. سایر کشتگان اهل بیت را هم به هر نحوی بود، به خیمه منتقل کردند. محال است که اصحاب، مشمول الطاف سرور و رهبر و امام و پیشوای خود قرار نگرفته و در میدان نبرد، باقی گذاشته شده باشند. مگر نه در شب عاشورا، اعلام فرمود که اهل بیت و خانواده ای نیکو کارتر و باوفا تر از اهل بیت خود و اصحابی بهتر و برتر از اصحاب خود نمی شناسد؟! چگونه ممکن است که الطاف بیکران حسینی اصحاب را مشمول خود قرار ندهد و فقط اهل بیت را فرا گیرد؟! در روایتی از امام باقر (ع) - که خود در دوران کودکی در کربلا حضور داشته - نقل شده است که سالار شهیدان کشتگان را در کنار هم قرار می داد و می فرمود: کشتگانی همانند پیامبران و آل پیامبران! [۱۸۱]. یاران او همه و همه، از عباد صالح خداوند بودند. گو اینکه آنها همچون ستارگانی بودند که ماه بنی هاشم، از همه آنها پرفروغ تر و نورانی تر بود! راز این مطلب چیست که باید تربت پاک عباس از حرم مقدس و مطهر حسینی به دور بماند، در حالی که سایر شهدا، همه در زیر بارگاه پاک سرور و سالار خود مدفونند؟! آیا جسد پاک عباس از کثرت زخم و جراحت و به واسطه قطع دست ها قابل [صفحه ۲۰۶] انتقال نبود؟! آیا آن طوری که برخی از مقتل نویسان نوشته اند، عباس در لحظات آخر زندگی، برادرش حسین را به جدش پیامبر سوگند داده بود که او

را به خیمه نبرد، چرا که او به سکینه وعده آب داده و از روی او شرم می‌کند؟ این احتمالات، بعید است. اگر مصلحت را امام در این می‌دید که عباس هم در مجمع شهیدان و تربتش مجاور تربت آنها باشد، حتما این کار را انجام می‌داد. معلوم نیست که عباس، لحظه‌ای که حسین به بالینش آمده، زنده بوده و چنین تقاضایی کرده که او را به خیمه نبرند. پس راز دیگری دارد که آن هم دلیلی دیگر بر عظمت و صلاح و سداد و برازندگی این عبد صالح است. گویا خداوند متعال و ولی او - یعنی سالار شهیدان - مصلحت را در این می‌دیدند که این تربت پاک، جدای از تربت سایر شهدا باشد و خود، جداگانه، مطاف شکسته‌دلان و حاجتمندان قرار گیرد. امامان معصوم نیز برای عباس زیارتنامه‌های دیگری دارند و توصیه می‌کنند که مشتاقان با اذن دخولی دیگر به بارگاهش راه یابند. و چه بهتر که طالبان، ابتدا عباس و سپس امام حسین را زیارت کنند که او خود مفتخر به درباری و پاسداری حسین است و انسان تا دربان را نبیند، به دیدار محبوب و معشوق نائل نمی‌آید! اگر جسد او در جوار تربت پاک حسینی مدفون بود، همان طوری که ماه در پرتو نور خورشید محو می‌شود، ماه بنی‌هاشم نیز در پرتو نور خورشید ولایت و امامت محو می‌شد و مقام و منزلتش مورد توجه کامل و دقیق زائران قرار نمی‌گرفت و این همه کرامات و برآورده شدن حاجات، از او به ظهور و بروز نمی‌رسید. آیا این حقیقت در نظر امام، نبوده و آیا خود به مشیت الهی نخواست که عباس را در آنجا تنها بگذارد، تا باب حوائج حاجتمندان گردد؟! در کامل الزیارة ابن قولویه آمده که امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که اراده و زیارت عباس کنی، بر در بارگاهش بایست و بگو: سلام خدا و سلام فرشتگان خدا و... بر تو! همه علما و محققان، مانند مفید و سید بن طاووس و ابن ادریس و علامه و شهید اول و اردبیلی و مجلسی و طبرسی و نوری و... در کتابهایی از قبیل: ارشاد و بحار و [صفحه ۲۰۷] تحیه الزائر و اعلام الوری و الانوار و النعمانیة و سرائر و منتهی و... پذیرفته‌اند که تربت پاک عباس نزدیک فرات است و همان جایی است که امروز قبله دلها و مطاف مشتاقان و زیارتگاه عارفان و معراج سالکان است. همان جا که کانون کرامات و جایگاه خیرات و برکات و محل استجابت دعوات و نزول رحمت پروردگار است. بنابراین، جدایی این بارگاه، خود دلیلی دیگر و سندی ظاهر و بارز بر تجلی صلاحیت و شایستگی این عبد صالح است و خواست خدا و سالار شهیدان این بود که باب توسل و ترنمی دیگر به روی دردمندان و شکسته‌دلان گشوده گردد و عباس هم جداگانه محط رحمت الهی و مظهر کرامات غیبی و منار انوار حقیقی و مجلای تجلیات عوالم قدسی گردد و اگر از سایر شهدا جدایش نمی‌کردند، مردم عاشق و شیفته‌دل، عظمت و قداست مقام او و تقربش، را به معشوق بی‌همتا، آن گونه که باید و شاید نمی‌شناختند. «و یابی الله الا ان یتنوره... (التوبه - ۳۲) آری خداوند نمی‌پذیرد که نور خود را به اتمام نرساند.»

حائر

از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: «و هو علی شط الفرات بحذاء الحیر» [۱۸۲] او در کنار شط فرات، در مقابل حائر مدفون است. حیر (بر وزن خیر) همانند حائر، مکان شیب‌داری است که آب باران، به سوی آن، سرازیر و در آنجا جمع می‌شود. این معنی را صاحبان کتب معتبر لغت عربی و فرهنگ‌نویسان زبان تازی در فرهنگهای خود تاج العروس و صحاح اللغة و مصباح و قاموس نوشته‌اند و معجم البلدان بر آن، مهر صحت زده است. برخی چنین گمان کرده‌اند که «حائر» به معنای حیران است و حیران، وصف آب است که به امر متوکل بدمنش بر قبر او و بر قبور حسین و دیگر شهدا بستند، تا آثارشان را محو و نام و نشان‌شان را از صحیفه دلها بزدایند. [صفحه ۲۰۸] آب، مقتضای طبعش این است که در سراشیبی حرکت کند و پیش رود و در سربالایی، از حرکت و پیش‌روی باز ایستد. ولی در آن وقت، قضیه به عکس شد. آب، در سرازیری از حرکت باز ایستاد و حیران و سرگردان ماند و راه خود را گم کرد. مگر چه ایرادی دارد؟! وقتی آتش سوزنده با خطاب «یا نار کونی بردا و سلاما» [۱۸۳] از سوختن ابراهیم خودداری می‌کند و بر او سرد و سلامت می‌شود، چه مانعی دارد که آب نیز در سرازیری جاری نشود و زیارتگاه شیفتگان گلگون کفنان کربلا را ویران نکند و مطاف فرشتگان و عاشقان حقیقت را محو و مخفی نسازد؟! اینها نیز فرزندان جسمی و روحی همان ابراهیم و

خلت پیشگان همان خلیل و ادامه دهندگان راه و رسم همان قهرمان بت شکنند. اگر کفرپیشگان یزیدی شرم نکردند و آل ابراهیم را از نوشیدن آب منع کردند، ولی آب، از اینکه میان او و آن عباد صالح فاصله انداخته‌اند، تا ابد شرمگین است و دلیلی ندارد که یک روز آب را از آنها منع کنند و با لب عطشان شهید و اسیرشان کنند و روز دیگر، آب را بر تربت پاکشان افکنند و قبرشان را ویران سازند. مگر آب در فرمان آنها است؟! مگر آتش، اطاعت نمرودیان کرد که آب، اطاعت عباسیان کند؟! اینها اسراری دارد. عبد صالح، به خاطر رساندن آب به زنان و کودکان معصوم، به شهادت رسیده و گذشت زمان باید ثابت کند که او را در پیشگاه خداوند، عزتی است فوق عزتها و مقامی است برتر از مقامها و خدایی که هیچ حول و قوه‌ای جز حول و قوه او نیست، به آب فرمان بازگشت از حائر داد و تو گویی آب حیرت زده شده که به مقتضای طبعش عمل کند یا به مقتضای فرمان آنکه همه چیز در فرمان او است. آری: ما به سیل و موج فرمان می دهیم ما به دریا حکم طوفان می دهیم و البته به فرمان آفریدگار خود عمل می کند که مقتضای طبع هر معلولی سر به فرمان علت بودن است. شاید این هم از اسرار است. باید قبور شهدای کربلا در سراشیبی و در مسیل قرار گیرد، نه بر فراز تپه و بر اوج مکان مرتفعی، تا روزی که تاریخ تکرار می شود و دست [صفحه ۲۰۹] غداری و ستمکاری دیگر، از آستین عناد و لجاج و کینه توزی بر می آید، تا تکمیل کار امویان که بدنهارا پایمال سم اسبان کردند و خیمه و خرگاه را غارت کردند و به آتش کشیدند، را بر عهده گیرد و به وسیله جاری کردن آب، قبور پویندگان راه حق را ویران و محو و نابود گرداند، حقیقت و حقانیت، جلوه‌ای دیگر کند و درس عبرتی به ستمکاران دهد و نور امیدی در دل طالبان اسلام ناب محمدی و تشیع ناب علوی بتاباند. اینها همه درست. اما اگر در لسان امام صادق و امام کاظم (ع) محل تربت شهیدان کربلا حائر و حیر، نامیده شده، به خاطر همان وضعیت خاص خود آن زمین سعادت‌مندی است که تا ابد باید پیکرهای پاک شهدا را به عنوان ودایعی الهی در سینه خود محفوظ دارد و الا آن زمان، هنوز متوکل روی کار نیامده بود و هنوز عزم محو کردن قبوری که باید تا ابد به عنوان سندی گویا از حق جویی شهیدان و از بدسگالی ستمکاران به یادگار بماند، در مخیله پلید کسی نقش نگرفته بود. و به هر حال، «حائر» و «حیر» خود سندی دیگر بر اثبات عظمت و صلاحیت آن عباد صالحی است که در خاک کربلا خفته و آرمیده‌اند و عباس نیز در حاشیه نهر علقمه، یکی از آنها و خود پرچمدار و سقای آنها است. اگر محل قبور، حائر نبود، آن معجزه بزرگ، یعنی سرباز زدن آب از جاری شدن در آن مکان سراشیبی که مدفن شهدا بود، به وقوع نمی پیوست و سندی دیگر ضمیمه کتاب بزرگ افتخار شهیدان نمی شد و بار دیگر، کوس رسوایی ظالم به صدا در نمی آمد!

نهر علقمه

شگفت است که بر صلاحیت عبد صالح، زمین و آسمان، آب و خاک، فرشته و انسان و به ویژه امامان معصوم که خود در میان آدمیان، آدم مافوق و در میان انسانها، برترین انسانند، شهادت می دهند. در لابه لای این نوشتار که هدفش شناساندن عبد صالحی از تبار همه صالحان روزگار است، با شهود و بینه‌های بسیاری آشنا شده و سر و کار پیدا کرده‌ایم و اینک می‌خواهیم گوش جان به شهادت نهر علقمه بسپاریم. طریحی در منتخب خود نوشته که مردی از تبار قابیلیان که خود به کربلا آمده بود، تا تبار هابیلیان را تار و مار کند، می‌گوید: من در نبرد عاشورا در کربلا بودم. شغلم آهنگری بود. در کنار نهر علقمه خیمه زده بودم. می‌دیدم که چگونه آب موج می‌زند و [صفحه ۲۱۰] تبار هابیل، چگونه لب تشنه، شربت شهادت می‌نوشند و چه خاطره‌ی تلخی! شبی در خواب دیدم که قیامت فرا رسیده و مردم همه تشنه‌کامند و من از همگان تشنه‌تر! سواری به سوی من آمد و مرا به زنجیر کشید. او را سوگند دادم که تو کیستی؟! خود را از فرشتگان الهی معرفی کرد. پرسیدم: آن سوار کیست؟! گفت: علی بن ابیطالب. گفتم: آن یکی؟! گفت: حضرت محمد بن عبدالله (ص). آنگاه عمر سعد و قومی را دیدم که زنجیر به گردن آنها افکنده‌اند و گرفتار قهر و غضب الهی‌اند. پیامبران و صدیقان نیز به محضر پیامبر بزرگ اسلام آمده و دیده بر جمال بی‌مثالش دوخته‌اند. پیامبر به علی فرمود: چه

کار کردی؟ پاسخ داد: همه قاتلان حسین را حاضر کرده‌ام. آنها را یکی یکی بر پیامبر عرضه کردند و حضرتش از جنایات آنها سؤال کرد. یکی گفت: منع آب کرده‌ام. دیگری گفت: او را به تیر زده‌ام. سومی گفت: سینه‌اش را لگدمال کردم. چهارمی گفت: فرزندش را کشته‌ام. پیامبر خدا می‌گریست و دیگران نیز به گریه‌اش می‌گریستند. آنگاه دستور داد تا همه را به جهنم ببرند. در این وقت نجاری را آوردند. پیامبر خدا پرسید: تو چه کرده‌ای؟ گفت: من نجار بوده‌ام. نه کسی را کشته‌ام و نه جنگیده‌ام. فرمود: تو هم سیاهی لشکر دشمن بوده‌ای. سزایت جهنم است. آنگاه مرا عرضه داشتند. من هم از اینکه بر کنار نهر علقمه خیمه زده و در منع آب علقمه شریک و سهیم بوده‌ام، خبر دادم. به دستور پیامبر خدا مرا هم به جهنم بردند. مرد نابکار، وقتی شرح رؤیای خود را به پایان برد، زبانش خشک شد و نیمی از بدنش از کار افتاد و طولی نکشید که به هلاکت رسید و همان طوری که در خواب دیده بود، راهی جهنم شد و حاضران از او تبری جستند. در مدینه المعاجز (باب ۱۲۷) از کشاورزی اسدی چنین نقل می‌کند: [صفحه ۲۱۱] «من در کنار نهر علقمه زراعت می‌کردم. پس از کوچیدن سپاه خون‌آشام اموی عجایی دیدم که قادر نیستم همه آنها را بازگو کنم. هرگاه بادی از فراز نهر علقمه می‌وزید، بوی خوش مشک و عنبر از آن استشمام می‌کردم. به نظرم می‌آمد که ستارگانی از آسمان بر ساحل نهر علقمه نزول و از آنجا به آسمان صعود می‌کردند و...» نام علقمه در بسیاری از روایات و آثار قدیم مضبوط است. اما اینکه چرا نهر را علقمه نامیده‌اند؟ دلیلش معلوم نیست. برخی گفته‌اند: مردی از بنی علقمه از طایفه تمیم، نهر را حفر کرد و بدین جهت، به نام علقمه معروف شد. برخی نوشته‌اند: عضدالدوله، نهر را حفر کرد و مردی به نام علقمه بر آن گماشت. این منقولات، معلوم نیست صحیح باشد. بخصوص که قبل از عضدالدوله این نهر موجود بوده و به همین نام، خوانده می‌شده است. می‌گویند: سعید بن علقمی وزیر، هنگامی که شنید امام صادق (ع) فرموده: «الی الان تجری و قد حرم جدی منک» [۱۸۴] دستور داد که نهر علقمی را مسدود و ویران کنند و به همین جهت، شهر کوفه و مزارع آن، به علت بی‌آبی خراب شد [۱۸۵]. در اینجا بحث را به پایان می‌برم. ولی از شعر زیر الهام می‌گیرم: آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب عباس، آنچنان در کلمات درربار ائمه معصومین (ع) یعنی پدر والاگهرش و برادران و برادرزادگانش مورد تعریف و تمجید و تکریم قرار گرفته که هیچ دلیلی گویاتر و هیچ شاهیدی روشن‌تر از روایات و زیارتنامه‌ها برای شناخت مقام آن عبد صالح نیست. وانگهی شاعران بزرگوار تازی و پارسی نیز با الهام از آنچه امامان معصوم ترسیم و تصویر کرده‌اند، در مدح و وصفش داد سخن داده و از خرمن فضایل و مکارمش خوشه‌ها چیده، بلکه دامن دامن، غنچه و گل و گلبرگ بر گرفته و فضای ادب تازی و [صفحه ۲۱۲] پارسی را معطر ساخته‌اند. درود بر روانش و سلام بر همزمانش و صلوات بر پدر و مادر و برادران و برادرزادگانش و آفرین بر پویندگان راهش و عارفان مقامش و شیدایان جمال و جلالش و شیفتگان ایمان و معرفت و کمالش. بارالها ما را در صف عاشقان و دلباختگانش قرار ده و در عرصه محشر به شفاعتش شاد و سرفراز فرما، آمین، آمین، یا رب العالمین.

قهرمان قهرمانان

درباره واژه قهرمان، چنین گفته‌اند: «هو المسیطر الحفیظ علی ما تحت یدیه» [۱۸۶] قهرمان، کسی است که با قدرت و سیطره، حافظ و نگهبان اموری باشد که تحت مسئولیت او قرار دارند. در بحث‌های گذشته، هنگامی که کنیه‌ها و القاب عباس را می‌شمردیم، اشاره کردیم که یکی از القاب حضرتش، «قهرمان علقمه» است و به اختصار توضیح دادیم که: علقمه نام نهری است که عباس بر کنار آن، به شهادت رسید. این نهر، تحت مراقبت شدید نیروهای پسر مرجانه بود، تا مبادا ریحانه‌ی پیامبر و یارانش از آن، آب بنوشند. عباس با قدرت و جوانمردی، چند بار نیروی محافظ نهر علقمه را شکافت و خود را به آب رسانید و فاتحانه از نهر آب برداشت و به خیمه‌گاه رسانید. همین دلاوری‌ها سبب شد که لقب «بطل علقمی» در تاریخ برای همیشه به نامش ثبت شود. ما واژه «بطل» را در ترجمه فارسی به قهرمان برگردانیم. چرا که فکر می‌کردیم اگر به «شجاع» یا «دلیر» ترجمه کنیم، آن‌گونه که باید و

شاید، وافى به مقصود نباشد. اکنون ببینیم «بطل» را فرهنگ‌نویسان عربی و فارسی چگونه معنی کرده‌اند. خلیل بن احمد فراهیدی، متوفی به سال ۱۷۵ هجری می‌نویسد: «البطل الشجاع الذى يبطل جراحته و لا يكثر لها و لا تكفه عن نجدته و انه لبطل بين البطولة» [۱۸۷] بطل، شجاعی [صفحه ۲۱۳] است که زخم و جراحت را باطل می‌کند (یعنی نادیده می‌انگارد) و برای آن اهمیتی قائل نمی‌شود و به خاطر آن، از دلاوری خود باز نمی‌ماند. چنین کسی «بطل» است. یعنی شجاعت و بطولت او آشکار است. از توضیحات خلیل که از فرهنگ‌نویسان بسیار قدیمی زبان جاویدان عربی است، بر می‌آید که به هر شجاعی «بطل» نمی‌گویند. بلکه «بطل» در میان شجاعان و دلیران از برازندگی و برجستگی ویژه‌ای برخوردار است. لکن ملاحظه می‌کنیم که در کتاب فرهنگ فارسی دکتر محمد معین آن گونه که باید و شاید، حق این واژه تازی در زبان پارسی ادا نشده و درباره آن چنین آمده: پهلوان، دلیر، یل، دلاور، ج ابطال [۱۸۸] مگر اینکه مقصود این باشد که واژه پهلوان، یل و دلاور، حامل همان پیامی است که «بطل» حامل آن است. امروز در زبان فارسی از واژه قهرمان، همان معنایی متبادر به اذهان می‌شود که واژه «بطل» پیام‌آور آن است. این معنی، با آنچه فرهنگ‌نویسان پارسی نوشته‌اند، نیز ارتباط دارد. مرحوم دکتر معین، ذیل واژه قهرمان می‌نویسد: ۱ - فرمانروا؛ ۲ - کارفرما؛ ۳ - پهلوان، دلیر؛ ۴ - وکیل دخل و خرج، ناظر (ج.ع. قهارمه) [۱۸۹]. برخی معتقدند که شرط بطل بودن، تنها داشتن صفات باطنی خاص نیست. بلکه چهار صفت ظاهری نیز شرط بطل بودن یا بطولت یک انسان است. این صفات ظاهری عبارتند از: ۱ - طول قامت؛ ۲ - طول گردن؛ ۳ - طول ساعد؛ [۱۹۰] ۴ - تنومند بودن (جسامت). آری در نزد عرب «بطل» کسی است که از نظر خصال روحی، ابر پهلوانی باشد که در جرأت و دلاوری، نقصانی در وجودش راه نداشته باشد و از نظر صفات ظاهری، بلندقامت و تنومند باشد و بازوانش توانا و ساعد و گردنش از طولی متناسب با اندام برخوردار [۱۹۱]. بطولت در نظر ملت‌های آزادمنش و متمدن، صفتی است که جامع همه کمالات و [صفحه ۲۱۴] در برگیرنده همه محاسن است. همانند عدد «صد» که همه مراتب مادون خود را جامع است. نام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد نود هم پیش ماست واژه بطولت و مرادفهای آن، در زبانهای مختلف دنیا، مفهوم جامع و پر محتوایی دارد و به همین لحاظ است که تنها به کسی «بطل» گفته می‌شود که از نظر فضایل ظاهری و باطنی، بی‌مانند و بی‌نظیر باشد. یکی از مستشرقان، کتابی درباره «ابطال» نوشته و در این کتاب از کسانی نام برده که در میان مردم جهان توانسته‌اند به لحاظ فکری و عقیدتی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منشأ تحول شده و راه تکامل را برای انسانها هموار کرده باشند. بدون شک، سلیقه‌ها و عقیده‌ها در تعیین مصادیق بطولت، دخالت می‌کند و حتی اغراض و هواهای نفسانی نیز بی‌تأثیر نیستند. بطولت، در همه جا به معنای جامعیت فضایل ظاهری و باطنی است و از این لحاظ، جای بحث و گفتگو نیست. منتهی مشکلی که وجود دارد این است که برخی از گرایشها موجب می‌شود که مستشرق یا نویسنده‌ای، افرادی مثل ملک فیصل اول یا رضاخان یا آتاتورک را مصداق بطولت و قهرمانی بدانند [۱۹۲]. هیچکس نمی‌تواند تردید کند که عباس، در میان «ابطال» و در میان «قهرمانان» عالم، شاخص و نمونه است. او نه از فضایل ظاهری چیزی کم دارد و نه از فضایل باطنی. ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین درباره‌اش می‌گوید: «او مردی بود زیبا و تنومند. بر اسبی شاخص و نمونه سوار می‌شد و پاهایش به زمین می‌کشید. او را ماه بنی‌هاشم و سقا و پدر مشک می‌نامیدند» [۱۹۳]. متن عبارت ابوالفرج چنین است: «كان العباس بن علي رجلا وسيما جسيما يركب الفرس المطهم و رجلاه تخطان [صفحه ۲۱۵] في الارض و كان يسمي قمر بنی‌هاشم و يلقب السقاء و يسميه اهل النسب ابا قربة» این نکته در خور توجه است که بطولت و قهرمانی عباس به تک‌تک اوصافی که در سخن ابوالفرج آمده نیست، بلکه به اجتماع آنها است. وسیم به معنای جمیل و زیبا است. جسیم به معنای تنومند است. به زمین کشیدن پا به هنگام نشستن بر زین اسب - آن هم نه اسبی از اسب‌های معمولی که اسبی «مطهم» که از هر لحاظ شاخص و نمونه و تام و کامل بود - اشاره به طول قامت دارد. از این مجموعه، به انضمام خصلت‌ها و اوصاف والای روحی است که قهرمان علقمه تجلی می‌کند. آیا چشم و بینی قلمی و لب و دندان و ابروان و گونه‌ها هر یک به تنهایی عجیب می‌نماید یا از جمع و تألیف آنها است که هر بیننده‌ای

را در برابر نقاش چیره‌دست آفرینش و آنکه خود «جمال مطلق» است، به شگفت می‌آورد؟! آیا اگر این اعضا جابه‌جا شوند یا جای خود را به چیزهای دیگری بدهند، باز هم شگفت‌آور خواهند بود؟! جهان چون چشم و خال و خط و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست اگر اوصاف مزبور، در کسی جمع شود که مظهر شجاعت و دلاوری است و در فداکاری و از خود گذشتگی یکتا و بی‌همتا است، در خور این است که به اسماء و القاب متعددی موسوم و ملقب شود که هر وصفی در این مجموعه فضایل و کمالات، جایگاه ویژه‌ای دارد و متناسب با بقیه. ما اگر خدا را به هزار و یک اسم نیکو - مطابق دعای جوشن کبیر - یاد می‌کنیم به لحاظ این است که او - بدون هیچ قید و شرطی - مجموعه همه کمالات است و در عالم الوهیت، درباره‌اش می‌گوییم: «و لم یکن له کفو احد». حال اگر بشری به لحاظ کمالاتی که برایش ممکن است به اوج کمال برسد، جا دارد که بگوییم: در میان انسانها، کفو و همتایی ندارد و در عالم امکان، مصداق «و لم یکن له کفو احد» است. چنانکه خداوند در عالم وجوب، مصداق تام این فراز قرآنی است. زیبایی‌های ظاهری و جسمانی یک مرد، اگر با شجاعت و مردانگی جمع شود، جاذبه‌ای فوق جاذبه‌ها و کششی برتر از همه کشش‌ها به وجود می‌آورد. شجاعت و مردانگی اگر با فضایل دیگر توأم شود، انسان را بر کرسی بطولت و قهرمانی قرار [صفحه ۲۱۶] می‌دهد. تو گویی شجاعت، همانند حلقه‌ای است که رابط میان مزایای جسمانی و فضایل روحانی واقع می‌شود و اگر این حلقه رابط، در ساختار وجود یک انسان «حلقه مفقوده» تلقی شود، مسند والای بطولت و قهرمانی از آن او نیست.

حقیقت شجاعت

پس جا دارد که برای شناخت دقیق بطولت و قهرمانی عباس، تحلیلی درباره شجاعت داشته باشیم. در زبان عرب، «شجاع» به معنای مارنر و به قولی هر گونه ماری است. واژه شجاع را به ضم شین و به کسر شین، ضبط کرده‌اند. دمیری در کتاب حیات الحیوان، به معنای مار عظیمی دانسته که بر دم خود می‌نشیند و سواره و پیاده را مورد حمله قرار می‌دهد. طول این مار به اندازه‌ای است که هنگامی که بر دم می‌نشیند، سرش به محاذات سر اسب سوار است. محل زندگی این مار، صحراها است. سپس واژه‌ی شجاع درباره کسی به کار رفته است که در تنگنای حوادث و در پیچ و خم سختی‌ها و مشکلات توانفرسا، سخت‌دل و گستاخ باشد. این معنی مورد تأیید طریحی در مجمع البحرین و صاحب قاموس واقع شده است. شجاعت، هم طبیعی و هم اکتسابی است. کسانی که ساختار جسمی و روحی آنها نیرومند است، دارای زمینه طبیعی و غریزی شجاعت‌اند و اگر در میدانهای مبارزه و نبرد، تمرین و ممارست کنند، استعداد طبیعی آنها به مرحله بروز و ظهور می‌رسد و تکامل می‌یابد. حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیامبر و امیرالمؤمنین (ع) است. او از شجاعان عرب است. در جنگ احد - که دومین نبرد اسلام و شرک است - قهرمانانه جنگید و رزمید و مردانه در بستر رنگین خون آرامید. برخی نوشته‌اند که مادر معاویه بن ابوسفیان - که به هند جگرخوار معروف است - سینه‌اش را شکافت و قلبش را بیرون آورد و به دهان برد. اما قلب را به سختی و صلابت سنگ یافت و نتوانست در زیر دندانهایش نرم کند. ناچار بر زمین انداخت. ولی قلب بر روی زمین قرار نگرفت و به هوا جست. میر سید شریف جرجانی می‌گوید: «شجاعت، هیأتی است که حامل قوه خشم [صفحه ۲۱۷] است و میان تهور و جبن قرار دارد. به نیروی شجاعت است که انسان بر کارهایی از قبیل نبرد، اقدام می‌کند». [۱۹۴]. احمد بن ابی‌الرّبیع می‌گوید: «شجاعت، علت حمله و اقدام است و وسیله‌ای است برای عدم فرار در مواقع سختی و خطر». [۱۹۵]. آدم شجاع، همین که کاری را نیکو و پسندیده شناخت، آن کار را با تمام نیرو دنبال می‌کند و احساس خستگی و ترس و زبونی در دل او پدید نمی‌آید و راه خود را تا رسیدن به سر منزل مقصود، ادامه می‌دهد. مگر اینکه در کام مرگ فرو رود. مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی در نظر عرب شجاعت یک غریزه است، عمرو بن عبدود در جنگ احزاب فرمانده لشکر بود او بر اسبش نهیب می‌زند و از خندق می‌گذرد و در برابر سپاهیان اسلام به رجزخوانی می‌پردازد و مبارز میدان نبرد می‌طلبد. رجز شجاعانه او را مرور می‌کنیم: و لقد بححت من

النداء بجمعکم: هل من مبارز و وقفت اذ جبن الشجاع مواقف القرن المناجز ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز «در برابر جمع شما فریاد کشیدم که: آیا مبارزی هست؟ به هنگامی که مرد شجاع، دچار ترس می‌شود، در جایگاهی ایستاده‌ام که ویژه مبارزان میدان جنگ است. شجاعت وجود، در جوانمردان از بهترین غرایز است.» پهلوان عرب جاهلیت، به شجاعت به عنوان یک غریزه می‌نگرد، نه به عنوان استعدادی که قابل تهذیب و تزکیه و تربیت است. [صفحه ۲۱۸] امیرالمؤمنین که به دیدی عالی تر به شجاعت می‌نگرد، در پاسخ او می‌گوید: لا- تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذونیة و بصیرة و الصدق منجی کل فائر [۱۹۶]. انی کذالک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز «شتاب نکن که پاسخ دهنده توانای فریاد تو آمد. او که دارای نیت (خیر) و بصیرت است. حال آنکه نجات دهنده هر رستگاری، راستی است. من نیز همواره به سوی سختی‌ها و قهرمانی‌ها در سرعت و شتابم.» در این پاسخ، معلوم شده است که شجاع، کسی نیست که در پی ارضای غریزه باشد، بلکه کارش را از روی بصیرت و نیت خیر و راستی انجام می‌دهد. شجاعت، به انسان، دلیری، کرامت نفس، همت والا، پایداری، شکیبایی، بردباری، شهامت و تحمل می‌دهد. هم شجاعت، صبر را از لازم دارد و هم عفت. نه شجاع، بی‌نیاز از صبر است و نه عقیف. منتهی صبر شجاع در برابر سختی‌ها و صبر عقیف در برابر شهوات است. آدم شجاع و آدم عقیف، هر دو کرامت نفس دارند. اگرچه اولی کرامت نفسش این گونه ظاهر می‌شود که همواره طالب فتح قله‌های بلند است و هرگز به کارهای کوچک و کم ارزش خود را راضی و قانع نمی‌کند. در حالی که آدم عقیف، کرامت نفس خود را این گونه متجلی می‌سازد که خود را به آلودگی و هرزگی و بی‌بند و باری نسپارد و خود را اسیر شهوت نگرداند. بردباری سبب می‌شود که آدم شجاع، در موقع خشم و غضب، سبکسری نکند و به کارهایی که موجب خفت و خواری و پریشانی و پشیمانی است، روی نیاورد. دلیری، به معنای اعتماد نفس به پیروزی است. شخص دلیر، در مواقع خطر، اعتماد به نفس دارد و گرفتار بی‌تابی و اضطراب نمی‌شود. همت والا، انسان را در تحمل سختی‌ها یاری می‌کند. شخصی که همت والا دارد، [صفحه ۲۱۹] تلخی‌ها و سختی‌ها را در راه هدف، ناچیز می‌شمارد و تا دم مرگ، روحیه‌اش زنده و عالی و پرنشاط است. برای کسانی که استعداد طبیعی شجاعت در وجود ایشان به ودیعت گذارده شده، تمرین و ممارست بسیار مفید است. به همین جهت است که امیرالمؤمنین (ع) فرزندان خود را در جنگها شرکت می‌داد و آنها را به گونه‌ای تعلیم و تمرین می‌داد که در زندگی عناصری شجاع و دلاور به بار آیند. در جنگ جمل به فرزندش محمد بن حنفیه فرمود: «تزول الجبال و لا تزل. عض علی ناجذک. اعر الله جمجمتک. تد فی الارض قدمک. ارم ببصرک اقصى القوم و غض ببصرک و اعلم ان النصر من عندالله سبحانه [۱۹۷]. کوهها از جای کنده شوند و تو از جای کنده نشو. دندانها را بر هم فشار و کاسه‌ی سرت را به خدا عاریت سپار. پای در زمین کوب و چشم بر کرانه سپاه انداز و دیده فرو پوش (که چیزی تو را نترساند) و بدان که پیروزی از جانب خداوند است.» این عبارات درسهای عمیقی است که پدری شجاع و قهرمان، در زمینه شجاعت به فرزندش می‌دهد.

تشجیع و شجاعت

آنچه در بالا ذکر کردیم، نمونه‌ای از تشجیع یعنی درس شجاعت دادن بود. در کسانی که زمینه شجاعت و استعداد دلاوری موجود است، حتما تشجیع و دادن درس شجاعت لازم است. اگر در انسان، زمینه عالم شدن نمی‌بود، تعلیم دادن غلط بود و صد البته که بدون تعلیم، استعداد دانایی انسان شکفته و بارور نمی‌شود. چگونه است که حیوانات را تعلیم نمی‌دهند و اگر می‌دهند، بسیار کم و محدود؟ دلیل آن، روشن است. در حیوانات استعداد فراگیری نیست و اگر هست، بسیار کم است. ولی در انسان، این استعداد، سرشار و این گنج، بیکران است. به همین جهت است که آغاز فراگیری علوم، گهواره و پایان آن، گور است. [صفحه ۲۲۰] از کجا که استعداد شجاع شدن را خداوند در همه انسانها به ودیعت نهاده باشد؟ گیرم انسانها همه یکسان نیستند. انسانها معادنی هستند مانند معادن طلا و نقره [۱۹۸] مگر در علم‌آموزی همه یکسانند؟ اما چه می‌شود کرد که برخی از انسانها در شرایطی قرار می‌گیرند

که از استعداد آنها حداکثر استفاده می‌شود و برخی متوسط و برخی هم هیچ. هنوز در دنیا - و مخصوصاً در کشورهای عقب‌افتاده و کشورهای در حال توسعه - بی‌سوادان در سن و سال بالا و متوسط و پایین کم نیستند. ساختار وجودی و نظام زندگی خانوادگی و اجتماعی برخی به گونه‌ای است که استعداد شجاعت، در وجود آنها شکفته و متجلی می‌شود و برخی در شرایطی قرار می‌گیرند که استعداد آنها خفه می‌شود و برخی هم وضع متوسطی دارند. شجاعت پدر و مادر و تلقینات آنها، در طفل اثر می‌گذارد و او را در مسیر شجاع شدن قرار می‌دهد. بخصوص اگر توأم با تمرین و ممارست هم باشد. اشخاصی که از کودکی به کوه‌نوردی و سوارکاری و شنا و تیراندازی و کشتی و مسابقات مفید سرگرم می‌شوند و در کنار آن، درس‌هایی از معرفت و اخلاق و ایمان فرا می‌گیرند، از نظر جسمی و روحی سالم پروریده می‌شوند و یقیناً اهل شجاعت خواهند بود. در مقابل، اشخاصی که منزوی و به دور از فراز و نشیب‌ها پرورش می‌یابند و در محیط زندگی با افرادی سر و کار دارند که روحیه‌ی شجاعت و تشجیع در وجود آنها نیست، در صف شجاعان قرار نمی‌گیرند. این قبیل افراد، هر چند وانمود کنند که شجاع و دلیرند و خود را به دروغ در صف شجاعان، جا بزنند، سرانجام راز آنها فاش و چهره واقعی آنها نمودار می‌شود. شجاعان واقعی، در مواقع حساس، به خوبی از عهده‌ی امتحان بر می‌آیند و شجاعان دروغین که همچون گوسفندی در پوست شیر رفته‌اند، در جای خود، بی‌عرضگی و ناتوانی خود را بروز می‌دهند. آدم شجاع، ایمان و اعتقاد راسخ دارد که آنچه مقدر الهی است، تغییر ناپذیر است [صفحه ۲۲۱] و به علاوه، مرگ هم برای همگان حتمی است. بنابراین، بیهوده ترسیدن و دلهره و اضطراب داشتن، چیزی جز خفت و خواری به بار نمی‌آورد. روحیه افراد شجاع، در شرایط سخت و دشوار، روحیه‌ی افراد متوسط و ضعیف را تقویت می‌کند و روحیه افراد ضعیف، به خصوص آنهایی که مورد توجه مردم هستند، روحیه افراد متوسط و ضعیف را خرابتر و آشفته‌تر می‌کند. پدران و مادران واقعی توجه به این حقیقت دارند و هرگز فرزندان خود را در محیط‌ها و تحت تأثیر شرایطی که موجب تباه شدن روحیه آنها گردد، قرار نمی‌دهند. در اشعار منسوب به امیرالمؤمنین (ع) چنین آمده است: ای یومیک من الموت تفر یوم لا یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا تحذره و من المقذور لا ینجو الحذر «در کدام روز، از مرگ می‌گریزی؟ روزی که مرگ مقدر نیست یا روزی که مرگ مقدر است؟ از روزی که مرگ در آن روز مقدر نیست، حذر نکن و از آن روزی که مرگ مقدر است، حذر کردن، وسیله نجات نیست.» فرزند یا فرزندی که در کنار چنین پدری پرورش می‌یابند، همواره تحت تأثیر تعلیمات آموزنده و مفید قرار دارند و با روحیه‌ای قوی پرورش می‌یابند. به خصوص که اگر پدر از بهترین شجاعان باشد و فرزند را در میادینی که شجاع‌پرور است، شرکت فعالانه دهد. عباس در چنین شرایطی پروریده شد. او فقط در کربلا حضور ندارد. بلکه در جنگ صفین هم حضور داشته است.

عباس در صفین

از کتابهای متعدد، مانند کبریت احمر از مرحوم حاج شیخ محمدباقر بیرجندی و معالی السبطين و مناقب خوارزمی استفاده می‌شود که عباس در جنگ صفین حضور فعالانه داشته و در آن محنت بزرگی که امویان برای اسلام پدید آوردند، زیر نظر پدر تلاش می‌کرد و منشأ خدماتی برجسته به اسلام و مسلمانان می‌شد. او در جنگ صفین [صفحه ۲۲۲] همچون بازویی بود برای برادرش حسین و این سمت را تا آخر عمر برای خود محفوظ داشت. در این جنگ سپاه معاویه فرات را به تصرف خود درآورده بود و سپاه علی را از برداشتن آب منع می‌کرد. برخی از مورخان معتقدند که فرات به نیروی رزمی امام حسین (ع) از تصرف سپاه معاویه بیرون آمد و عباس را در این پیروزی برجسته، سهمی بزرگ بود. در همین موقعیت بود که برخی از لشکریان پیشنهاد کردند که به لشکر معاویه اجازه استفاده از آب فرات داده نشود، تا مقابله به مثل باشد. اما از کرامت و بزرگواری امیرالمؤمنین (ع) به دور بود که چنین پیشنهادی را پذیرا گردد. در یکی از روزهایی که جنگ صفین در جریان بود، حادثه عجیبی روی داد. جوانی که بر صورت خود نقاب زده بود، در برابر سپاه معاویه قرار گرفت و مبارز طلید. چنان آثار شجاعت و هیبت از وجود او آشکار بود که احدی از

شامیان جرأت اینکه با او نبرد کند، در خود نمی‌یافت. معاویه که در تنگنای مخوفی گرفتار شده بود، به مردی به نام «ابن شعثاء» دستور داد که شتاب گیرد و با جوان ناشناس به نبرد پردازد. او در پاسخ معاویه گفت: مردم مرا با ده هزار سوار برابر می‌شمارند. چگونه مرا به جنگ با این جوان مأمور می‌کنی؟ معاویه گفت: چه کار خواهی کرد؟ گفت: مرا هفت پسر است. یکی از آنها را به جنگ وی می‌فرستم. تا کارش را تمام کند. سپس یکی از فرزندانش را به جنگ فرستاد، طولی نکشید که فرزند ابن شعثاء از پای درآمد. ابن شعثاء فرزند دیگرش را فرستاد. او نیز کشته شد. سایر فرزندانش نیز یکی پس از دیگری به میدان آمدند و کشته شدند. ابن شعثاء، ناچار شد که خودش به جنگ جوان ناشناس بیاید. هنگامی که با وی روبه‌رو شد، گفت: فرزندانم را کشتی؟! به خدا سوگند، پدر و مادرت را به مرگت می‌نشانم. در جنگ تن به تن، لحظاتی زد و خورد ها و کشمکش‌ها به طول انجامید، سرانجام، جوان ناشناس، او را دو نیم کرد. همه از شجاعت و دلاوری جوان ناشناس در شگفت بودند. در این وقت، امیرالمؤمنین (ع) به جوان ناشناس دستور داد که باز گردد. او باز گشت و نقاب از چهره برداشت و امیرالمؤمنین پیشانیش را بوسید. همه فهمیدند که او ماه بنی‌هاشم عباس است [۱۹۹]. [صفحه ۲۲۳] خطیب خوارزمی در کتاب مناقب [۲۰۰] خویش دو واقعه نقل کرده: یکی مربوط به اینکه امیرالمؤمنین (ع) در یکی از روزهایی که جنگ صفین جریان داشت، لباس رزم فرزندش عباس را پوشید و به میدان نبرد رفت و دیگری مربوط به اینکه حضرت لباس رزم عباس، فرزند ربیع بن حارث بن عبدالمطلب را پوشید. ظاهراً علت اینکه حضرتش با لباس مبدل به جنگ دشمن می‌رفته، ترس افراد از مواجهه مستقیم با او بوده و نیز شاید مصالح دیگری که خداوند عالم‌تر به آنها است. همین که شواهدی در تاریخ وجود دارد که امیرالمؤمنین در بعضی از روزهای جنگ صفین، لباس فرزندش را به تن می‌کرده، بهترین گواه است بر اینکه او در جنگ صفین حضور فعال داشته و در سن و سالی بوده که لباس رزمش بر تن پدر، متناسب می‌نموده و دشمن را به اشتباه می‌انداخته است. این کار دو فایده داشت: یکی اینکه عباس را به تدریج در کوره‌ی حوادث قرار می‌داد، تا همچون پولاد آبدیده، صلابت و استحکام یابد و بتواند در آینده برای مکتب و پرچمداران واقعی مکتب، نیرویی فعال و عنصری بسیار مفید و مؤثر باشد. دیگر اینکه دشمن درباره عباس همان تصویری را پیدا می‌کرد که درباره علی داشت. روزی که کرب نامی از سپاه شام، چندین فاجعه آفرید و چند تن از یاران مخلص مکتب علوی را از پای در آورد، از روزهای دشوار بود. کرب مردی نیرومند بود. می‌گویند: دست‌ها و بازوها و انگشتانش چندان قوی بود که هرگاه سکه‌ای را با انگشتانش مالش می‌داد، نقش آن از بین می‌رفت. روزی معاویه به او گفت: علی شخصاً به میدان می‌آید و هر کسی را جرأت جنگ تن به تن با او نیست. خوب است که به میدان جنگ بروی و کار علی را تمام کنی. او تشجیع شد و قدم به میدان نبرد نهاد و مبارز طلبید. نخستین کسی که به دیدار او شتافت، مرتفع بن وضاح زبیدی بود. در این جنگ تن به تن، مرتفع به ملکوت اعلی پیوست. کرب فریاد برآورد که چرا شجاعترین شما به جنگ من نمی‌آید؟ چرا علی خودش را برای جنگ با من آماده نمی‌کند؟ این بار شرحیل بن بکر به میدان او گام نهاد. او نیز به [صفحه ۲۲۴] شهادت رسید. پس نوبت به حارث بن لجلاج شیبانی رسید. درباره‌اش گفته‌اند: مردی زاهد بود که روزها روزه می‌گرفت و شبها به عبادت می‌پرداخت. او در نخستین لحظه نبرد با کرب، رجزی شیرین و جانانه انشاد کرد: هذا علی و الهدی حقاً معه نحن نصرناه علی من نازعه «این است علی که به حق، هدایت به همراه او است. ما او را در برابر کسانی که با او به منازعه برخیزند، یاری می‌کنیم.» این مرد پاکدل نیز به شهادت رسید. در این وقت، امیرالمؤمنین (ع) فرزندش عباس را طلبید و از او خواست که از اسبش به زیر آید و لباس رزم و اسب خود را با پدر، مبادله کند. هنگامی که امیرالمؤمنین تصمیم گرفت که شخصاً به جنگ کرب برود، عبدالله بن عدی حارثی به حضورش آمد و عرض کرد: تو را به مقام والای امامت سوگند می‌دهم که به من اذن دهی که به نبرد با کرب برخیزم. اگر او را بکشم، شرش را کوتاه می‌کنم و اگر مرا بکشد، به افتخار شهادت نائل می‌گردم. امیرالمؤمنین (ع) به عبدالله اذن داد که به جنگ کرب رود. او نیز پس از ساعتی تلاش و تکاپو از پای درآمد و در حقیقت، به آرزوی خود نائل آمد. سرانجام علی (ع) در لباس ناشناس به دیدار او شتافت و او را از عذاب خدا ترسانید. ولی کرب

چنین گفت: گویا شمشیر من که افرادی چون تو را به کام مرگ گرفتار کرده، نمی‌بینی! و بی‌درنگ بر امیر عرب و عجم، حمله برد. حضرتش حمله او را دفع کرد و با ضربتی فرقتش را شکافت و او را به هلاکت رسانید. آنگاه فرزندش محمد بن حنفیه را مأمور کرد که قتلگاه کرب را پاسداری کند تا اگر کسی به خونخواهی کرب بیاید، او را از پای درآورد. می‌گویند: محمد در آن جایگاه، هفت نفر از پهلوانانی که به خونخواهی کرب برخاسته بودند، از پای درآورد. آری: شیر را بچه همی ماند به او. و اما داستان عباس بن ربیعہ چنین است: در نوزدهمین روز جنگ صفین، عثمان بن وائل حمیری - یا به گفته مسعودی: غرار بن ادهم - که با صد مرد جنگی برابری می‌کرد، به وسط میدان آمد و مبارز طلبید. او برادری داشت به نام حمزه، معاویه به این دو [صفحه ۲۲۵] برادر در راه اغراض پست و شیطانی خود، بسیار امیدوار و مطمئن بود. عباس بن حارث و سلیمان صرد خزاعی در گوشه‌ای ایستاده بودند و صحنه را زیر نظر داشتند. عباس گفت: امیرالمؤمنین (ع) مرا از جنگ منع کرده، ولی می‌دانم که او به دست من کشته می‌شود. سپس - با علم به اینکه منع حضرت، از باب نهی ارشادی بوده و نه نهی مولوی - به سوی او شتافت و چنین گفت: بطل اذا غشی الحروب بنفسه حصد الرؤوس كحصد زرع مثمر «پهلوانی هستم که هرگاه در میدان کارزار حضور یابم، سرها را همچون خوشه‌های گندم درو می‌کنم.» جنگ دو پهلوان آغاز شد. در این نبرد تن به تن، دو هم‌آورد دلیر، چندان با هم دست و پنجه نرم کردند که به خستگی گراییدند. سلیمان، عباس را تشجیع کرد که با فرصتی حریف را از پای درآورد. ولی عباس پاسخ داد: که رقیب، دلیر و جنگاور است و از پای درآوردن او کار ساده‌ای نیست. سرانجام، حق بر باطل پیروز شد و نیروی یزدان، نیروی اهرمن را به خاک هلاک افکند. عباس بن حارث، پیروزی در راه حق را مغتنم شمرد و در جای خود چون کوه استوار، ایستاد. طولی نکشید که برادر عثمان - یعنی حمزه - به خونخواهی برادر شتافت. اکنون تازه نفسی خشمگین به جنگ کسی می‌شتابد که ساعت یا ساعتهایی در تلاش و تکاپویی سخت بوده و به اندازه کافی خستگی بر وجودش سیطره یافته است. در این وقت، امیرالمؤمنین (ع) قاصدی فرستاد و از عموزاده خود خواست که بازگردد. او امتثال کرد و بازگشت. آنگاه لباس و سلاح خود را با سلاح و لباس وی معاوضه کرد و به طور ناشناس خود به جنگ حمزه شتافت. حمزه گمان می‌کرد که با قاتل برادرش روبه‌رو است و امید داشت که انتقام خون بی‌ارزش برادر را بگیرد. اما طولی نکشید که او نیز به راه برادرش رفت و هر دو به قعر جهنم فرو رفتند. لشکریان دشمن که فکر می‌کردند همان عباس بن ربیعہ است که برای دومین بار افتخار آفریده و در مرغزار مکتب، گلی دیگر کاشته، از شجاعت و صلابت او در شگفت و حیرت فرو رفتند. [صفحه ۲۲۶] طولی نکشید که شجاعی دیگر، از تبار شجاعان، اما از یاران سر سپرده‌ی شیطان، به نام عمرو بن عبس جمحی به جنگ امیرالمؤمنین آمد. او به قدری مغرور و از خود راضی بود که در حضور علی (ع) با شمشیر و نیزه خود بازی می‌کرد و از این رهگذر، می‌خواست که بی‌اعتنایی خود را به رقیب، آشکار گرداند. حضرت به او فرمود: حالا وقت بازی نیست. وقت جنگ و اظهار نام‌آوری است. عمرو، به امیرمؤمنان حمله‌ی سختی آورد. اما امام، حمله او را به آسانی دفع کرد و با ضربتی بالاتنه و پایین تنه او را دو نیم کرد. به طوری که نیم پایین تنه، لحظاتی بر روی اسب، باقی ماند. عمروعاص به معاویه گفت: این ضربت، محال است که غیر از ضربت علی باشد. معاویه او را تکذیب کرد. عمروعاص گفت: فرمان ده که سپاه به سوی او یورش برد. اگر او در جای خود ایستاد، علی است و گر نه علی نیست. در حمله دسته‌جمعی سپاه معاویه به علی (ع) ۳۳ نفر کشته شدند و اشجع شجاعان، همچنان بر جای خود محکم و استوار بود. راست است که قهرمان علقمه، خود وارث شجاعت پدر است و در وجود او زمینه‌های فراوانی برای شجاعت و دلاوری وجود دارد، اما تجارب جنگی و تماس مستقیم با حوادث میدان جنگ، به او پختگی و صلابتی افزون‌تر می‌دهد. جنگ صفین تجلیگاه شجاعت‌های بی‌مانند علوی و کلاس درس‌های پر محتوایی است برای فرزندان علی (ع) به ویژه عباس که دست تقدیر، به نامش افتخاری عظیم قلم زده و او را برای پرچمداری لشکر حسین (ع) و آب‌آوری لب تشنگان حریم پیامبر، ذخیره کرده است. حضور فعالانه فرزندان امیرالمؤمنین (ع) در جنگ صفین از یک سو موجب تشویق مردمی است که نه برای شهرت و مقام و تهیه جامه و نان، به جنگ آمده‌اند و از سوی دیگر، آنها را با

کوله‌باری از تجارب، به استقبال حوادثی می‌فرستد که فرداهای دور و نزدیک، برای مکتب و متولیان راستین مکتب، از سوی آنهایی که به زعامت و رهبری اسلام به چشم طعمه‌ای چرب و نرم می‌نگرند و حریصانه برای بلعیدن آن، دهان باز کرده‌اند، توطئه و تعبیه می‌شود. [صفحه ۲۲۷] فردای جنگ صفین، جنگ نهروان است. به دنبال آن، گروهی توطئه می‌کنند تا علی را از میان بردارند. سال چهل هجرت، سال فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر است. علی، مظلومانه شهید می‌شود. فرزندان علی باید تمام بارها را به دوش گیرند. ابتدا نوبت زعامت حضرت مجتبی (ع) است. برادران همه تجارب و نیروهای خود را در خدمت او قرار داده‌اند و او تلاش می‌کند که اصول مکتب را حفظ کند، چه از راه جنگ با معاویه و چه از راه صلح. صلح امام، اگر نگوییم: قهرمانانه‌تر از جنگ است، ولی باید اذعان کنیم که کمتر از جنگ نیست. یک دهه سخت و طاقت‌فرسا بر بیتی که محور حقیقت و پایگاه فضیلت و قطب بطولت و شجاعت و جلوه‌گاه قهرمانی و قهرمان‌پروری است، می‌گذرد، تا سرانجام در سال پنجاهم هجری شجره‌ی خبیثه‌ی توطئه‌ای دیگر - که چه بسا ریشه در توطئه‌های امپراتوری روم هم دارد - به بار می‌نشیند و امام مجتبی به وسیله زهر به شهادت می‌رسد و محور همه امیدها و آرمانهای حق‌طلبان و فضیلت‌جویان، امام حسین (ع) می‌شود. سایر برادرها نیز بر این محور حلقه می‌زنند و او را در راه پاسداری مکتب، نصرت می‌کنند. عباس و محمد، از ذخائری هستند که در بوت‌های آزمایش صلابت یافتند. در سال ۶۱ هجری که سال قیام و شهادت آل پیامبر است، عباس پرچمدار و سقاء و محمد، وصی برادر می‌شود. این حوادث، از چشم جهانیان و آینده‌نگر امیرمؤمنان و پیشوای پرهیزکاران، مخفی نیست. او می‌داند که در ساختار رهبری آینده جهان اسلام، این برادرها هر یک چه نقشی دارند و به همین جهت است که در جنگ صفین، مواظب است که آنها هم نقش آنی خود را ایفاء کنند و هم برای نقش آتی خود محفوظ بمانند و از دست نروند. اگر لباس خود را با فرزندش عباس که فردا لقب «قهرمان علقمه» به خود می‌گیرد، مبادله می‌کند و خود به جای او به نبرد بر می‌خیزد، به خاطر عمق نظر و آینده‌نگری بی‌شائبه آن حضرت است و اگر بر کار حسنین (ع) و تاکتیک‌های آنها نظارت دقیق دارد، حکایت از این می‌کند که او نگران فردای اسلام و مسلمانان است. در یکی از روزهای صفین، هنگامی که امام حسن (ع) را دید که آهنگ جنگ کرده است، فرمود: [صفحه ۲۲۸] «املكوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فانی انفس بهذین علی الموت لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله (ص)» [۲۰۱]. این جوان را نگه دارید (و نگذارید که به آمدن با من قصد جنگ کند) و مبادا که (مرگ او) پشت مرا بشکند. زیرا دریغم آید که مرگ این دو - یعنی حسنین (ع) - فرا رسد و با کشته شدن آنان، دودمان پیامبر خدا قطع شود.» در پشت چهره این الفاظ زیبا، معانی دقیق و رقیقی پنهان است. نسل پیامبر برای چه باید بماند؟ عباس و محمد در مسئولیت‌های آینده‌ی حسنین (ع) چرا باید حضور فعالانه داشته باشند؟ از سال چهل تا سال شصت و یکم، سرنوشت اسلام بسیار خطیر و حساس است. اگر دو ریحانه پیامبر در جنگ صفین پرپر شوند، دو ریحانه علی، یعنی عباس و محمد، چکاره خواهند بود؟ او ریحانگان پیامبر را برای دوران خطیر ۲۱ سال رهبری اسلام و دو ریحانه خود را برای پشتیبانی و همراهی آنها می‌خواهد. وصیتنامه حسین - که شاهکار وصیتنامه‌های سیاسی تاریخ است - را چه کسی باید محافظت کند و پرچم لشکر بی‌مانند کربلا - را چه کسی به شایستگی عباس است که برافراشته کند و مقام والای سقایی حسین را چه کسی می‌تواند عهده‌دار شود؟ آری دست تقدیر محمد را برای آن کار و عباس را برای این کار ذخیره کرده است و سرانجام، عباس در کشاکش حوادث، به شهادت می‌رسد و ام‌البین را در غم پرپر شدن این ریحانه علی و دیگر ریحانه‌هایش به ماتم می‌نشانند.

شجاعت و دلاوری عباس

او در شجاعت، شاخه‌ای از درخت تناور شجاعت علوی است. مشهور است که در یکی از صحنه‌های جنگ صفین تعداد افرادی که به دست مالک اشتر کشته شدند، با تعداد افرادی که به دست امیرالمؤمنین کشته شدند، برابر بود. این مطلب چه رازی داشت؟ آیا مالک که سربازی از سربازان فداکار امیرالمؤمنین است، در شجاعت با پیشوا و مقتدا و مولای خود برابر است؟ هرگز! [صفحه ۲۲۹]

بلکه راز این مطلب این بود که افراد جنگجو از روبه‌رو شدن با حضرتش - حتی الامکان - خودداری می‌کردند. یکی از توصیه‌های افراد سپاه معاویه به یکدیگر این بود که خود را در برابر شمشیر بران علی قرار ندهند. معاویه به غلام خود حریت - که از سوارکاران برجسته شام بود - سفارش می‌کرد که خود را از علی دور نگاه دارد و هر جا که دوست می‌دارد به نبرد خیزد. یک بار، عمرو عاص معاویه را تشجیع کرد که لباس رزم پوشد و با علی نبرد کند. معاویه به او گفت: مقصودت این است که من کشته شوم و شام تیول تو شود. مگر نمی‌دانی که هر کس با علی بجنگد، خونش زمین را رنگین می‌سازد؟! می‌گویند: عیبدالله بن عمر بن خطاب از شجاعترین مردان روزگار بود و در صحنه صفین برای معاویه شمشیر می‌زد. او محمد بن حنفیه را دعوت به جنگ کرد. امیرالمؤمنین (ع) محمد را از نبرد با او منع کرد و خود به استقبال فرزند عمر شتافت. همین که چشم وی به امیرالمؤمنین افتاد، صحنه را خالی کرد و گفت: مرا با تو کاری نیست. عباس که فرع وجود چنین پدری است و به لحاظ تعلیم و تربیت، همواره از او الهام گرفته و کوشیده است که زندگی سه امام معصوم را برای خود سرمشق و الگو قرار دهد، خود مظهر شجاعت و بطولت است. در نبرد کاملاً نابرابر کربلا، همواره مراقب بود که اگر یکی از یاران اندک برادرش گرفتار تهاجم دشمنان شود، بی‌درنگ به سوی شتابد و کمکش کند تا از جنگ ایشان خلاص شود. او و برادرش حسین، حامی همه همراهان بودند. عباس در خدمت برادرش حسین خود را متعهد و ملزم می‌دانست که تا زنده است نگذارد که کسی ملول و خسته شود یا به لحاظ نرسیدن آب، دچار تشنگی و عطش گردد. به شهادت و نقل طبری هنگامی که چند تن از یاران حسین - از جمله صیداوی و عائذی - در حلقه محاصره دشمن گرفتار شدند و طولی نداشت که به وسیله سلاح ایادی شیطان از پای درآیند، عباس به یاری آنها شتافت و آنها را نجات داد. در نظر شجاعان متعهد و مخلص، کشته شدن در راه هدف، عزت و سعادت و سربلندی است. آنها چنین می‌اندیشند که اگر به پیش نتازند و از صحنه نبرد، فرار کنند تا [صفحه ۲۳۰] کشته نشوند، سرانجام می‌میرند و چقدر فرق است میان مرگ با عزت، در میدان نبرد و مرگ با خواری در بستر بیماری! در جنگ مؤته - که یکی از جنگهای اسلام با کفار است - نخستین امیر لشکر، جعفر طیار - برادر والامقام امیرالمؤمنین - و دومین، زید بن حارثه و سومین، عبدالله بن رواحه بود. پس از شهادت جعفر، پرچم فرماندهی به دست زید بن حارثه افتاد. هنگامی که او به شهادت رسید، نوبت به عبدالله رسید. این ترتیب را شخص پیامبر اکرم مقرر داشته بود. هنگامی که نوبت فرماندهی به عبدالله رسید، چنین گفت: «یا نفس ان لم تقتلی تموتی ای نفس، اگر کشته نشوی، می‌میری.» آنگاه به سوی سپاه رومیان یورش برد و جنگید تا کشته شد [۲۰۲]. در منطق امیرالمؤمنین، بهترین مرگها، مرگ در بستر شهادت است. او فرمود: «والذی نفس ابن ابی طالب بیده لاللف ضربه بالسيف اهون علی من میتة علی الفراه [۲۰۳]. سوگند به آنکه جان پسر ابوطالب، در دست او است، هزار مرتبه ضربت شمشیر خوردن، بر من از مردن بر بستر آسان‌تر است.» مردی به نام اربد به ساحت مقدس امیرالمؤمنین (ع) جسارت کرد. مالک اشتر فریاد برآورد که به حسابش برسند. او فرار کرد. افرادی از قبیله‌ی همدان او را تعقیب کردند و سرانجام در «سوق البراذین» به او رسیدند و چندان با کفش بر سرش کوبیدند تا جان سپرد. مردم شجاع، چنین مرگی را ننگ می‌شمارند. فرار از میدان جنگ و پشت کردن به دشمن، برای چنین مردمی زشت‌ترین و ناپسندترین کار است. از این رو شاعری چنین گفت: اعوذ بربی ان تکون منیتی کما مات فی سوق البراذین اربد تعاورة همدان خفق نعالهم اذا رفعت عنه ید وضعت ید [صفحه ۲۳۱] «پناه می‌برم به خدا که مرگ من آن گونه باشد که اربد در «سوق البراذین» مرد. مردان همدان، یکی پس از دیگری کفشها را بر سرش کوبیدند، تا جان سپرد.» عباس الگوی شجاعان روزگار است. او کسی است که هدفش والاترین اهداف است. برخی از افراد، شجاعت خود را در راه تأسیس یک حکومت و سلطنت یا دفاع از وطن یا رهایی از ذلت و بردگی یا کسب مقام و وجاهت یا رسیدن به مرتبه‌ای از مراتب اجتماعی، به کار می‌گیرند. اما برخی جز کسب رضای خدا هیچ هدفی را دنبال نمی‌کنند. عباس از تبار صلحا و نیکان و از سلسله‌ی هابیلیان و از نژاد ابراهیم و اسماعیل و از دودمان عبدالمطلب و ابوطالب و از صلب پاک پدری والاگهر، چون علی است. او هرگز نخواسته است که از خاکیان باشد و شجاعت و بطولت خود را در مسیری به

کار اندازد که برای همیشه اسیر خاک و وابسته به حطام دنیا و مال و منال ناپایدار این جهان باشد. او گام بر نردبان ملکوت اعلی نهاده و بعد از عمویش جعفر - همان شهید مؤته - لقب «طیار» به خود گرفته و به حق ثابت کرده است که روحش سدره نشین عرش الهی و پرواز کننده‌ی در سماوات است. در امالی صدوق چنین آمده است که روزی چشم امام سجاد به عیبدالله، فرزند عباس افتاد و گریه کرد. سپس فرمود: هیچ روزی بر پیامبر، دشوارتر از روزی که در آن، عمویش حمزه، شیر خدا و شیر پیامبر، کشته شد و روز مؤته که در آن، جعفر کشته شد، نبود و هیچ روزی مانند روز حسین که ۳۰ هزار نفر - که خود را از این امت می دانستند - بر او حمله بردند و او را - که موعظه‌شان می کرد - به قتل رسانیدند، نبود. آنگاه فرمود: «رحم الله عمی العباس فلقد آثروا بلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه فابدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابیطالب... خداوند عمویم عباس را رحمت کند که ایثار کرد و از عهده آزمون برآمد و خود را فدای برادرش کرد تا دست‌هایش بریده شد و خداوند به جای دو دست، به او دو بال داد که همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند. همان گونه که برای جعفر بن ابوطالب قرار داد...» او به حق شایسته این ستایشها است. چرا که در گرما گرم نبرد، می فرمود: «اذب عن دین النبی احمد از دین پیامبر خدا، احمد دفاع می کنم.» [صفحه ۲۳۲] او به لحاظ بصیرت در دین و اوصاف حمیده نفسانی، پای بر قله کمال نهاده بود و شجاعت او تبلور شجاعت اسلامی و پرتوی از اوصاف کمالیه حق بود. او آگاه است که شجاعت و نیرومندی خود را در کجا به کار گیرد و شمشیر را در چه راهی به کار اندازد و چه خونهای پلیدی بر زمین بریزد! او می داند که مردن در همه جا سعادت و افتخار نیست. بلکه مردنی سعادت و افتخار است که در راه رضای خدا باشد. برخی معتقدند که او در کربلا ۸۰ تن از پهلوانان را به خاک هلاک افکنده. صاحب کتاب کبریت احمر ۸۰۰ تن نوشته است. همین قول در کتاب اسرار الشهادة و کتاب نورالعین هم آمده و چه بسا هر دو قول صحیح باشد. چرا که ممکن است تعداد مقتولین ۸۰۰ نفر و تعداد پهلوانان ۸۰ تن باشد. او با همه قدرت و صلابتی که داشت، سعی می کرد و افراد را با منطق صحیح به راه آورد و حتی الامکان از به کار بردن شمشیر خودداری کند. او در رویارویی با لشکر دشمن، عمر بن سعد را مخاطب ساخت و فرمود: اینک حسین بن علی یارانش کشته شده‌اند و فرزندان و عائله‌اش تشنه‌کامند و نزدیک است که هلاک شوند. او از شما می‌خواهد که رهایش کنید تا راه روم و هند در پیش گیرد و حجاز و عراق را به شما واگذارد و در روز قیامت شما را واگذارد، تا خداوند هرگونه که اراده کند، با شما رفتار نماید. در برابر این منطق خدایسندانه، برخی ساکت شدند و برخی گریستند، سرانجام شمر و شبت بن ربیع جلو آمدند و گفتند: ای پسر ابوتراب، اگر تمام روی زمین را آب فرا گیرد و در تحت قدرت ما باشد، قطره‌ای به شما نمی‌دهیم، مگر اینکه بیعت یزید را پذیرا شوید. عباس تبسم کرد و به محضر برادر شتافت و پاسخ آنها را گزارش نمود. این واقعه نمایانگر آن روح والایی است که جز به حقیقت نمی‌اندیشد و هدفی جز اصلاح امور و ارشاد گمراهان و دستگیری ورشکستگان ندارد. قلب پاک عباس برای اسلام می‌تپد و انفاس قدسی‌اش به احیای ارواح و نفوس بر می‌آید و فرو می‌رود. سخنش انعکاس کلام خدا و سنت پیامبر و سه امام معصوم است که روحش را جلا داده و جانش را صفا بخشیده و قلبش را آماده کسب فیوضات الهی و انوار قدسی و افاضات [صفحه ۲۳۳] ملکوتی کرده است. اگر این نابخردان سرگردان، بر سر عقل آیند و از حیرت و ضلالت رها شوند، عباس به پیروی از برادر والا گهرش حسین، آنها را به جان و دل می‌پذیرد و دست‌رأفت و مرحمت بر سر آنها می‌کشد، نظیر همان رفتاری که امام با مرد توابی چون حر بن یزید ریاحی کرد. شجاعت و بطولت، قهرمانیگری و دلاوری، مردانگی و وقار، صولت و صلابت، عزت و جوانمردی، گذشت و ایثار، از خودگذشتگی و خداجویی، همه و همه در ساختار وجود جوانبختی چون عباس عجین شده و در خور شأن و مقام او است که اهل منطق و گذشت باشد و حتی با دشمن تبهکار خود به زبان ملایمت و لینت - که راه و رسم انبیاء است - سخن بگوید و خیرخواهانه، آنها را از بیراهه به راه راست، دعوت کند. عرب ضرب‌المثلی دارد که: «آخر الدواء الکی» داغ کردن موضع زخم، آخرین درمان است، نه اولین درمان. به کار بردن شمشیر و کشتن و قطعه قطعه کردن، آخرین درمان است، نه اولین درمان. او تمام نیروی خود را در راه ارشاد و هدایت به کار

می گیرد و الفاظ و عبارات را در قالب بیانی فصیح و بلیغ و شیرین می ریزد، تا اگر روحی مستعد و قابل در سپاه دشمن وجود داشته باشد، تحت تأثیر قرار گیرد و به راه راست آید. هدف، کشتن آدمها نیست. هدف، احیای آنها است. کشتن - که احیاناً کشته شدن هم در پی دارد - هدف ثانوی است، نه هدف اولی. از این رو یک بار دیگر هم موکلان فرات را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم، شما کافرید یا مسلمان؟ آیا دین شما به شما اجازه می دهد که حسین و خانواده و یارانش را از نوشیدن آب منع کنید و حیوانات از این آب بنوشند؟ آیا سزاوار است که حسین و اطفالش از تشنگی جان بسپارند؟ مگر به یاد تشنگی روز قیامت نیستید؟! افسوس که غیرت و حمیت و انسانیت و عاطفه و ترس از خدا و معاد از دلها رخت بر بسته و بر این آهن سرد، چکش کوبیدن بی فایده است! بسوزد این دل سخت که نرم نتوان کرد به صد هزار عمود کنایه و تشبیه [صفحه ۲۳۴] عباس وظیفه دارد که اتمام حجت کند و الا او که بر مسند والای شجاعت و بطولت نشسته، چه نیازی به نرم شدن دلها و رام شدن آدمهای سرکش دارد؟! او پیام دارد. او در راه هدف می جنگد. اگر هدف الهی او تأمین شود، چه نیازی به نبرد و کشتار است؟! اگر مردم گمراه به راه آیند و اگر ددمنشان به فطرت انسانی خود بازگشت کنند، همه ایده های قهرمان لشکر سیدالشهداء برآورده شده و اگر به راه نیایند بازگشت نکنند، این گوی و این میدان! باری ۵۰۰ تن عباس را در حلقه محاصره گرفتند. رو به صفاتی بودند که در برابر یورش شیرآسای عباس چاره ای جز فرار و راهی جز خالی کردن صحنه نداشتند. گویی کوردلها خیال کرده بودند که نصیحت ها و موعظه های مخلصانه عباس به خاطر بیم از مرگ و نجات از جنگ است. او پیروزمندانه به فرات می رسد و مشک را پر از آب می کند و راهی خیام حسینی می شود. ولی افسوس که چشم روزگار گریان شد و دل مشتاقان فضیلت شکست و دست هایی توانمند و نیرومند بر زمین افتاد و قلبی که عمری به یاد خدا در سینه پییده بود، از کار ایستاد. او که در جاتش عالی و مقاماتش متعالی و شهادتش آرمانساز و آموزنده درس همت و عزت و جوانمردی است، هم صاحب شمشیر بود و هم صاحب بیان. نه شمشیرش از کشتار وحشی صفتان کندی می کرد و نه زبانش از گفتار حق پسندانه باز می ایستاد. دوستی و محبت چنین عنصری که مجموعه ای است از خصال پسندیده، موجب شرافت و عزت و وسیله تقرب به بارگاه کبریایی است. پیامبر گرامی اسلام به عبدالقیس فرمود: «فیک خصلتان یجبهما الله و رسوله: الحلم و الاناة» [۲۰۴]. در تو دو خصلت است که خدا و رسولش آنها را دوست می دارند: بردباری و پایداری». [صفحه ۲۳۵] هرگاه دو خصلت در یکی از صحابه پیامبر، آنچنان به او ارزش می دهد که مورد محبت خدا و پیامبرش قرار می گیرد، چگونه ممکن است کسی که همه خصلت های پسندیده را در خود گرد آورده، محبوب خدا و رسول و محبوب بندگان خالص مخلص نباشد؟! آیا زهد، محبوب خدا نیست؟ آیا عبادت، محبوب خدا نیست؟ آیا شجاعت و بطولت، محبوب خدا نیست؟ مگر نه عباس در تاریخ بشریت، بهترین نمونه ایثار و فداکاری و مردانگی است؟! مگر نه در زهد و عبادت و بطولت، زبانزد خاص و عام است؟! مگر نه خداوند که طالوت را برای حکمرانی بر قومی اسرائیلی برگزیده بود، او را به لحاظ علمی و جسمی نیرومند ساخت، تا بتواند از عهده ادای مسئولیت خود بر آید؟ مگر نه قرآن در وصفش فرمود: «و زاده بسطة فی العلم و الجسم»؟ (البقره - ۲۴۷) عباس در علم و حلم و وسامت و جسامت و وقار و شجاعت و برومندی و شرافت، یگانه ی روزگار بود و دین و ایمانش را با هیچ کالایی برابر نمی کرد و جز رضای خدا گامی بر نمی داشت. چنین عنصری محبوب خدا است و حق دارد که همه بندگان خدا دوستش دارند و پیرو راهش باشند. حضرت موسی در آیه: «ان خیر من استاجرت القوی الامین» (القصص - ۲۶) به قوت و امانتداری توصیف شده و جبرئیل امین در آیه ی «ذو مره فاستوی» (النجم - ۶) به صاحب قوت و استواء معرفی شده و از منت های خداوند بر قوم عربی عاد این است که می فرماید: «و زادکم فی الخلق بصطة» (الاعراف - ۶۹) در میان مردم خداوند بر وسعت کار و قدرت شما افزود و از تنگناها بیرون آورد. پس اگر خداوند به عباس قوت و جسامت و شجاعت و وقار و عظمت بخشیده و او شکر این همه نعمت های والا را از راه وظیفه شناسی به جای آورده، جای دارد که صدرنشین محفل اهل عزت باشد و بر بساط قرب، بر همگان اولویت داشته باشد و تنها در پیشگاه کسانی تواضع کند که همواره مقتدا و پیشوایش بوده و آنی از تربیت

و تزکیه و هدایت او باز نایستاده و غفلت نکرده‌اند. [صفحه ۲۳۶] عباس بر انسانهای غیر معصوم، در دنیا و آخرت برتری یافته و خدایش بر مسند عزت و شرافت نشانده است. در عظمت دنیوی او همین اندازه بس که مردم از دور و نزدیک، بلکه از اقصی نقاط جهان، از اروپا و آمریکا و آفریقا و آسیا و استرالیا به زیارت تربتش می‌شتابند و در برابر آن کوه وقار و استقامت و شجاعت، سر تعظیم فرو می‌آورند و به زیارتش، کسب امید و اطمینان و ایمان می‌کنند و خود را به خدای خود نزدیک می‌سازند. و اما در عظمت مقام اخروی او همین اندازه بس که امام سجاد (ع) فرمود: «ان لعمی العباس درجۃ یغبطه بها جمیع الشهداء عموم عباس را درجه و منزلتی است که همه‌ی شهدا، غبطه‌خوار اویند.» قطعاً چنین شهید و الامقامی بر همه شهدا برتری دارد. دلیل آن هم روشن است. او در سنین جوانی از همه لذات مادی دنیوی گذشت. زن و فرزند و مادر را در راه خدا رها کرد و به همراه سه برادر خویش به کربلا آمد، تا نخست شاهد قهرمانی‌ها و جانبازیهای آنها باشد و مصیبت آنها را تحمل کند، آنگاه خود با تحمل کوله‌باری سنگین از مصائب و مشقت‌ها به دیدار معبود شتابد. مگر نمی‌گویند: «الاجر علی قدر المشقة» پاداش هر کسی به اندازه مشقت او است. آنکه در راه هدف مشقت بیشتری تحمل کند، اجر بیشتری می‌برد و آنکه رنج و مشقتش بر همه افزون است، اجرش نیز افزون است. از دیدگاه امام سجاد، عباس بیشتر از همه تحمل مشقت کرده و تمام توان و نیروی سرشار خود را در راه هدف به کار انداخته و به همین جهت است که اجرش بر همه فزونی دارد و مقامش والا تر است. برای مردی به آن همه قدرت و صلابت و آن همه شجاعت و بطولت، بسی گران است که شاهد این ندای برادرش حسین باشد: «و اقله ناصراه و اغربته». وقتی حسین از قلت یاوران و از غربت خویش آه جگرسوز بر می‌آورد، قلب پر عاطفه عباس می‌سوزد و سینه‌اش می‌گدازد و اشکش جاری می‌شود. هنگامی که پرده‌نشینان عترت پیامبر، از حسین تقاضا می‌کنند که آنها را به حرم پیامبر برگرداند و حسین پاسخ می‌دهد که: «یهات، جری القضاء و جف القلم» و اشاره به [صفحه ۲۳۷] شهادت خود و اسارت آنها دارد، عباس چه حالتی پیدا می‌کند! مردی که مجسمه غیرت و مظهر شجاعت و تندیس فداکاری و حقیقت بطولت و روح قهرمانی و بسیط الحقیقه همه کمالات انسانی است، در چه بحبوحه‌ای قرار می‌گیرد! او در نوع خود اسطوره است. او صرف الحقیقه‌ای است که به جامعیت رسیده. او به نور نبوت همه انبیاء و به پرتو امامت سه امام معصوم، روشنی و جلا یافته و این همه به برکت آن همه قابلیت‌هایی بود که خدایش عطاء کرده و او همه را به کار انداخت و بهره گرفت. قابلیت تام و مجاهدت بی‌کران، عباس را برای ابد بر کرسی افتخار نشانند. فسلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیا! [صفحه ۲۳۹]

وظایف و مسئولیت‌ها

اشاره

به کارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شرز درآرد به زیر خم کمند برجستگی و برازندگی افراد، از راه قبول وظیفه‌ها و مسئولیت‌های خطیر و حساس معلوم می‌شود. به خصوص اگر از جانب کسانی محول شود که از نظر کمالات انسانی و فضایل نفسانی و ارزشهای شناخته شده، در مرتبه‌ای والا باشند. پیامبران خدا و امامان معصوم، انسانهای کاملی هستند که نقص و خلل و ضعفی در اخلاق و گفتار و کردار آنها نیست و کاری که اینها انجام می‌دهند، می‌تواند به عنوان بهترین الگوی رفتاری و بهترین سرمشق اخلاقی مورد استفاده سایر انسانها قرار گیرد. گو اینکه خود آنها نیز همانند نیستند و میان آنها نیز تفاوت و تفاضل است. در تاریخ زندگی پیامبر اکرم به افرادی بر می‌خوریم که از سوی آن بزرگوار، مسئولیت‌ها و وظایفی عهده‌دار شده‌اند. قطعاً اگر اینها واجد شرایط قبول مسئولیت نبودند و صلاحیت لازم را در محدوده وظیفه‌ای که بر عهده آنها گذاشته می‌شد، نداشتند، هرگز رهبر بزرگ اسلام آنها را نصب نمی‌کرد. البته گاهی ممکن است مصالحی اقتضاء کند که افرادی را برای کارهایی [صفحه ۲۴۰]

مأموریت و مسئولیت دهند که بالاتر از حد توان آنها است. این هم فایده یا فوایدی دارد. مهم تر از همه اینکه خود آن شخص و اشخاصی که با او برابر یا از او کمترند، به میزان توانایی خود پی می برند و توقعات و انتظارات بیهوده را کنار می گذارند. به علاوه، لیاقت و شایستگی آنکه مسئولیت خود را به نحو مطلوبی انجام می دهد، ظاهر می شود. در جنگ خیبر، هر روزی یک تن، پرچم می گرفت و به مبارزه می شتافت و شب هنگام، فتح نکرده باز می گشت. یک روز ابوبکر خسته و کوفته و بی اخذ و نتیجه، از میدان نبرد مراجعت کرد و روز دیگر عمر. از این رو ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: و ان انس لا انس الذین تقدما و فرهما و الفر - قد علما - حوب «هر چه فراموش کنم، فرار آن دو تن را فراموش نمی کنم و آنها خود می دانستند که گریز از جنگ، ننگ است.» شب هنگام پیامبر خدا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می سپارم که همواره در میدان نبرد، حمله ور ناگزیزنده است. او خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را. خدای، خیبر را به دست او می گشاید. فردای آن روز اصحاب گرد آمدند و هر کس آرزو می کرد که مصداق گفتار پیامبر، خودش باشد. در این موقع، پیامبر خدا علی را احضار کرد که مرد یگانه این میدان بود و کسی جز او نمی توانست فاتح خیبر باشد [۲۰۵]. پیامبر خدا از اول هم می دانست که کسی جز علی گشاینده دژهای یهودیان خیبر نیست. ولی باید مجال و فرصت می داد تا افراد دیگر هم در این مسابقه شرکت کنند و در این میدان زور آزمایی گام نهند، تا ارزشها و لیاقتها شناخته شود. خواجه نصیر الدین طوسی مواردی از این قبیل را در کتاب ارجمند کلامی خود تجرید الاعتقاد بر می شمارد که ذیلا به آنها اشاره می کنیم: [صفحه ۲۴۱]

عدم اولویت ابوبکر

از آنجا که مسأله امامت امت، از مسائل بسیار ظریف و خطیر و حساس است و پویندگی اسلام و رشد و شکوفایی و بالندگی آن بر بستر زمان، بستگی به این دارد که بهترین ها بار مسئولیت را به دوش گیرند، رهبر بزرگ اسلام به گونه ای عمل می کرد که مردم، آگاهی پیدا کنند و به نحو مطلوب و شایسته ای به وظیفه خود عمل نمایند. خواجه می فرماید: «و لم يتول عملا فی زمانه و اعطاه سورة براءة فنزل جبرئیل و امر برده و اخذ السورة منه و ان لا- یقرئها الا هو او احد من اهل بینه فبعث بها علیا [۲۰۶]. به ابوبکر در زمان پیامبر، کاری سپرده نشد. پیامبر خدا سوره مبارکه براءة را به او داد (که به مکه رود و بر مشرکان قرائت کند) جبرئیل نازل شد و امر کرد که پیامبر او را برگرداند و سوره را از او بگیرد و جز خود یا یکی از خاندانش سوره را (بر مشرکان) قرائت نکند (پیامبر خدا ابوبکر را باز گردانید و سوره براءة را از او گرفت) و مأموریت را به علی سپرد.» اگر انسان دقیق شود، به اسرار این اعزام و ارجاع، این دادن و گرفتن مسئولیت و این اعزام نهایی که به اشارت غیب صورت گرفته، آگاه می شود.

عدم اولویت عمر

یکی از انتقادات خواجه بر ابوبکر این است: «و خالف الرسول فی الاستخلاف عندهم و فی تولیة من عزله [۲۰۷]. ابوبکر در دو مورد با پیامبر مخالفت کرده: یکی در مسأله انتخاب خلیفه - بنا بر رأی اهل تسنن - و دیگری در دادن مسئولیت به کسی که پیامبر اکرم او را عزل کرده بود.» از نظر اهل تسنن، پیامبر اکرم جانشینی برای خود تعیین نکرده است. ایراد این است که چرا ابوبکر با پیامبر مخالفت کرد و عمر را به جانشینی خود برگزید؟! [صفحه ۲۴۲] علامه حلی در توضیح مخالفت دوم می گوید: مقصود از آنکه پیامبر خدا معزولش کرده، عمر است. پیامبر اکرم، یک بار در جنگ خیبر به او مأموریت داد و او شکست خورده برگشت و یک بار هم او را مأمور صدقات کرد و به سبب شکایت عباس - عموی پیامبر - از سمت خود کنار گذاشته شد. اصحاب پیامبر، از کار ابوبکر اظهار عدم رضایت کردند و طلحه به او گفت: شخصی درشتخو و خشن را بر ما ولایت و حکومت دادی [۲۰۸].

عدم اولویت عثمان

خواجه درباره عثمان می گوید: «و عابوا غیته عن بدر و احد و الیعه [۲۰۹]. مسلمانان عدم حضور عثمان را در جنگ بدر و احد و در بیعت رضوان، بر وی عیب گرفته اند.» تاریخ، آینه است. حوادث بزرگ، آزمون است. آنکه در حوادث بزرگ، نقش دارد، ارزشمند است و آنکه در این حوادث، نقشی ندارد، سربلندی و افتخار ندارد.

اولویت اسامه

اشاره

خواجه پس از آنکه تخلف از سپاه اسامه را عیبی بزرگ بر متخلفان می شمارد، می فرماید: «و ولی اسامه علیهم فهو افضل و علی لم یول علیه احد او هو افضل من اسامه [۲۱۰]. پیامبر، اسامه را بر ایشان فرماندهی بخشید. بنابراین، اسامه برتر از ایشان است و کسی را بر علی فرماندهی نبخشید. بنابراین، علی برتر از اسامه است.» این نمونه ها را برای این آوردیم، تا معلوم شود که دادن پست ها و مسئولیت ها و یا گرفتن و ندادن، از روی ملاک و معیار بوده و جز ضابطه، هیچ چیز حاکم نبوده و رابطه را در این گزینش ها و عزل کردن ها نقشی و دخالتی نبوده است. [صفحه ۲۴۳] با این مقدمه، باید به سراغ آن قهرمان نام آوری برویم که در حیات سه امام همام، مورد اعتماد و اطمینان کامل بوده و سایر امامان بزرگوار نیز از او به نیکی و عظمت یاد کرده و مقام و مرتبه او را ستوده اند. سخن درباره وظیفه ها و مسئولیت هایی است که در جریان قیام خونین حسینی بر عهده عباس نهاده شده، تا از این رهگذر بتوانیم آن قهرمان بزرگ عالم اسلام و آن پهلوان مرزبان حریم عترت و قرآن و آن سلحشور سپاه مخلص یزدان را بهتر بشناسیم و از صمیم قلب در برابر عظمت بیکرانیش سر تعظیم فرود آوریم و به انسانهای مخلص حق دهیم که قرنهای متمادی به یاد آن استوانه شجاعت و رشادت، اشک ریخته و در حرم پاکش با خدای بزرگ به راز و نیاز نشسته و بر بساط قرب حق، به آرامش دل رسیده و به جان و دل، به حق پیوسته و از ماسوای او گسسته و بریده اند. پیامبر، کلمه ای است جامع که جامع ترین کلمات، یعنی قرآن مجید بر سینه پاک و پر فروغش نازل گردیده و خود، قرآن مجسم و مظهر کرامت و صراط مستقیم و نور ساطع است. نسخه وجود او، درمان همه دردها و کانون همه شفاه و نجاتبخش همه انسانها از پلیدیها و کژیها در تمام دوره ها و قرون و اعصار و در همه بلاد و اعصار و اقطار است و اگر انسان بخواهد از قید تعلقات نفسانی و از وساوس ملعونه شیطانی برائت جوید، راهی جز اینکه حقیقت او را، در مد نظر قرار دهد، ندارد که خود فرمود: «من رأنی فقد رأى الحق» هر که مرا ببیند، حق را دیده است [۲۱۱]. باری هرگاه چنین پیامبری، مسئولیت هایی را بدهد و یا مسئولیت هایی را باز گیرد، بهترین معیار برای شناخت لیاقتها و عدم لیاقتها به دست می آید. در آیه شریفه مباحله [۲۱۲]، امیرالمؤمنین (ع) به عنوان نفس پیامبر، یعنی خود پیامبر، معرفی شده و بنابراین، کارهایی که او بعد از پیامبر انجام داده، دقیقاً کار خود پیامبر محسوب است و همان گونه که کارهای پیامبر اکرم الگو و اسوه است، کارهای آن بزرگوار نیز اسوه است. سایر ائمه اطهار (ع) نیز چنینند. [صفحه ۲۴۴] عباس مورد اعتماد و احترام سه امام بوده و علاوه بر اینکه در دوران امیرالمؤمنین و امام مجتبی شایستگی ها و لیاقت های او در حد اعلی به ظهور و بروز رسیده و مخصوصاً در جنگ صفین ثابت کرده است که قهرمانی نستوه و دلاوری رزمجو است، در صحنه نبرد خونین کربلا پای همت بر قله بلند افتخار نهاد و گوی سبقت را در میدان مسابقه مردانگی و صلابت، از همگان، بل از همگان ربود. اکنون سخن درباره وظیفه ها و مسئولیت های حضرتش در قبال برادر و سرور و فرمانده و پیشوایش حسین است که از مطالعه و ملاحظه این مسئولیت ها به میزان لیاقت و استعداد او و اطمینان و اعتماد امام حسین (ع) در برابر آنکه به تمام وجود در خدمت مکتب و پیشوای مکتب است، می توانیم پی ببریم. اما قبل از آنکه درباره وظیفه ها و مسئولیت های عباس و رابطه بسیار گرم و صمیمانه و خالصانه و مخلصانه او با برادرش پی ببریم، ناچاریم به دو

مطلب توجه کنیم: یکی ارتباط و پیوند جسمانی و دیگری ارتباط و پیوند روحانی.

ارتباط و پیوند جسمانی

عباس، برادر صلبی امام حسین است. یعنی تنها از سوی پدر، با امام برادر است. برادری، خود، وسیله محبت و مایه دوستی و برانگیزنده عواطف پاک و بی‌شائبه است. در فرهنگها و در میان اقوام و ملل و در متن قصه‌ها و داستانها و افسانه‌ها، نشانه‌های فراوانی وجود دارد که نمایانگر اهمیت و ارزش والای مقام برادری در بین انسانها بوده است. امروز هم اگر چه زندگی ماشینی عواطف را سست و ضعیف کرده، لکن باز هم در کنار رابطه پدری و فرزندی یا مادری و فرزندی، از اهم رابطه‌ها و از محکم‌ترین پیوندها و از پر جاذبه‌ترین خویشاوندیها است. در قصه‌ها آمده است که ضحاک مار به دوش جوانها را می‌کشت و از مغز آنها برای تغذیه بهره می‌گرفت. روزی سه نفر را نزد او آوردند. این سه نفر از راه قرعه انتخاب شده بودند و هر سه باید به کام مرگ کشانده شوند. زنی زیباروی نزد ضحاک آمد و زبان به التماس گشود. او گفت: یکی از آنها فرزند و جگر گوشه من و دیگری همسر و تکیه گاه من و سومی برادر من و بازوی من [صفحه ۲۴۵] است. هر سه را به زندان افکنده‌ای تا آنها را بکشی و مغز آنها را طعمه خود کنی. ضحاک متأثر شد و گفت: یکی از آنها را به تو می‌بخشم. انتخاب با خود تست. زن گفت: برادرم را اختیار می‌کنم. ضحاک، سبب را پرسید. او در جواب گفت: اگر شوهرم کشته شود، می‌توانم همسر دیگری اختیار کنم و اگر فرزندم کشته شود، با اختیار شوهری دیگر صاحب فرزند می‌شوم، اما اگر برادرم کشته شود، جایگزین ندارد. ضحاک متأثر شد و هر سه را بخشود. بحث در صدق و کذب این قضیه نیست. بحث در این است که از این گونه قصه‌ها معلوم می‌شود که عاطفه برادری در میان اقوام و امم پیشین از اهمیت والایی برخوردار بوده است. لقمان حکیم نیز که همواره سخنان نغز و حکمت آموزش مورد توجه بوده و هست و خواهد بود و قرآن نیز در یکی از سوره‌هایی که به نام او است، از حکمت‌هایش مطالب مهمی مطرح کرده است، داستان شیرینی دارد. نوشته‌اند که او از سفری طولانی مراجعت کرد. یکی از غلامان نزد او آمد و لقمان از وی جویای حال بستگان خود شد. نخست سراغ پدر گرفت. غلام گفت: پدرت مرده است. لقمان گفت: دیگر تحت فرمان پدر نیستم. اختیارم به دست خودم است. آنگاه جویای حال مادر شد. غلام او را از مرگ مادرش مطلع کرد. لقمان از اینکه از حقوق مادر نجات یافته است، اظهار رضایت کرد. پس از آن، سراغ همسرش گرفت. غلام، مرگ همسر را نیز به آگاهی او رسانید. لقمان گفت: مشکلی نیست. همسر دیگری اختیار می‌کنم. آنگاه جویای حال خواهر شد، غلام، از مرگ خواهر نیز او را مطلع کرد. لقمان گفت: عورت و ناموس پوشیده و مستور شده است. پس از آن، سراغ فرزند گرفت. گفته شد که او نیز زندگی را بدرود گفته است. لقمان گفت: خداوند به عوض او فرزند دیگری به من می‌دهد. در آخر، بی‌تابانه سراغ برادر گرفت و هنگامی که از مرگ جانشین برادر مطلع شد، آهی از دل بردرد برآورد. و گفت: کرم شکست! در کتاب الكنز المدفون (ص ۵۰) نیز داستانی شبیه، داستان ضحاک در مورد حجاج خون‌آشام آمده است. زنی سه زندانی بی‌گناه در سلولهای خفقان‌آور وی گرفتار داشت که یکی از آنها همسر و دیگری فرزند و دیگری برادرش بود. از وی خواستند که یکی از [صفحه ۲۴۶] آنها را انتخاب کند. او برادر را انتخاب کرد. هنگامی که علت را پرسیدند، او چنین گفت: «الزوج موجود و الابن مولود و الاخ مفقود شوهر، موجود و فرزند، مولود و برادر مفقود است.» حجاج بی‌رحم، به رحم آمد و گفت: هر سه را به سبب کلام نیکوی این زن، بخشودم. ضحاک، پادشاه داستانی ایران و معرب اردهاک است. او پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت. اهریمن او را بفریفت و وادارش کرد که پدر را که شاه ناحیه‌ای از عرب بود، بکشد و بر جای او نشیند. وی انواع مرغان و جانوران را می‌کشت و گوشت آنها را به ضحاک می‌داد تا او را به خون ریختن دلیر کند. روزی به ضحاک گفت: حاجتی دارم. ضحاک گفت: روا کنم. وی کتف ضحاک را بوسید و ناپدید شد. از محل بوسه اهریمن را شیطان، دو مار سیاه سر برآورد که هیچگاه آرامش نمی‌گذاشتند. مارها را بریدند، ولی دوباره سر برآوردند. پزشکان را

گرد آوردند، تا چاره و درمانی بجویند. آنها نیز از عهده درمان برنیامدند. سرانجام، اهریمن ظاهر شد و دستور داد که مارها را با مغز آدمیان پرورش و آرامش دهند. او سرانجام به ایران حمله کرد و بر تاج و تخت جمشید دست یافت. در داستانها آمده که دو تن به نام ارمایل و کرمایل تصمیم گرفتند که به عنوان طباح نزد شاه روند و هر روز، یکی از دو تنی را که مأموران تحویل آنها می دادند تا آنها را بکشند و مغزشان را طبخ کنند، نجات بخشند. بدین سان، هر ماه ۳۰ تن جان تازه می یافتند. کم کم بر عدهی آنها افزوده شد و هنگامی که فریدون قیام کرد، او را یاری کردند و ضحاک مار به دوش را از پای درآوردند [۲۱۳]. حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی همان است که عبدالملک بن مروان، او را فرماندهی سپاه داد، تا عبدالله بن زبیر را سرکوب کند. او با منجیق، خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت و سر او را به شام فرستاد و جسد او را به دار آویخت و مردم حجاز را به بیعت عبدالملک، ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین، انواع کیفرها را روا داشت. علاوه بر حجاز، حکومت عراق را هم به او دادند و دامنه اقتدار او تا حدود هند و مغولستان رسید. او در مدت ۲۰ سال حکومت خود در کوفه [صفحه ۲۴۷] و بصره، بر مردم ظلمهای بسیاری روا داشت. شهر واسط را بنا کرد و پایتخت خود قرار داد. در زمان ولید بن عبدالملک، قدرتی بیشتر پیدا کرد. در سن ۵۴ سالگی به مرضی مدش در گذشت. نامش ضرب المثل ظلم و بیدادگری است [۲۱۴]. این توضیح کوتاه را از قصه های قدیم ایرانی و از واقعیت تاریخ اسلامی، از آن روی آوردم تا معلوم شود که کوتاه آمدن ضحاک خونخوار ایرانی و حجاج خون آشام حکومت عصر اموی که هر دو به لحاظ جنایت و شرارت، همتا و همسنگ یکدیگرند، نشانگر عظمت و اهمیت عاطفه برادری است. عاطفه، سود و زیان نمی شناسد و کاری به منطق و استدلال ندارد. قطعاً اگر عواطف بشری در جهتی مخالف جهت عقل و اندیشه قرار نگیرد، منشأ آثار بسیار مهم خواهد بود. مگر نگفته اند: «بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد؟!» اگر در حالات لقمان حکیم آمده است که: از شنیدن خبر مرگ برادر، آه می کشد و می گوید: «کرم شکست!» در حقیقت، عطوفت و حکمت، یا عقل و عاطفه در اینجا هماهنگ شده اند. پس هر حکیمی باید این گونه بیندیشد و نباید غم مرگ برادر را ناچیز انگارد. سالار شهیدان و آن حکیم ترین حکیمان و پر عاطفه ترین عاطفه مندان نیز در آن لحظه ای که از شهادت برادرش عباس مطلع می شود، می فرماید: «الان انکسر ظهري و قلت حيلتي [۲۱۵]. اکنون کرم شکست و چاره جویم کاهش یافت.»

پیوند روحانی

چه خوب است آنهایی که با یکدیگر پیوند جسمانی دارند، پیوند روحانی نیز داشته باشند، و گرنه آن پیوند جسمانی نیز ضایع و تباه و بی اثر خواهد شد. در آن لحظه ای که عباس بر اثر ضربت عمودی از بالای زین بر زمین می افتد، [صفحه ۲۴۸] نخستین کلامش این است: «یا ابا عبدالله، علیک منی السلام» این سلام، سلام وداع است. یعنی: آخرین سلام عباس و آخرین نفس عباس است. هنگامی که امام، این آهنگ جانسوز را می شنود، چنین می گوید: «وا اخاه، و ابا ساه، و ا مهجۀ قلباه» ناله حسین، جانسوز است. غم مرگ برادر است. برادری چون عباس که قوت قلب حسین است و ستون فقراتش بدو استحکام و استواری دارد. می گویند: حسین به قدری گریه کرد که همه آنهایی که با او بودند، به گریه درآمدند. سپس فرمود: «جزاک الله من اخ خیرا لقد جاهدت فی الله حق جهاده خدایت جزای خیر دهد. تو بودی که حق جهاد در راه خدا را ادا کردی.» [۲۱۶]. حسین، استوانه صبر و شکیبایی است. اما عظمت روحی عباس و پیوند روحانی آنها با یکدیگر، اقتضاء می کند که امام، قطرات گرانهای اشک را بر ماتمش نثار کند. روزگار عقیم است که برادری چون عباس بزاید و چشمی نخواهد دید که برادرانی چون حسین و عباس، با آن همه پیوند و ارتباط نفسانی در کنار یکدیگر قرار گیرند و تمام هستی خود را در راه هدف مشترک - که والاترین اهداف است - فدا کنند. مگر پیامبر خدا، صبورترین صابران و شکیباترین شکیبایان نبود؟ مگر نه هر صابر و شکیبایی باید به پیروی او افتخار کند؟ اما حضرتش بر شهادت حمزه و جعفر، می گرید. او در ماتم عمو و عموزاده که یکی سیدالشهداء و دیگری طیار لقب گرفت، سخنانی جانسوز

گفت و آه برکشید و بر آنها گریست. راست است که آه و ناله و نوحه و اشک، ارزان نیست که بر هر کس و بر هر چیزی فدا شود. ولی آنجا که شیء یا شخصی فوق همه ارزشها است، نباید در فقدانش از ریختن اشک و سر دادن ناله و برآوردن آه و سرودن نوحه، دریغ کرد. [صفحه ۲۴۹] اگر خدای ناکرده قرآن و مکتب غریب شوند، باید بر غربتشان گریست و اگر انسان نمونه‌ای از دست برود، باید برایش ماتم به پا کرد. به خصوص که آن انسان نمونه، قربانی اهداف والای خود بشود و به دست ایادی اهریمن از پای درآید و زندگی را بدرود گوید. در اینجا نمی‌توانیم قلم را از نگارش برخی از صحنه‌ها و گوشه‌هایی از حوادث کربلا باز داریم. چرا که از بیان آنها است که پیوند ناگسستنی روحی و عاطفی دو برادر را که یکی سردار لشکر جهاد و دیگری پرچمدار او است، آشکار می‌شود. در آن لحظه پر شکوهی که عباس - آن تندیس شجاعت و شهامت و وفا و ایثار - از روی زین اسب بر زمین افتاد، به تعبیر برخی از مقتل‌نویسان، حسین همچون باز شکاری به سوی وی شتافت و با کشتن ۷۰ تن از دشمنان خون‌آشامی که پیکر پاک عباس را در حلقه محاصره قرار داده بودند، خود را به بالینش رسانید و فرمود: «وا اخاه! وا عباساه! الان انکسر ظهري و قلت حيلتي!» آنگاه خم شد که پیکر نیمه جان عباس را از زمین برگیرد و به خیمه گاه ببرد. عباس پرسید: برادر، می‌خواهی مرا به کجا ببری؟ فرمود: به خیمه گاه. عرض کرد: تو را به حق جدت سوگند می‌دهم که مرا به خیمه مبر. بگذار تا در همین جا جان بسپارم. فرمود: چرا؟ عرض کرد: به دو جهت: یکی اینکه به دخترت سکینه وعده آب داده‌ام. حیاء می‌کنم که او را دیدار کنم. دیگری این که من قهرمان سپاه و محور یاران تو بودم. اگر آنها مرا به این حال بنگرند، شاید عزم آنها به سستی گراید و آن گونه که باید و شاید، تو را یاری نکنند. امام فرمود: «جزیت عن اخیک خیرا حیث نصرته حیا میتا از اینکه برادرت را در حیات و ممات یاری می‌کنی، خدایت جزای خیر دهد.» عباس را در همان جا گذاشت و خود در حالی که اشک‌ها را با آستین می‌سترد، به خیمه گاه برگشت. معلوم است که زنان و کودکان، چشم به راهند. آنها امیدوارند که حسین و عباس را با هم بنگرند. اما او را تنها دیدند. سکینه جلو آمد و عنان اسب پدر را گرفت و پرسید: پدر، آیا از عمویم عباس خبری داری؟ چرا او دیر کرد؟ او به من وعده آب [صفحه ۲۵۰] داده بود. هرگز عادت نداشت که خلف وعده کند. آیا او آب نوشید و رفع تشنگی کرد و از پشت سر خود یاد نکرد یا مشغول جهاد با دشمنان است؟ حسین همراه با اشک و آه می‌گوید: دخترم، عمویت عباس کشته شد و روحش به سوی بهشت پرواز کرد. زینب که خبر مرگ برادر را شنیده بود، ناله سر داد و نوحه‌سرایی کرد. او از غم مرگ برادر، از فقدان عباس، از اینکه برادرش حسین، یاور و پشتیبانی بی‌همتا را از دست داده بود، گریست و نالید و امام، او را تصدیق کرد و بر سخنان زینب یک کلمه افزود: «وا انقطاع ظهراه» آری غم مرگ عباس، کمرشکن و فرساینده است، آن هم برای حسین که کوه صلابت و شمس شجاعت و صبر و شکیبایی است. منظره‌ای پرسوز و گداز بود. زنها همه گریستند و امام نیز با آنها گریست [۲۱۷].

مسئولیت‌ها و وظایفی که عباس در قبال برادر دارد

سفارت

سفیر به معنای وکیل و نایب و نماینده‌ای است که به روشنی و وضوح، آنچه را که در مورد آن، وکالت و نیابت و نمایندگی دارد، به نحو مطلوبی به انجام برساند. راغب اصفهانی می‌گوید: «السفير الرسول بين القوم يكشف و يزيل ما بينهم من الوحشة فهو فاعل في معنى فاعل و السفارة الرسالة...» [۲۱۸]. سفیر، فرستاده‌ای است که دشمنی و وحشت را در میان قوم، زایل می‌کند. بنابراین، سفیر بر وزن فاعل و در معنی، اسم فاعل است و سفارت، به معنای رسالت است. [صفحه ۲۵۱] در کتاب قاموس قرآن (ج ۳، ص ۲۷۲) می‌نویسد: «سفیر به معنای فرستاده و نماینده است. راغب، علت تسمیه‌ی آن را کشف و ازاله وحشت از بین قوم می‌داند... ولی ظاهرا علت تسمیه، همان اظهار و کشف مطالب باشد که سفیر مطالب را آشکار می‌کند. جمع آن، سفراء است. مثل فقیه و فقها و

آن را مصلح میان قوم نیز گفته‌اند». در قرآن کریم، در وصف فرشتگان حامل پیام وحی چنین آمده است: «کلا انها تذکرة، فمن شاء ذکره، فی صحف مکرمة، مرفوعة مطهرة، بایدی سفره، کرام بررة» (عبس - ۱۱ تا ۱۶) مطابق این آیات، فرشتگان حامل وحی، سفیرانی کریم و نیکوکارند. در دنیای امروز، سفیر به نمایندگان سیاسی دولتها در کشورهای دیگر می‌گویند. در حقیقت، سفارتخانه یک کشور در کشور دیگر، به منزله کل آن کشور و سفیر، نماینده‌ای است که باید بیانگر تمام شئون مملکت و سیاستها و طرحها و برنامه‌های گردانندگان آن باشد و از راه گفتگوها و ملاقاتها و نشست‌ها و ارتباطاتی که دارد، در راه رفع تنش‌ها و سوء تفاهمها و ابهامات می‌کوشد و رنجش‌ها و بدبینی‌ها را از میان می‌برد. سخن سفیر، سخن دولت او و خط مشی و سیاست او عینا همان است که از سوی دولت مرکزی به او ابلاغ می‌شود. به همین جهت است که سفارت، از شأن و مقام و موقعیت والایی برخوردار است. بی‌احترامی و بی‌اعتنایی به او، بی‌احترامی و بی‌اعتنایی به کشور و دولت و ملت او محسوب می‌شود. چرا که او خلاصه ملت خود و حافظ منافع و آبرو و سیاست دولت متبوع خود می‌باشد و هر لحظه که روابط دو کشور به تیرگی می‌انجامد و راه تفاهم بسته می‌شود، دولتها سفیران خود را از کشور یکدیگر احضار می‌کنند و تا هنگامی که سوء تفاهمات رفع نشود، مبادله سفرا بی‌معنی است. امام حسین (ع) مالک ملک دنیا و آخرت است. او را سلطنت و سیاستی است جاویدان و زعامتی است غیر قابل زوال. او که در دوران امامت پر شکوه خود و با هلاک معاویه و روی کار آمدن یزید، موقعیتی تازه و مسئولیتی جدید پیدا کرده، با اجرای سیاستی خاص، باید در راه [صفحه ۲۵۲] پیشبرد امت اسلامی و شکوه بخشیدن به جهان اسلام گام بردارد. اعم از اینکه بر مسند قدرت ظاهری قرار بگیرد یا قرار نگیرد. بنابراین، نخستین سفیر او مسلم بن عقیل است. او به حق، شخصیتی است که می‌تواند سفیر امام در کشور عراق باشد. سفارت او همه جانبه است. یعنی: تمام کارهایی که امام باید در میان مردم کوفه و عراق انجام دهد، بر عهده او است. او باید تمام اهداف دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و دفاعی سالار شهیدان، را پیاده کند و برآورنده‌ی تمام آرمانهای خداپسندانه آن بزرگوار باشد. او از مردم بیعت می‌گیرد. در راه استحکام بخشیدن قدرت دفاعی شیعیان و فراهم کردن سلاح و نیروهای جنگی تلاش می‌کند. امر به معروف و نهی از منکر و اقامه جماعت و جمعه و احیای شعائر اسلامی و ارشاد و هدایت مردم، از وظایف حساسی است که سفیر امام باید تا زمان ورود او به کوفه انجام دهد. اما افسوس که مسلم به شهادت رسید و برنامه‌های این سفیر والامقام با شهادت او ناتمام ماند. عباس نیز دومین سفیر است. او در مواقع حساس به عنوان سفیر امام، نقش خود را به خوبی ایفاء کرده است. ما با توجه به بحثهایی که علما و اندیشمندان مطرح کرده‌اند، موارد کاربرد سفیر را در زیر می‌آوریم: الف. سفیر کسی است که واسطه تبلیغ است. جبرئیل که پیام‌آور وحی بوده و احيانا فرشتگان دیگر که از جانب خداوند مأموریت یافته‌اند تا پیامی را به یکی از انبیاء برسانند، سفیرند. پیامبران نیز که مأمورند پیام خداوند را به انسانها برسانند، بر مسند سفارت الهی نشسته‌اند. ب. سفیر کسی است که در امری خاص یا عام، وکالت و نیابت دارد. این امر خاص یا عام، ممکن است دینی یا دنیوی باشد. پیامبر اکرم، جعفر بن ابوطالب را به همراه مهاجران، به حبشه فرستاد تا منعکس کننده نظرات پیامبر باشد و پادشاه حبشه را دعوت به اسلام کند. همچنین، حضرتش مصعب بن عمیر عبدری را به همراه اسعد بن زراره خزرجی [صفحه ۲۵۳] به مدینه فرستاد تا اسلام را در میان مردم نشر دهد و زبان گویای اسلام در میان اوس و خزرج باشد. امیرالمؤمنین نیز به عنوان سفیر دینی پیامبر به یمن فرستاده شد. این سفارت منشأ خیرات و برکات بسیار شد. به برکت حضور سفیر پیامبر در میان مردم یمن بود که قبیله همدان و قبیله‌ی مذحج و برخی از قبایل دیگر به اسلام گراییدند. لکن سفارت مسلم تنها در امر خاص تبلیغ دین نبود. بلکه او سفارتی دینی و سیاسی داشت وی باید در کوفه آن گونه عمل می‌کرد که خود امام (ع) اگر حضور داشت، عمل می‌کرد. ج. سفیر کسی است که کاتب مخصوص است و ارسال و دریافت مکاتبات مربوط به زعماء و زمامداران بر عهده او است. د. سفیر کسی است که عهده‌دار فرو نشانیدن آتش خشم و اختلاف در میان دو قوم یا دو ملت است. افرادی بودند که به همین معنی، سفیر پیامبر اکرم بوده‌اند. در واقعه حدیبیه، سفرایی میان پیامبر اکرم و مشرکان مکه رفت و آمد کردند، تا آتش جنگ فرو نشست و

پیمان صلح بسته شد. در جنگ صفین نیز سفیرانی چند، میان امیرالمؤمنین (ع) و معاویه رفت و آمد کردند. برخی از اینان، از قاریان قرآن بودند. اما افسوس که مبادله سفرا بی‌فایده بود و معاویه غدار به هیچ صراطی مستقیم نشد و جنگ در گرفت. در ایام کوتاه خلافت امام مجتبی (ع) نیز سفیرانی میان آن حضرت و معاویه مبادله شد و نتیجه این رفت و آمدها انعقاد پیمان صلحی بود که از سوی معاویه شکسته شد. قبل از فرا رسیدن عاشورای حسینی، در سرزمین کربلا نیز سفیرانی میان امام حسین (ع) و عمر بن سعد مبادله شد. یکی از این سفیران، قره بن قیس حنظلی بود. اما از آنجا که عمر بن سعد، آزادی اراده نداشت، قبول پیشنهادهای امام و بستن پیمان صلح را منوط به این دانست که از پسر مرجانه نظرخواهی کند. از آنجا که وی لجوج و سرکش بود و اهل تدبیر و سیاست و دینداری نبود، جز کشتن یا اسارت و تسلیم امام، هیچ پیشنهادی را قبول نکرد. غافل از [صفحه ۲۵۴] اینکه حسین کسی نیست که تن به خواری دهد و در مقابل متکبران خیره‌سر، تسلیم شود. ه. مفسری که متکفل بیان امور مشکل و توضیح و رفع ابهام سیاستها و طرحها و مسائل و قوانین است. به تعبیر دیگر: سفیر سخنگویی است که از طرف دولتها و احزاب و قوای مقننه و قضائیه، تعیین می‌شود، تا پاسخگوی سؤالات مردم و مطبوعات و خبرگزاریها باشد و در رفع ابهامات و بیان صحیح و دقیق مواضع آنها تلاش کند. در برخی از زبانها رئیس مجلس را سخنگوی مجلس می‌نامند. چرا که او است که مواضع مجلس را بیان می‌دارد و نهادهای درون مجلس یعنی کمیسیونها را به هم ربط و پیوند می‌دهد. و. شخصیت بارزی که همچون آفتاب دلیل بر آفتاب است و به گونه‌ای است که هر گونه شک و تردیدی را از پیرامون خود می‌زداید و مخاطب، به سفارت او یقین پیدا می‌کند. همان گونه که فرشتگانی که بر پیامبران نازل می‌شدند، به گونه‌ای بودند که هر گونه شک و تردید و اضطراب را از قلوب آنها می‌زدودند و انبیای الهی طلیعه‌ی آنها را همچون طلیعه شفق پذیرا می‌شدند و به تمام وجود، خود را در خدمت وحی الهی قرار می‌دادند. اکنون با توجه به توضیحات بالا، باید بدانیم که سفیر پیامبر یا امام باید از علم و حلم و عقل آگاهی دینی برخوردار باشد. سفیر امام یا پیامبر در محدوده‌ی سفارت خود - که یا عام یا خاص است - باید شرایط لازم را داشته باشد. امام عصر (ع) در دوران غیبت صغری، به علت فشار حکومت‌های جور، چهار سفیر برگزید که به ترتیب، رابط میان آن بزرگوار و شیعیان بودند. این سفرا عبارتند از: ۱. ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی که به سال ۲۵۴ یا ۲۵۵ وفات کرده است. ۲. محمد بن عثمان بن سعید که در سال ۳۰۴ یا ۳۰۵ در گذشته است. ۳. حسین بن روح که در سال ۳۲۶ از دنیا رفته است. ۴. ابوالحسن علی بن محمد سمري که در سال ۳۲۹ هجری زندگی را بدرود گفته است. [صفحه ۲۵۵] در میان سفیران دینی ائمه اطهار (ع) سفیری برتر از عباس نمی‌شناسیم. او به لحاظ علم و عقل و آگاهی یگانه روزگار بود. هنگامی که شمر به سرزمین کربلا می‌رسد و عمر بن سعد را در تنگنا قرار می‌دهد که جنگ را آغاز کند یا فرماندهی لشکر را به وی واگذارد و ملاحظه می‌کند که زاده سعد، خود آماده‌ی نبرد است، به نزدیک لشکر امام می‌آید و فریاد می‌زند که فرزندان خواهرم: عبدالله، جعفر، عثمان و عباس کجایند؟ علت اینکه آنها را خواهرزاده خود می‌خواند، این است که ام‌البنین از قبیله بنی‌کلاب است. شمر نیز از همین قبیله است. امام، صدای شمر را شنید. دستور داد که جوابش دهید. او اگر چه مردی فاسق است ولی با شما قرابت دارد. عباس و برادران، شمر را پاسخ گفتند و پرسیدند که چه کاری داری؟ او گفت: ای خواهرزادگان من، شماها در امانید. از حسین فاصله بگیرید و یزید را اطاعت کنید. عباس به او فرمود: بریده باد دست‌هایت! لعنت بر امانی که تو برای ما آوردی! ای دشمن خدا، ما را امر می‌کنی که دست از برادر و مولای خود حسین برداریم و سر در طاعت ملعونان و زادگان آنها درآوریم. آیا ما را امان می‌دهی و برای فرزند پیامبر امان نیست! شمر خشمگین شد و به جایگاه شوم خود بازگشت [۲۱۹]. عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام برادرزاده ام‌البنین است و با عباس و برادرانش خویشاوندی نزدیک دارد. هنگامی که پسر مرجانه فرمان خطرناک شروع جنگ را می‌نوشت، او حضور داشت. از این رو خواست به عمه‌زادگان خود به زعم خود خدمتی کند. از ابن زیاد تقاضا کرد که برای آنها امان‌نامه‌ای بنویسد. او هم قبول کرد و امان‌نامه نوشت. اینجا است که تفاوت معرفت و تعهد و ایمان افراد روشن می‌شود. عبدالله خوشحال شد. امان‌نامه را گرفت و به دست غلامش داد تا هر چه زودتر به کربلا

برود و به عباس و برادرانش تحویل دهد. [صفحه ۲۵۶] هنگامی که غلام، نامه را به کربلا آورد و تحول عباس و برادرانش داد، همگی همدستان گفتند: سلام ما را به دایی زاده ما برسان و بگو: ما را نیازی به امان ابن زیاد نیست. امان خداوند، از امان پسر سمیه بهتر است [۲۲۰]. باری، با ورود نامیون شمر به سرزمین کربلا، تمام دریچه‌های امید به صلح بسته شد و عصر تاسوعا از سوی عمر بن سعد دستور حمله و محاصره صادر گردید. در این وقت، امام حسین (ع) سر بر زانو نهاده بود. زینب کبری به پیشگاه برادر آمد و عرصه داشت که لشکر دشمن به ما نزدیک شده‌اند. حضرت سر از زانو برداشت و فرمود: اکنون پیامبر خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: تو به سوی ما خواهی آمد. زینب از شنیدن این سخن بی‌تابی کرد و گفت: واویلا! گویا از هم‌اکنون زینب کبری باید آماده تحمل مصیبت‌های سنگین امشب و فردا و فرداها بشود و به همین جهت، نخستین درس آموزنده را از برادر فرا می‌گیرد. آن درس، این است: ویل و عذاب برای تو نیست. ساکت باش. خدایت رحمت کند [۲۲۱]. این درس و درسهای بعدی که شب عاشورا و روز عاشورا از سوی امام مجاهدان راستین به زینب القاء شد، او را آنچنان صلابت و استواری بخشید که توانست استمرار دهنده و تداوم‌بخش راه شهیدان گردد و با اسارت خویش، مکمل شهادت شود. جای دارد که اشعاری از نگارنده درباره این بانوی بزرگ، در اینجا آورده شود: در ریاحین شریعت، برترین ریحانه‌ام من دختر میر شجاعان، بهترین فرزانه‌ام من زهره زهرایم و پرورده دامن صبرم گر حسین شمع فروزان است، هم پروانه‌ام من بر سر ظلم و پلیدی، تند رعب‌آفرینم با خدا پیوند دارم، ز اهرمن بیگانه‌ام من [صفحه ۲۵۷] لجه‌های امتحان را بی‌تکلف سیر کردم راز دهرم، خالصم، بل مخلصم، دردانه‌ام من گرچه آرامم چو بحر و استوارم کوه‌آسا در فراق سرور آزادگان، حنانه‌ام من آزمودم عشق حق را پخته گشتم، سوختم پس تشنه راز و نیاز و جرعه‌ی مستانه‌ام من من خدا را بندگی کردم ز لطفش اینک اینک صاحب جاه و جلال و حشمت شاهانه‌ام من زینب من، تاج عصمت بر سر من، پر شکوهم در ره قرآن، اسیرزاده‌ی مرجانه‌ام من انقلاب کربلا را من پرستاری نمایم صاحب نثر بلیغ و خطبه جانانه‌ام من شام را بنگر خراب و کوفه را بنگر خرابات پس شگفتی نیست، گر آواره و بی‌خانه‌ام من پور ابراهیم و دخت حیدر فخر آفرینم لرزه‌افکن بر تن اصنام هر بتخانه‌ام من زن بیاموزد ز من، درس عفاف و دادخواهی مرد را اندرزگوی حکمت مردانه‌ام من خوش درخشیدم، دریدم پرده‌های ظلم و ظلمت هان نپنداری که در گیتی یکی افسانه‌ام من وقت ایراد سخن، یادآور زلزال ارضم رعب‌آور، در دل آن قلندر دیوانه‌ام من رو چو عارف، ترجمان ایده‌های پاک من شو در الست و در قیامت، ساقی پیمانه‌ام من [۲۲۲]. [صفحه ۲۵۸] با شروع حمله دسته‌جمعی دشمن که پسر سعد با خطاب «یا خیل الله» آنها را به حرکت در آورده بود، فصل جدیدی در تاریخ مبارزات سالار شهیدان آغاز شد. خطاب «یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری» [۲۲۳] سخن پیامبر خدا بود که در یکی از جنگهای اسلامی به کار برده و سپاه اسلام را برای نبرد با کفر و شرک بسیج کرده بود. اکنون مغروری جاه‌طلب و سرمستی عاشق مال و منال دنیوی و منتظر رسیدن به گندم ری، به سفسطه و مغلطه روی می‌آورد و همان کلام را در خطاب به لشکر جور به کار می‌برد تا در راه جنگ با بهترین عدالتخواهان جهان و تاریخ، به حرکت درآورد. اینجا است که عباس به عنوان سفیر مخصوص برادر، مأمور می‌شود که برود و از آنها بپرسد که به چه منظور، روی به سوی ما آورده‌اید؟ جالب این است که: هنگامی که امام، این سفارت و این رسالت را به عباس می‌دهد، به او می‌گوید: جانم فدای تو باد! عباس به همراه ۲۰ سوار، از جمله زهیر و حبیب، به سوی آنها شتافت و از آنها پرسید که: مقصود چیست؟ گفتند: دستور آمده که به شما بگوییم: یا سر در فرمان امیر آورید یا آماده نبرد باشید. عباس فرمود: تعجیل نکنید، تا من برگردم و مقصود شما را به برادرم ابلاغ کنم. همه در جای خود ایستادند. عباس به پیشگاه برادر رسید و گزارش نظامی داد. حضرت به سفیر مخصوص خود دستور داد که به سوی آنها برگردد و از آنها بخواهد که یک شب به منظور درک فیض نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار مهلت دهند و جنگ را به فردا موکول کنند. عباس برگشت. همراهان ایستاده بودند و دشمن را موعظه می‌کردند. عباس پیام برادر را ابلاغ کرد. عمر بن سعد می‌خواست نپذیرد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا، اگر ایشان از ترک و دیلم بودند، خواهش آنها را اجابت می‌کردیم، تا چه رسد به اینکه آنها اهل بیت

[صفحه ۲۵۹] پیامبرند. بعد از گفتگوهای قبول کردند که تا فردا مهلت دهند و در صورتی که امام، تسلیم نشود، روز بعد نبرد کنند. شب عاشورا امام بیعت خود را از گردن همراهان بر می‌دارد و به آنها اجازه می‌دهد که از تاریکی شب استفاده کنند و از آن سرزمین خارج شوند. هیچکس حاضر نشد که امام را تنها گذارد و جان خود را نجات دهد. عباس، در میان همه همراهان، نخستین کسی بود که اعلام وفاداری کرد و به دنبال او، سایرین نغمه‌های شیوای وفاداری ساز کردند [۲۲۴]. همین نمونه‌ها برای اثبات مقام سفارت عباس در محضر امام معصوم، کافی است.

عمید

اشاره

راغب اصفهانی می‌گوید: «العمید السید الذی یعمده الناس» [۲۲۵] عمید، سرور و سالاری است که مردم، او را تکیه گاه خود قرار می‌دهند. در قاموس، عمید را به معنای رئیس لشکر و در مجمع البحرین به معنای سرور و پیشوای قوم، دانسته است. زمخشری می‌گوید: «هو عمید قومه و عمودحیه» [۲۲۶] یعنی: او قوام قوم و مرکز ثقل ایشان است. سپس به شعر خواهر حجر بن عدی - که مظلومانه و سرفرازانه در مرج عذرا به دست عمال معاویه کشته شد - استشهد می‌کند که در سوک برادرش سرورده است: فان تهلك فكل عمود قوم من الدنيا الى هلك يصير «اگر مرگ، گریبانگیر تو می‌شود، باکی نیست. چرا که هر کس که بزرگ و پیشوای قومی است، سرانجامش مرگ است». این زن، عمه امرء القیس است که شاعری معروف و جد مادری سکینه دختر [صفحه ۲۶۰] بلند اختر امام حسین (ع) است. مرحوم عبدالواحد مظفر می‌نویسد: عوام به کسی که در صف مقدم جبهه جنگ باشد «عجید» می‌گویند و جناب ابوالفضل را به همین لقب می‌خوانند و من نمی‌دانم که مقصود آنها از «عجید» چیست؟ آیا منظور آنها «عقید» است یا «عمید»؟ اگر منظور آنها «عقید» است، دو درجه پایین‌تر از کسی است که در صف مقدم جبهه جنگ قرار دارد. با توجه به اینکه الفاظ «یوزباشی» و «بمباشی» از اصطلاحات زبان ترکی است و با زبان عراقیان در آمیخته، بعید است که منظور آنها عقید باشد که از اصطلاحات جدید است. بلکه ظاهراً منظورشان همان عمید است. ما که با عشایر عرب معاشرت داریم، متوجه شده‌ایم که آنها رئیس جنگاوران و دلیل آنها را «عجید» می‌گویند و منظورشان، همان «عمید» است.. به خصوص اگر آنها را به گونه‌ای دلالت کند که به فتح و پیروزی نائل آیند [۲۲۷].

شرایط و اوصاف عجید یا عمید

عشایر عرب به هر کسی عجید نمی‌گویند: بلکه باید واجد شرایطی باشد که به قرار زیر است: ۱. ریاست ۲. شجاعت ۳. خبرگی و مهارت چنین مقامی بر لشکر سمت فرماندهی دارد. به فرمان او، لشکر به سوی دشمن یورش می‌برد و مراکز قدرت را متلاشی می‌کند. حتی تقسیم غنائم نیز در اختیار او است. البته اسلام، برای تقسیم غنائم، دستورات خاصی دارد و عمید نیز باید از آنها تبعیت کند. با این بیان، معلوم شد که عجید همان عمید است و او راهنما و دلیل و چشم بیدار و تیزبین لشکر است، اعم از اینکه ریاست داشته باشد، یا نه [۲۲۸]. با توضیحاتی که دادیم، معلوم شد که عباس، به حق، عمید سپاه برادر است. در تعبیرات سالار شهیدان در خطاب به عباس آمده است: [صفحه ۲۶۱] «انت مجمع عددی و العلامة من عسکری تو محور و مرکز ثقل یاران من و علامت و نشان سپاهیان منی». هنگامی که حضرت می‌خواست پیکر نیمه‌جان عباس را به خیمه گاه ببرد، خدمتش عرض کرد که: «انا مجمع عددک و العلامة من عسکرک من محور و مرکز ثقل یاران تو و علامت و نشان سپاهیان توام». برخی گفته‌اند: او پرچمدار سپاه حسین و امیر و وزیر و سفیر بود [۲۲۹]. مرحوم مظفر درباره‌ی اسوه‌ی جانبازان کربلا و عمید سپاهیان حسین می‌گوید: هو العمید

لجيش السبط يوم دعا انصاره جاهدوا الكفار فى الدين [۲۳۰]. «روزی که حسین یاران خود را فراخواند که با کفار در راه دین جهاد کنند، عباس، عمید لشکر او بود.»

حاجب

اشاره

حاجب، در لغت به معنای ساتر است. در نزد پادشاهان، حاجب کسی است که میان شاه و مردمی که می‌خواهند با او دیدار کنند، واسطه است. در جاهلیت عربی و در صدر اسلام، حاجب، نشناخته و غیر معمول بود. در حکومت امویان به تقلید از شاهان روم و ایران، برای خلیفه «حاجب» گذاشتند. ابتدا «حاجب» و «بواب» (دربان) یکی بود. به تدریج «حاجب» بر همه دربانان ریاست پیدا کرد. هر کس می‌خواست با خلیفه دیدار کند، باید به وسیله حاجب، کسب اجازه کند. کم‌کم، «حاجب» را وزیر نامیدند. وزیر دربار در کشورهای سلطنتی دارای همان مقامی است که حاجبان قدیم داشته‌اند. ابن خلدون می‌گوید: کم‌کم مقام حاجب به قدری بالا گرفت که در رژیم‌های ملوک الطوائفی، سران طوائف خود را حاجب دولتهای مرکزی می‌دانستند. چنان که در [صفحه ۲۶۲] دولت فاطمیین مصر و دولت موحدین، این گونه معمول بوده است [۲۳۱]. برای حاجب نیز شرایطی ذکر کرده‌اند که بدین قرار است: ۱. طول قامت؛ ۲. تنومند بودن؛ ۳. خوشرو بودن؛ ۴. باهوش و عاقل بودن.

انگیزه‌ها و عوامل حاجب

برای رواج سمت حاجبی در نزد شاهان، انگیزه‌های مختلفی وجود دارد که ذیلاً ذکر می‌شوند: الف. کبر و نخوت. ب. خوف از ترور و حمله‌های غافلگیرانه. ج. فرار از تقاضاهای مردم و سرگرمی به لذات و شهوات. د. گرفتاری و کارهای زیاد. ه. علاقه و انزوا و گوشه‌گیری و خلوت. و. گوش نکردن به شکایات و مشکلات مردم. بعضی از امور بالا- مذمومند و برخی مذموم نیستند. اگر مراجعات زیاد، شخص را از کارها و وظایف اصلی و مطالعه و طاعت و عبادت و راز و نیاز با خدا باز دارد و احیاناً موجب خطراتی بشود، باید تحت کنترل درآید. مقصود این نیست که جلو مراجعات به طور کلی گرفته شود. بلکه باید به گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که شخص زمامدار، به مطالعه و عبادت و کارهای شخصی و وظایف و مسئولیت‌ها برسد و هم در عین حال، در اوقات معینی با مراجعه کنندگان دیدار داشته باشد. بدون شک، امیرالمؤمنین (ع) در زمان مسئولیت خلافت و قبل از آن، برای خود اوقاتی قرار داده بود که بتواند در خلوت تنهایی با خدای خود به راز و نیاز پردازد و روح والای خود را با مبدأ آفرینش که تنها معبود و معشوق او بود، ارتباط دهد. به رغم اینکه ملوک و سران ممالک برای خود دربار و حاجب و دربان و تشریفات درست کرده بودند، رهبر بزرگ اسلام، به طور عادی در میان مردم زندگی می‌کرد و دیدار و ملاقات با او هیچ گونه تشریفاتی نداشت. معذکک، همین ابرمرد عالم [صفحه ۲۶۳] انسانیت که ساده‌زیستی را در سرلوحه برنامه‌های زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی خود قرار داده بود، اوقات فراغت و خلوتی داشت که مخصوص استراحت و عبادت و راز و نیاز بود. ولی افسوس که خلفای اموی و عباسی مسیر را تغییر دادند و حاجبی را نه به خاطر جنبه‌های مثبت آن، بلکه به خاطر جنبه‌های منفی آن، رواج دادند. حاجبی دو بعد دارد: یکی بعد منفی و دیگری بعد مثبت. هر بشری نیاز دارد که اوقات فراغتی را برای استراحت و ترمیم قوا و عبادت و اطاعت داشته باشد. اگر بنا باشد که مراجعات و گرفتاریهای اجتماعی به گونه‌ای باشد که هر گونه فرصتی برای انجام مسئولیت‌ها و مطالعه و تصمیم‌گیری و استراحت و عبادت را از شخص مسئول سلب کند، چاره‌ای جز وجود حاجبی عادل و آگاه نیست. این، بعد مثبت حاجبی است. اما بعد منفی آن، کبر و نخوت و شهوت و بی‌توجهی به مشکلات مردم و فرو رفتن در شهوات و لذات است. اگر

حاجبی را در بعد مثبت آن، محدود کنیم، هیچ مانعی ندارد که قبر را حاجب امیرالمؤمنین بدانیم. اما اگر حاجبی را در بعد منفی آن، بنگریم، معلوم و واضح است که علی (ع) حاجب ندارد. دلیل آن، حادثه شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه است که حضرتش در حال نماز مورد حمله ابن ملجم قرار گرفت و فرقه شگافته شد و شب بیست و یکم همان ماه به شهادت رسید. اگر حاجبی را در بعد منفی بنگریم، مسلم است که پیامبر اکرم (ص) حاجب نداشته است. ولی اگر حاجبی را در بعد مثبت آن، مطالعه و ملاحظه کنیم، می‌توانیم امیرالمؤمنین (ع) را به عنوان حاجب پیامبر معرفی کنیم. وانگهی رهبر بزرگ اسلام بر حجره‌های مسکونی خود و همسرانش پرده‌هایی آویخته شود که معنای آن، مجاز نبودن ورود به حجره‌ها برای اشخاص بیگانه بود. اینکه تنها در مورد پیامبر اکرم نیست. سایر مردم نیز حق دارند که برای خود اتاق مخصوصی داشته باشند که حتی غلامان و فرزندان آنها بدون اذن آنها وارد نشوند. قرآن کریم فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لیستأذنکم الذین ملکتم ایمانکم و الذین لم یبلغوا الحکم منکم ثلاث مرات من قبل صلاة الفجر و حین تضعون ثیابکم من الظهیرة و من بعد صلاة العشاء ثلاث [صفحه ۲۶۴] عورات لکم. (النور - ۵۸) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، باید بردگان شما و فرزندان نابالغ شما در سه وقت از شما اذن بگیرند: پیش از نماز فجر و هنگام ظهر که لباسهایتان را فرو می‌نهدید و بعد از نماز عشا که این سه وقت، برای شما پوشش است.» پس هر بشری حق خلوت و استراحت دارد و حتما باید در ساعاتی از شبانه‌روز آزاد باشد که کسی مزاحم او نباشد تا بتواند هم استراحت کند و هم مطالعه و عبادت. برخی از بنی تمیم در زمان استراحت پیامبر اطراف حجره‌ها می‌چرخیدند و جسورانه می‌گفتند: بیرون بیا تا با تو مفاخرت کنیم. از این رو خداوند متعال فرمود: «ان الذین ینادونک من وراء الحجات اکثرهم لا یعقلون (الحجرات - ۴) کسانی که از پشت حجره‌ها تو را صدا می‌زنند، بیشترشان عقل ندارند.» سپس فرمود: «و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم (الحجرات - ۵) اگر صبر می‌کردند که تو از حجره خارج شوی و نزد آنها بروی، برای آنها بهتر بود.» در این صورت، آیا پیامبر حق نداشت که به معنای دقیق و صحیح کلمه، حاجب داشته باشد تا گرفتار مزاحمت جهال نشود و ساعاتی برای عبادت و استراحت و دیگر نیازمندیهای شخصی و خانوادگی آسوده و آزاد باشد؟! حجاب در بعد منفی آن، مذموم شرع مقدس اسلام واقع شده است. رهبر بزرگ اسلام فرمود: «ایها الناس من ولی منکم عملا فحجب بابہ عن ذوی الحاجة من المسلمین حجبہ الله یوم القیامة ان یلج الجنة فلیس شیء احب الی الله من قضاء حوائج الناس [۲۳۲]. ای مردم، هر کس به مسئولیتی گمارده شود و درش را بر روی حاجتمندان مسلمان، ببندد، خداوند در روز قیامت، در بهشت را بر او می‌بندد. چرا که هیچ کاری در پیشگاه خدا محبوبتر از برآوردن حوائج مردم نیست.» [صفحه ۲۶۵] اما آن حاجبی که مانع خدمت به مردم نباشد و حاکم از رسیدگی به امور مردم باز ندارد و در عین حال، به او فرصت دهد که به اندازه کافی استراحت و عبادت و مطالعه کند و از اوقاتش حداکثر استفاده را ببرد، مذموم نیست. قرآن نیز در تأسیس یک نظام صحیح بود که فرمود: «لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم (الاحزاب - ۵۳) داخل خانه‌ها و حجره‌های پیامبر نشوید، مگر اینکه به شما اذن داده شود.» خود پیامبر بدون اجازه داخل هیچ خانه‌ای نمی‌شد، حتی خانه دخترش زهرا. او بر در حجره زهرای مرضیه می‌ایستاد و می‌فرمود: سلام بر شما، آیا داخل بشوم؟ سیره امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار (ع) نیز همین بود. باری همان طوری که حجاب در بعد مثبت آن، برای احدی مذموم نیست، بلکه ممدوح هم هست و اشاره کردیم که امیرالمؤمنین حاجب پیامبر و قبر، حاجب علی است، جای دارد که عباس را هم حاجب سالار شهیدان بنامیم. افراد دیگری نیز هستند که می‌توان آنها را هم حاجب نامید. مثلا- انس بن مالک در خدمت پیامبر و جویریة بن مسهر عبدی در خدمت امیرالمؤمنین و حذیفه غفاری در خدمت امام مجتبی [۲۳۳]. باز هم تأکید و تکرار می‌کنیم که هرگز در زندگی رهبران دین، تشریفاتی وجود نداشته و هیچگاه آنها به وسیله حاجب و دربان و دیوارهایی از سنگ و گچ و آهن و موانع دیگر، از مردم فاصله نگرفته‌اند، بلکه اگر هم اوقاتی را اختصاص می‌داده‌اند به اینکه از مراجعات و ملاقاتها برکنار باشند، صرفا به خاطر نیاز به استراحت و پرداختن به عبادت و گذراندن در کنار افراد خانواده بوده که این، حق طبیعی هر بشری است و این بزرگواران، در همین امور هم به حداقل ممکن اکتفاء

می کرده‌اند. آری اگر مقصود از حاجب، تقدم بر دیگران و محرمیت اسرار و حضور در پیشگاه آن بزرگان و تنظیم امور باشد، می‌توان افرادی را به عنوان حاجب ایشان معرفی کرد و بدون تردید، عباس هم حاجب برادرش حسین است. در این باره مرحوم [صفحه ۲۶۶] عبدالواحد مظفر نیکو سروده است: ابوالفضل عند النبی مقدم باخلاصه بین اهل و اصحاب فقد کان مختصابه و مقربا لدیه لهذا لقبوه ببواب و لم تک عند السبط دار اماره فیحتاج مثل الطائشین لحجاب [۲۳۴]. «ابوالفضل به سبب اخلاصش در پیشگاه پیامبر، بر سایرین تقدم دارد. او مقرب و نزدیک به پیامبر بود. از این رو به او لقب دربان دادند. امام حسین، مانند زورمندان دنیا کاخ نداشت، تا نیاز به حاجب و دربان داشته باشد.» عباس، ملازم درگاه امام حسین بود، تا مسئولیت‌های خود را به نحو کامل و دقیق انجام دهد. طبری می‌نویسد: هنگامی که قوم به او نزدیک شدند، مرکب خود را سوار شد و به صدای بلندی که همه بشنوند، فرمود: «ایها الناس، اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعتذر الیکم من مقدمی الیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتونی النصف کنتم بذلك اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطونی النصف من انفسکم» «فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقصوا الی و لا تنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ای مردم، سخنم را بشنوید و شتاب نگیرید، تا شما را به آنچه سزاوار است موعظه کنم و عذر خودم را در مورد آمدنم به شما بگویم. اگر عذر مرا قبول کنید و سخنم را تصدیق نمایید و با من از در انصاف وارد شوید، سعادت‌مندترید و اگر عذر مرا نپذیرید و با من از در انصاف وارد نشوید، امر خود و شریکان خود را به جمع آورید و پشت و روی کار را بنگرید، تا کار شما بر شما اندوهبار نباشد، آنگاه کار مرا یکسره کنید و مرا مهلت ندهید. مولای من خدایی است که قرآن را نازل کرده و متولی صالحان است.» این سخنان بر زنان و کودکان گران آمد و همگی به شیون پرداختند. امام به [صفحه ۲۶۷] برادرش عباس و فرزندش علی اکبر دستور داد که بروند و زنان را خاموش کنند [۲۳۵]. از این جا معلوم می‌شود که عباس در حضور برادرش «حاجب» به معنای دقیق و صحیح کلمه بود و این خود از مزایا و از فضایل آن بزرگوار است.

مراقق

مراقق از مصدر مراقفت است. مراقفت به معنای رفاقت میان دو نفر است. رفاقت هم از «رفق» گرفته شده. زمخشری می‌گوید: «و فیه رفق و هو لین الجانب و لطافه الفعل» [۲۳۶] در فلان شخص، رفق است و نرم‌خو و خوش کردار است. در کتاب قاموس قرآن (ج ۳، ص ۱۱۰) می‌نویسد: رفق: (به کسر اول) مدارا. برخی گفته‌اند: مراقق به کسی گفته می‌شود که: حاذق و ماهر و در انجام مسئولیت‌ها مدارا و آرام باشد [۲۳۷]. بنابراین، هر کسی رفیق و مراقق نیست. آنکه حاذق و ماهر باشد و با مدارا و ملایمت و آرامش، وظیفه خود را انجام می‌دهد، مراقق است. حکام و زمامداران، برای خود مراققانی دارند. آنها مسئولیت محافظت کامل زمامداران را بر عهده دارند. می‌توان گفت: سالار شهیدان، تنها دو مراقق داشته: یکی عباس و دیگری علی اکبر. اینان همواره در رکاب امام حسین حرکت می‌کردند و او را مراقبت و محافظت می‌کردند. همچنین در ملاقاتهای سیاسی و حساس، همراه آن بزرگوار بودند و تمام اسرار ویژه را می‌دانستند. شبی که امام به دیدار ولید - فرماندار مدینه - رفت، تا به پیشنهاد او درباره بیعت با یزید، پاسخ دهد، ۳۰ نفر از جوانان و دوستان را طلبید و آنها را با خود برد، تا اگر توطئه‌ای در حال شکل گرفتن است، به وسیله شمشیرها و بازوان توانای آنها خنثی شود [صفحه ۲۶۸] و از سوی امویان، آسیبی به آن وجود مقدس نرسد. مسلما عباس و علی - آن مراققان واقعی حضرت - امام را همراهی کرده‌اند. لکن در موقع گفتگو با ولید، کسی همراه او نبود. در آن مجلس، غیر از سالار شهیدان، ولید و مروان حضور داشتند. مروان اصرار می‌کرد که همان شب، کار بیعت یکسره شود. اما امام پیشنهاد کرد که اگر بنا است بیعتی انجام شود، باید در حضور مردم انجام شود. این ملاقات تاریخی، سرانجام با خشم و شکست مروان به پایان رسید [۲۳۸]. در اخبار کربلا آمده است که: امام پیام به عمر فرستاد که مرا با تو گفتگویی است. شب هنگام در میان دو لشکر با هم ملاقات کنیم. عمر به همراه ۲۰ تن

به میان دو لشکر آمد. امام نیز به همراه ۲۰ تن از یاران به آنجا رفتند و با یکدیگر دیدار کردند. در این وقت، همراهان امام فاصله گرفتند و تنها عباس و علی اکبر باقی ماندند. اصحاب عمر نیز فاصله گرفتند و تنها پسرش حفص و غلامش باقی ماندند. این جا بود که مقام مرافقت عباس و علی اکبر در محضر امام حسین به اثبات رسید. مرافقان عمر نیز افراد پلیدی همچون خود اویند. آری: در جهان هر چیز چیزی جذب کرد گرم را گرمی کشید و سرد سرد قسم باطل باطلان را می کشد باقیان را می کشند اهل رشد ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند صاف را هم صافیان طالب شوند درد را هم تیرگان جاذب بوند زنگ را هم زنگیان باشند یار روم را با رومیان افتاد کار در این لحظات تاریخی، سردار بزرگ جبهه حق، عمر را مخاطب ساخت و فرمود: «ویلک! اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی و انا بن من قد علمت. دع هؤلاء القوم و کن معی فانه اقرب لک الی الله وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی او است، بیم نداری؟! آیا با من [صفحه ۲۶۹] می جنگی، حال آنکه می دانی فرزند کیستم؟! این مردم را واگذار و با من باش که بهترین وسیله تقرب به درگاه خدا است.» عمر گفت: می ترسم خانه ام را ویران کنند! امام فرمود: «انا اخلف علیک خیرا منها من مالی بالحجاز من از مال خود در حجاز، بهتر از آن را به تو می دهم.» عمر گفت: «مرا در کوفه خانواده ای است که می ترسم این زیاد مزاحم آنها شود.» معلوم شد که چکش کوبیدن به این آهن سرد، بی فایده است. از این رو سالار شهیدان کربلا- سکوت کرد و از نزد او برخاست. در هنگام بازگشت، فرمود: «مالک! ذبحک الله علی فراشک عاجلا- و لا غفر لک یوم حشرک الله. فو الله انی لا رجوان لا تاکل من بر العراق الا یسیرا تو را چه می شود؟! خداوند، هرچه زودتر تو را بر بستر ذبح کند و تو را در روز قیامت نیامرزد! به خدا سوگند، من امیدوارم که از گندم عراق به جز اندکی نخوری.» عمر، به استهزاء گفت: «مرا به نان جو هم کفایت است.» [۲۳۹]. در این لحظات حساس و سرنوشت ساز، عباس و برادرزاده اش علی اکبر مقام مرافقت دارند. آنها شاهدند که چگونه به دست توانای رهبر و سرور و برادر و پدر آنها آینده اسلام ناب طراحی می شود و باغبان حقیقی اسلام چگونه تلاش می کند که بهترین خونها برای آبیاری نهال دین در کربلا به دست اشرار ریخته شود. علامه مظفر درباره مقام مرافقت عباس در پیشگاه سالار شهیدان می گوید: ابوالفضل ان السبط سبط محمد ملیک بنی الدنیا و انت المرافق [صفحه ۲۷۰] تقوم علی اعتبار سده بابه تبادر فی حاجاته و تساق و یوم اتی دار الولید صحبت و حولک من عدنان غر غرائق و یوم ابن سعد قمت و السیف مصلت علی راسه و السبط فیک لوائق [۲۴۰]. «ای ابوالفضل، همانا سبط پیامبر، پادشاه مردم دنیا و تو مرافقی. تویی که بر آستانه درش می ایستی و در انجام حاجات او پیشدستی و تلاش می کنی. آن روزی که حسین به خانه ولید آمد، تو او را همراهی کردی و گروهی از جوانان آراسته عدنان، پیرامون تو گرد آمده بودند. در روز ملاقات حضرتش با پسر سعد، با شمشیر کشیده، بالای سر سبط پیامبر ایستادی و او را محافظت کردی و او به تو اعتماد و اطمینان داشت.» اکنون معلوم شد که یادگار و ریحانه امیرالمؤمنین در پیشگاه یادگار و ریحانه پیامبر، از چه مقام و منزلتی برخوردار بوده و چگونه در این عمر کوتاه خود توانسته است با آن همت والا و آن روحیه ایثار و فداکاری و آن مقام و منزلت منیع، منشأ خدمات بسیار و آثار خیر و برکات گردد. او بود که شایسته سفارت و پرده داری و مرافقت بود و می توانست عمید لشکر آن بزرگوار باشد. گویا قلم تقدیر چنین رقم زده بود که او پس از مرگ نیز همچنان حاجب بماند. به همین جهت، پیکر پاکش در محل شهادتش - یعنی کنار نهر علقمه - باقی ماند و همان جا نیز برای ابد، در دل خاک مدفون شد، تا زائران حرم حسینی، ابتدا به بارگاه او تشریف یابند و اذن دخول به بارگاه حسینی را از حضرتش تحصیل کنند. آنگاه با دلی آرام و مطمئن به پیشگاه امام حسین بار یابند و از صمیم قلب سلامی دهند و بگویند: «یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزا عظیما ای کاش ما هم در روز جهاد عاشورا همراه تو بودیم و به رستگاری بزرگ نائل می آمدیم.» هنگامی که انسان با قلبی مالا مال از عشق و ایمان در پیشگاه این حاجب قهرمان و این مرافق پرتوان و این سفیر و عمید مخلص، می ایستد، به یاد خاطره ای می افند که [صفحه ۲۷۱] شاعری عربی در بیت زیر از زبان پیشوای شهیدان کربلا چنین سروده است: الیوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فجز منامها «امروز آن دیدگانی که از ترس شمشیر بران تو خواب راحت نداشتند، به آرامی و راحتی می خوابند و آن

دیدگانی که به اطمینان دیده‌بانی عمیدی چون تو، راحت و آسوده می‌خوابیدند، بیدار می‌مانند.» دیدیم که دشمن تصمیم داشت که در شب عاشورا به خیام حسینی حمله آورد و کار حسین و یاران اندکش را تمام کند. ولی هنگامی که عباس را چون کوهی استوار در برابر خود دیدند، چاره‌ای و راهی جز عقب‌نشینی و بازگشت به جایگاههای خود نیافتند. رو به صفتانی بودند که از غرش شیر میدان شجاعت، فرار می‌کردند و زوزه‌کشان به آشیانه‌های خود می‌رفتند و از ترس یورشهای این جوانمرد دلیر، خواب راحت بر چشمانشان راه نمی‌یافت. آن شب، آن خیل چندین هزار نفری در اضطراب و وحشت گذرانید و آن «عباد شکور» که جمعشان در شمار دو چشم، اندک و در شمار خرد، هر یکی «هزاران بیش» بود، با اطمینان و آرامش سرشار، هم عبادت و مناجات کردند و هم به اندازه ضروری و لازم آرمیدند، تا در روز پرشکوه عاشورا آفریننده فخر و شکوه و ایثار و عظمت باشند. تاریخ تکرار می‌شود. در جنگ بدر، جمع مسلمانان ۳۱۳ و جمع مشرکان یک هزار تن بود. در شب بدر، لشکر اسلام اضطراب داشت. اما خداوند به آنها آرامش و اطمینان بخشید و راحت و آسوده خفتند. آن شب نیز امیرالمؤمنین و حمزه سیدالشهداء، عمید لشکر پیامبر بودند. این دو بزرگوار، با تمام وجود، در راه حفظ کیان اسلام جانبازی و فداکاری کردند و خداوند نیز با اعزام فرشتگان، اسباب فتح و پیروزی آنها را فراهم کرد. حال اگر صحنه بدر و کربلا را مقایسه کنیم، به خوبی برتری و امتیاز کربلایی‌ها را بر بدریها در می‌یابیم. بدریها - به استثنای پیامبر و امیرالمؤمنین و حمزه و برخی از مخلصان ایثارگر - میلی به جنگ نداشتند و می‌خواستند به سراغ کاروان مشرکان بروند و بدون دست و پنجه نرم کردن با سپاه، کاروان تجارتی آنها را مورد حمله و محاصره قرار دهند. [صفحه ۲۷۲] چنانکه خداوند فرمود: «و تودون ان غیر ذات الشوکه تکنون لکم (الانفال - ۷) شما دوست می‌داشتید که آنکه شوکت ندارد - یعنی کاروان تجارتی - از آن شما باشد.» ولی در صحنه خونین کربلا، سالار والامقام شهیدان در شب عاشورا از یاران و همراهان ایثارگر و فداکار خود رفع بیعت و سلب تکلیف کرد و آنها را آزاد گذاشت تا از تاریکی شب استفاده کنند و در جهان پهناور اسلام پراکنده شوند و خود را از بوته امتحان به دور دارند. اما دیدیم که آن شب، احدی حاضر نشد که از خیل یاران ایثارگر امام جدا شود و سرنوشتی زیبا را با سرنوشتی نازیبا مبادله کند. زبان حال هر یک از آنها چنین است: شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم با این عکس‌العمل پرشکوه - که تاریخ بشری هرگز نمونه آن را به خود ندیده بود - همگی مشمول دعای خیر سالار شهیدان شدند و به گفته مجلسی: امام جاهای آنها را در بهشت به آنها نشان داد و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان افزوده شد و از این جهت، احساس الم نمی‌کردند و در راه شهادت، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. از اینجا، امتیاز کربلانیان بر جنگاوران بدر معلوم می‌شود. قطعا بر جنگاوران احد و سایر رزمندگان میادین نبردهای اسلامی نیز امتیاز دارند. درود بی‌پایان بر این الگوهای ایثار و پایداری به ویژه عباس نام‌آور که نام و جهاد و شهادتش همواره الهام‌بخش انسانهای آزاده است. در میان اصحاب بدر و احد، پیامبر خدا بود که برترین قهرمانان جهان یعنی علی درباره‌اش می‌فرمود: «کنا اذا احمر الباس اتقینا برسول الله فلم یکن منا اقرب الی العدو منه [۲۴۱]. [صفحه ۲۷۳] هنگامی که کارزار دشوار می‌شد، ما خود را به رسول خدا نگاه می‌داشتیم. چنانکه هیچ یک ما، از وی به دشمن نزدیکتر نبود.» با وجود نیرویی قدرتمند و الهی، همچون پیامبر و ابرمردی چون صاحب ذوالفقار و برخی از پهلوانان و قهرمانان دیگر، باز هم می‌بینیم که در بدر و احد و احیانا جاهای دیگر، عده‌ای یا اکثریتی دلهره و اضطراب و میل به عقب‌نشینی از جبهه جنگ دارند و می‌کوشند که خود را از معرکه به دور دارند. اما در سرزمین کربلا، با اینکه همگان، مرگ را می‌بینند و بلکه لمس می‌کنند، ذره‌ای از روحیه سلحشوری و توانمندی آنها کم نمی‌شود و می‌کوشند که شاهد مرگ خونین را همچون معشوقی گرانمایه در آغوش گیرند. آری: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دل‌قی ستاند رنگ رنگ اگر در جنگهای اسلامی قبل از کربلا دقت کنیم و روحیه‌های یاران امام حسین را با بقیه مقایسه کنیم، همه جا نشانه‌های برتری اینان را آشکار می‌یابیم. [صفحه ۲۷۵]

هفت مزار امام و چهار مزار عباس

اشاره

برای دشمنان خاندان پیامبر راهی نبود جز اینکه زیارت قبور را حرام بشمارند. چرا که تحمل اینکه توجه مردم را به قبور اهل بیت مشاهده کنند، نداشتند. در عصر ما، وهابی‌ها اماکن مقدسه و قبور صلحا و بزرگان را از مظاهر شرک و زیارت کنندگان آنها را مشرک و مهدورالدم می‌دانند. اینان، برای رسیدن به مقاصد شوم خویش، دست به دامان تأویل آیات و احادیث می‌شوند و از این رهگذر، انحرافات خود را صحیح و مشروع جلوه می‌دهند. وهابی‌ها برای اثبات مدعای خود به دو دلیل تمسک می‌کنند: یکی اجماع امت و دیگری حدیثی که می‌گوید: امیرالمؤمنین (ع) به ابن هیاج فرمود: «الا- ابعثک علی ما بعثنی علیه رسول الله الا- ادع تمثالا- الا- طمسته و لا قبراً مشرفاً الا سويته آیا تو را به مأموریتی که پیامبر اکرم به من داد، مأمور نکند که تمثالی نگذارم جز اینکه محوش کنم و قبر مشرفی نگذارم جز اینکه هموارش کنم». مسلماً ادعای اجماع بر عدم جواز زیارت قبور باطل است. چرا که سیره و عمل مسلمین از صدر اسلام تا امروز بر این بوده که بر قبور علما و صلحا و بزرگان، [صفحه ۲۷۶] آثاری به وجود آورند و نام و یاد آنها را از این رهگذر زنده نگاه دارند. با اینکه مسلمانان در مسائل فقهی با یکدیگر اختلافات بسیار دارند، اما در این مسأله به جز وهابیت، هیچکس اختلاف نکرده است. و اما حدیثی که مورد استناد آنها قرار گرفته، دلالت بر ممنوعیت زیارت اهل قبور ندارد. بلکه دلالت بر این دارد که قبور ناهموار را باید هموار کرد. نه اینکه باید آنها را محو و نابود کرد [۲۴۲]. در صحیح مسلم، احادیثی نقل شده که دلالت بر مستحسن بودن زیارت قبور دارد. در برخی از آن احادیث آمده که پیامبر اکرم، خود به قبرستان بقیع می‌رفت و می‌فرمود: «السلام علیکم دار قوم مؤمنین» و نیز توصیه می‌کرد که در قبرستان بگویند: «السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و المسلمات و انا انشاءالله بکم لا حقون اسأل الله لنا و لکم العافیة سلام بر شما زنان و مردان مؤمن و مسلمان که در این دیار آرمیده‌اید. ما - انشاءالله - به شما ملحق می‌شویم. برای خود و شما درخواست عافیت می‌کنم». پیامبر اکرم برای زیارت قبر مادر به ابواء رفت و گریست و همراهان را گریانید. برخی از علمای تسنن، حدیث زیر را از نظر سند و دلالت معتبر شمرده‌اند: «من زار قبری وجبت له شفاعتی [۲۴۳]. هر که قبر مرا زیارت کند، شفاعت من برای او واجب است.» و نیز فرمود: «من حج فزار قبری بعد وفاتی فکانما زارنی فی حیاتی [۲۴۴]. هر کس حج کند و قبر مرا بعد از وفات من زیارت کند، گویا مرا در حیاتم زیارت کرده است.» و نیز فرمود: [صفحه ۲۷۷] «من حج البيت و لم یزرنی فقد جفانی [۲۴۵]. هر کس حج خانه خدا را به جای آورد و مرا زیارت نکند، به من جفا کرده است.» و نیز فرمود: «من اتی المدینة زائر الی وجبت له شفاعتی یوم القيامة و من مات فی احد الحرمین بعث آمنا [۲۴۶]. هر کس برای زیارت من به مدینه بیاید، شفاعت من در روز قیامت، برای او واجب است و هر کس در یکی از دو حرم مکه و مدینه بمیرد، در روز قیامت، ایمن برانگیخته می‌شود.» وهابی‌ها به حدیث زیر هم تمسک کرده‌اند: «لعن رسول الله زائرات القبور و المتخذین علیها المساجد و السراج پیامبر خدا زنانی را که به زیارت قبور می‌روند و کسانی که بر قبرها مسجد بنا می‌کنند و چراغ می‌افروزند، لعن کرده است.» اما این حدیث هم دلالت بر مدعای آنها ندارد. چرا که اگر زنان از زیارت قبور منع شده‌اند، به خاطر آرایش و جلوه‌گری و تبرج آنها است و صد البته که اگر زنان با حجاب کامل - بلکه شب هنگام - به زیارت قبور بروند، دلیلی بر منع آن، نداریم. چرا که مطلقاً و عموماً استحباب زیارت قبور به قدری قوی و فراوان است که نمی‌توان آنها را به وسیله حدیث ضعیفی تقیید کرد. سجده بر قبر و روشن کردن چراغ بر قبر، به قصد تعظیم قبر، کار پسندیده‌ای نیست. اما اگر بالای قبری برای خواندن قرآن و دعا و ذکر و یاد خدا، چراغ روشن کنند، نه تنها منعی ندارد، بلکه برخی از احادیث، بر جواز آن دلالت دارند. مسلماً کسانی که با تمسک به ادله‌ای که دال بر مقصود آنها نیست، حکم به حرمت زیارت قبور، بلکه شرک بودن آن می‌کنند، سلامت نفس ندارند [۲۴۷]. [صفحه ۲۷۸] اصولاً- فلسفه زیارت قبور، توجه به آخرت و جهان پس از مرگ و قطع

تعلقات مادی و دنیوی است و صد البته که اگر میت از صلحا و عباد و زهاد باشد، دل‌های مرده به زیارتش زنده و حجاب غفلت، دریده می‌شود. شهیدان و ایثارگران راه حق، مزیتی دارند که به انسانها درس فداکاری و ایثار می‌دهند و روح حریت و آزادگی را در کالبد انسان می‌دمند و انسان را به مرحله‌ای می‌رسانند که بتواند «ره صد ساله» را «یک شبه» طی کند. تعطیل زیارت قبور، به معنای محروم کردن انسانهایی است که تخته‌بند این تن هستند، از همه‌ی فواید ارجمندی که در بالا ذکر شد. از امیرالمؤمنین نقل شده است که: «زوروا موتاکم فانهم یفرحون بزیارتکم و لیطلب احدکم حاجته عند قبر ابیه و عند قبر امه بعد ما یدعو لهما [۲۴۸]. مردگانتان را زیارت کنید که آنها به زیارت شما شاد می‌شوند. باید در نزد قبر پدر و مادر، بعد از آنکه برای آنها دعا کردید، حاجت خود را از خدا بخواهید.» مطابق این روایت، فایده‌ی زیارت قبور، برای هر دو طرف است. بخصوص اگر میت، پدر و مادر زائر باشند. پیامبر اکرم خود به زیارت قبور می‌رفت و سه بار می‌فرمود: «السلام علیکم یا اهل الدیار» سلام بر شما ای ساکنان گورستان. سپس سه بار می‌فرمود: «رحمکم الله» خداوند شما را رحمت کند [۲۴۹]. از امام ششم (ع) نقل شده است که: «ان فاطمه کانت تاتی قبور الشهداء فی کل غداة سبت فتاتی قبر حمزة و تترحم علیه و تستغفر له [۲۵۰]. فاطمه زهرا (ع) هر صبح شنبه به زیارت قبور شهدا می‌آمد. بر سر قبر حمزه [صفحه ۲۷۹] برایش طلب رحمت و مغفرت می‌کرد.» راوی از امام ششم (ع) می‌پرسد که سلام بر اهل قبور چگونه است؟ حضرت می‌فرماید: «السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین انتم لنا فرطه و نحن انشاء الله بکم لا-حقون [۲۵۱]. سلام بر مؤمنان و مسلمانانی که ساکن قبورند. شما پیشروان ما هستید و ما - انشاء الله - به شما ملحق می‌شویم.» در برخی از روایات آمده است که: اگر کسی به زیارت قبر برادر دینی خود رود و دست بر قبر نهد و هفت بار سوره قدر بخواند، در روز قیامت ایمن می‌گردد [۲۵۲]. اگر زیارت اهل قبور، این همه ثواب و فضیلت دارد، لازم است که برای قبور علامتی موجود باشد که به مرور زمان از بین نرود و دوستان و خویشاوندان و مؤمنین بتوانند به زیارت آنها بروند و با قرائت قرآن و طلب مغفرت، هم خود اجر ببرند و هم آنها شاد شوند. پیامبر اکرم (ص) مشوق امت به زیارت قبور بود و می‌فرمود: «زوروا القبور فانها تذكركم الاخرة» قبرها را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می‌اندازد. او نه تنها در این راه مشوق قولی که مشوق عملی نیز بود و خود برای زیارت قبر مادر به «ابواء» می‌رفت و شهدای احد و بقیع را زیارت می‌کرد و رفت و آمد به قبرستان را از برنامه‌های زندگی خود ساخته و برای قبر برخی از صلحای اصحاب، علامتی قرار داده بود که زائران به سوی آن هدایت شوند [۲۵۳]. اصحاب گرامی رهبر بزرگ اسلام کوشیدند که آثار و خاطرات حضرتش را در جاهای مختلف حفظ کنند و آنجاها را زیارتگاه علاقه‌مندان و عاشقان حضرتش قرار دهند. برخی از کوتاه‌فکران بی‌فقه، خیال کردند که اگر این آثار به یادگار بماند، برای [صفحه ۲۸۰] مردم بت می‌شود و به همین جهت، اقدام به تخریب کردند [۲۵۴] کسانی که به ویرانی این آثار روی آوردند، در حقیقت با یک سنت حسنه مبارزه کردند و نه با بت پرستی. چرا که هیچ مسلمانی که پروریده مکتب این پیامبر بزرگ الهی است، به جای پرستش معبود یگانه، به پرستش مخلوق روی نمی‌آورد. اگر چه آن مخلوق از اشرف مخلوقات باشد. وهابیت، به اسلام و به انسانیت خیانت کرده است. زیارت قبور صلحا و شهدا و مؤمنین و والدین و خویشاوندان، منشأ خیرات و برکات و پاداش است. حفظ آثار قدیم، به معنای زنده نگاه داشتن تاریخ است. دیدار غار حراء، انسان را به یاد نخستین لحظات پرشکوه وحی می‌اندازد. قبر عبدالله - پدر گرامی پیامبر - و قبر اسماعیل - فرزند امام ششم (ع) - و محله بنی‌هاشم و سایر آثاری که یادآور شخصیت‌ها و آثار و حوادث تاریخی اسلام است، چرا باید ویران شود؟ آثار اسلامی در هر کجا و به هر شکلی که باشد، میراثی است برای همه افراد امت اسلامی و تجاوز به آنها، یعنی تجاوز به حقوق همه مسلمانان از صدر اسلام تا قیام مهدی (ع) و تا روز رستاخیز. در حقیقت، آثار اسلامی زیر بنای فرهنگ ریشه‌دار یک امت است و تعدی به آنها یعنی تعدی و تهاجم به فرهنگ این امت پرشکوه. شیعه استمرار دهنده همان سنت سنیه اصحاب گرامی پیامبر است و اصحاب، دنباله‌رو شخص شخیص پیامبر اکرم بودند. شیعه بر بستر تاریخ کوشیده است که حفظ آثار کند. راه و رسم شیعیان این بوده که نگذارند یادگارهای تاریخی و نام و نشان

شخصیت‌های محبوب خاندان پیامبر و اهل بیت گرامی، محو و نابود گردد. چرا که محافظت و نگهداری آنها یعنی حفظ و پاسداری تاریخ و فرهنگ بالنده اسلام. بقعه‌ها و بارگاههایی که در گوشه و کنار جهان بر تربت شخصیت‌های محبوب اهل بیت ساخته شده، برای این منظور است که هم باب توسلات و توجهات و برآورده [صفحه ۲۸۱] شدن حاجات، مفتوح باشد و هم خاطرات تاریخی به صورت ملموس محفوظ بماند و هم تعظیم شعائر اسلامی باشد. در این میان، ائمه اطهار در درجه اول اهمیت و احترام و تعظیم و تکریم قرار دارند. چرا که آنها بعد از پیامبر، اعلام هدایت و صراط مستقیم و ملجأ و پناهگاه درماندگان و شیفتگان و رنجوران و مهجوران و حاجتمندانند. در درجه بعد، شهدا و سایر شخصیت‌های آن خاندان قرار دارند که خود به دلیل کمالات نفسانی و انتساب به پیامبر و قرابت جسمی و روحی، مورد احترامند و احترام به آنها به معنای احترام به پیامبر و احترام به اسلام و قرآن است. علما و صلحا و پوینگان راه آن رهبر بزرگ نیز همواره مورد عنایت شیعیان بوده‌اند. چرا که اینها نیز پیوند روحی با آن بزرگوار دارند و ابراهیم خلیل (ع) فرمود: «من تبعنی فانه منی» (ابراهیم - ۳۶) هر کس مرا تبعیت کند، از من است. مفهوم مخالف این سخن، این است که هر کس مرا تبعیت نکند، از من نیست. این است راه و رسم شیعه و این، نه به معنای بت پرستی و شرک، بلکه در راه مبارزه با شرک و بت پرستی است. اهل بیت پیامبر و ائمه اطهار و شهدا و علما و صلحا به این دلیل، در حیات و ممات خود مورد احترامند که ضد شرک بوده‌اند. گرایش به آنها یعنی گرایش به توحید و گرایش به قرآن و گرایش به آورنده قرآن. تربت پاک سیدالشهداء و یاران شهیدش از این جهت، بیشترین زائر و دل‌باخته‌ترین طالب را دارد که پیکر پاک‌باخته‌ترین افراد را در دل خود جای داده است. کربلا قبله‌گاه دلهای شیعیان است. قبله دلهای معبود دلهای شیعیان است. همچنان که کعبه، قبله صورتها است و قبله صورتها، معبود صورتها نیست. مردم مسلمان رو به قبله می‌ایستند تا خدا را بپرستند و شیعیان، دلهای را به کربلا می‌فرستند تا بتوانند به خدا نزدیک شوند. در تاریخ پرشکوه اسلامی تنها دو شهید والامقام است که هر کدام چند زیارتگاه دارند: یکی سالار شهیدان، حسین (ع) و دیگری پرچمدار قهرمان او، عباس. سالار شهیدان هفت مزار و عباس دلاور، چهار مزار دارد: ما در این جا نخست درباره هفت مزار امام و سپس درباره چهار مزار ابوالفضل بحث می‌کنیم. [صفحه ۲۸۲]

هفت مزار امام

اشاره

علت اینکه سالار شهیدان کربلا را هفت مزار است، این است که درباره محل دفن سر آن بزرگوار، در میان تاریخ‌نویسان، اختلاف شدید است. این مسأله مسلم است که جسد مبارک آن حضرت، در کربلا مدفون است. اما از آنجایی که سر مبارک آن حضرت را به همراه سرهای سایر شهدا، از کربلا- به کوفه و از آنجا به دمشق فرستادند، درباره محل دفن سرها اختلاف پدید آمده است. هنگامی که ابن زیاد، سر بریده امام را در روز بارعام، پیش روی خود نهاد و با چوبدستی بر لب و دندان حضرت اشاره کرد، زید بن ارقم بر سرش فریاد کشید که چوبدستی خود را روی این لبها بردار، به خدا، با چشم خود دیدم که پیامبر اکرم لبهای خود را بر این لبها نهاده بود و می‌بوسید. زید به دنبال این سخن به گریه درآمد. ولی ابن زیاد با بی‌شرمی به او گفت: اگر به واسطه پیری خرف نشده و عقلت را از دست نداده بودی، تو را می‌کشتم. او با چشم گریان بیرون آمد و به مردم گفت: شما عربها بعد از این، برده شدید. فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر کرسی حکومت نشانیدید. او خوبان شما را می‌کشد و بدان شما را برده خود می‌کند. شما تن به خواری دادید و هلاک شدید [۲۵۵]. در مجلس یزید بن معاویه نیز شبیه چنین حادثه‌ای، اتفاق افتاد. او نیز برای اینکه از جنایات دست نشانده خود پسر مرجانه چیزی کم نیاورد، با چوبدستی خود بر لب حسین می‌زد و با سخنان نیشدار و جسورانه خود قلب آل پیامبر و دوستان آنها را می‌آزرد. در این وقت، ابوبرزه اسلمی زبان به اعتراض گشود و گفت: گاهی

می‌دیدم که پیامبر اکرم، این لبها را می‌بوسید. ای یزید، دانسته باش که در روز قیامت شفیع تو ابن زیاد و شفیع حسین پیامبر گرامی اسلام است. آنگاه برخاست و معترضانه از مجلس یزید خارج شد [۲۵۶]. [صفحه ۲۸۳] به قدری این منظره، تأثرانگیز بوده که حتی برخی از امویان و متعصبان آنها نیز نتوانسته‌اند، از دیدن یا شنیدن آن، ناراحتی خود را کتمان کنند. ابن کثیر شافعی دمشقی از متعصبان بنی‌امیه است. معذک، در کتاب خویش البدایه و النهایه تمام داستانهای اسفانگیزی که مربوط می‌شود به جسارت‌های ابن‌یزید و نسبت به سر بریده سالار شهیدان، آورده و اضافه کرده است که مروان بن حکم و برادرش یحیی از منظره اسارت اهل بیت و سرهای بریده‌ای که بر سر نیزه بود، شدیداً ناراحت شدند. یحیی هنگامی که از واقعه مطلع می‌شود، می‌گوید: شما در روز قیامت از محمد (ص) محجوبید. من هرگز با شما در هیچ کاری همراهی نمی‌کنم [۲۵۷]. به هر حال، هر چه در این مصائب بزرگ، دل بسوزد و چشم به همراه قلم بگرید، کم است. بشر نابکار با زبده و خلاصه بشریت، چه‌ها می‌کند؟ راستی برای ریاست دو روزه و ارضای تمایلات جاه‌طلبانه نفسانی، آیا این همه جنایت و شرارت، قابل قبول است؟! اکنون بینیم هفت مزار سالار شهیدان کجا است و سر بریده امام بعد از این همه جنایت‌ها و شرارت‌ها در کجا دفن شد و چرا برای این وجود مقدس، هفت مزار پدید آمد؟!!

دمشق

گروهی از مورخان معتقدند که سر مقدس، در دمشق دفن شده است. لکن اینها هم درباره‌ی تعیین نقطه‌ای که سر در آنجا دفن شده است، اختلاف دارند. برخی معتقدند که در جایی به نام «باب الفردیس» و گروهی می‌گویند: در حیاط مسجد و جمعی می‌گویند: در کنار دیوار شهر دفن شده است. برخی گفته‌اند: سر مقدس در خزانه یزید نگهداری می‌شد. هنگامی که یزید به جهنم رفت، سر را آوردند و در باب الفردیس دفن کردند [۲۵۸]. مورخان نوشته‌اند که: یزید در مجلس شوم خویش، در حالی که سر بریده امام [صفحه ۲۸۴] را در برابر خود داشت، شعر مشرکانه ابن زبیری را بر زبان آورد: لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل ابن زبیری، یکی از شعرای قریش بود. او مسلمانان را در شعر خود هجو می‌گفت و کفار قریش را در مقابل مسلمانان تحریک می‌کرد. همو بود که بعد از جنگ احد - که به ظاهر، مسلمانان شکست خورده و مشرکان پیروز شده بودند - اشعار خود را با مطلع زیر بسرود: یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب شیئا قد فعل یزید با دیدن سر بریده‌ی امام و منظره رقت‌بار بازماندگان آن حضرت، نتوانست شادی خود را کتمان کند. از این‌رو به اشعار ابن زبیری تمثال جست. ابن زبیری، از خبیث‌ترین افراد عصر بعثت بوده. گفته‌اند: روزی پیامبر اکرم در مسجد الحرام مشغول نماز بود. ابوجهل گفت: چه کسی نمازش را خراب می‌کند؟ ابن زبیری جسارتی کرد که قلم از نگارش آن شرم دارد. در این وقت ابوطالب با شمشیر کشیده وارد شد و تصمیم داشت که جسوران را با شمشیر از پای درآورد. ولی آنها فرار کردند و چون بر او معلوم شد که عامل مباشر جسارت، ابن زبیری بوده، بر سرش خون و سرگین ریخت و معامله به مثل کرد [۲۵۹]. این نمونه را آوردم تا خواننده گرامی به خبائث و دنائت و ضلالت یزید که با این حرکات نامطلوب، خود را مغضوب بارگاه یزدان قرار داده، پی ببرد. می‌گویند: هنگامی که آیه شریفه: «انکم و ما تبعدون من دون الله حصب جهنم» (الانبياء - ۹۸) نازل شد، وی گفت: [۲۶۰] اگر محمد (ص) را بیایم، با او به مخاصمه می‌پردازم. چگونه ممکن است که همه آنچه پرستش می‌شود، هیزم جهنم بشود؟ ما فرشتگان را می‌پرستیم و یهود، عزیز و مسیحیان، عیسی را. آیا فرشتگان و عزیز و مسیح، هیزم جهنمند. هنگامی که خبر به پیامبر اکرم رسید، فرمود: «یا ویل امه! اما علم ان ما لما لا یعقل و من لمن یعقل» [صفحه ۲۸۵] وای بر مادرش! آیا ندانسته است که کلمه «ما» برای غیر عاقل و کلمه «من» برای عاقل است؟! در حقیقت، رهبر عالقدر اسلام بیان داشتند که «ما» در آیه شریفه، در مورد اشیاء است و نه در مورد اشخاص. آنگاه این آیه شریفه نازل شد: «ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون» (الانبياء - ۱۰۱) کسانی که مشمول نیکی ما شده‌اند، از جهنم به دورند. البته

همین مرد گستاخ هم سرانجام از محضر پیامبر گرامی اسلام تقاضای عفو می کند و مشمول عفو بیکران حضرتش قرار می گیرد [۲۶۱] اما یزید شایسته همین عذرخواهی هم نبود. شگفتا! ابن زبیری از گستاخی های خود طرفی نمی بندد و به اصطلاح، سرانجام به پایان خط می رسد و چاره ای جز اظهار ندامت و شرمندگی ندارد. اما پور سبکسر و سرمست معاویه و ابوسفیان، بار دیگر خطرات جاهلی را تکرار و کینه های مشرکان را دامن می زند، تا اسلام را - به خیال خام خودش - سرکوب و شرک و کفر را احیاء کند. البته یزید در همان مجلس منکوب شد. چرا که زینب آتشین گفتار، در آن خطبه تاریخی خود بر سرش فریاد کشید و فرمود: «اتقول: «لیت اشیای بیدر شهدوا» غیر متاثم و لا مستعظم و انت تنکت ثنایا ابی عبدالله بمحضرتک و لم لا تکن کذلک و قد نکأت القرحة و استاصلت الشافه باهراقک دماء ذریه رسول الله (ص) و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و لتردن علی الله و شیکا مورد هم و لتودن انک عمیت و بکمت و انک لم تقل «فاستهلوا و اهلوا فرحا» [۲۶۲]. آیا بدون آنکه خود را گناهکار بدانی و با کمال بی باکی می گویی: «ای کاش، نیاکان من که در بدر کشته شدند، امروز حاضر بودند» در حالی که با چوبدستی خود به دندانهای اباعبدالله می زنی؟ چرا چنین نباشی؟ حال آنکه آنچه می خواستی کردی [صفحه ۲۸۶] و ریشه های تقوا و فضیلت را از جا کنیدی و خون فرزندان رسول خدا را ریختی و گروهی از آل عبدالمطلب را که ستارگان فروزان روی زمین بودند، به خاک و خون آغشته کردی. دیری نمی باید که نزد خدا می روی و بر پدرانت وارد می شوی و دوست می داری که کور و لال شده بودی و نمی گفتی که: جای نیاکانم خالی است که خوشحالی و پایکوبی و مستی کنند! آنچه از انسانهای مقتدر و حکام به یادگار می ماند و همواره قلوب آزادی خواهان را مجذوب آنها می سازد، عدل و داد است. به همین جهت، زینب کبری برای اینکه در تاریخ ثبت شود که یزید را از عدل و داد، ذره ای بهره نبوده، فرمود: «امن العدل یابن الطلقاء تحذیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن؟! [۲۶۳]. ای پسر آزادشدگان، عدالت و انصاف کجا؟! آیا زنان و کنیزان خود را در پرده می نشانی و دختران پیامبر را از پرده برون می آوری و گرفتار اسارت می کنی؟! خوب است در اینجا اشعار یزید و ابن زبیری را بیاوریم تا خواننده گرامی بهتر و دقیق تر به عمق فاجعه امویان پی ببرد: لعبت هاشم بالملک فلا- خبر جاء و لا وحی نزل لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا و لقالوا یا یزید لا تشل فجزیناه بیدر مثلاً واقمنا مثل بدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۲۶۴]. «بنی هاشم، با ملک بازی کرد، نه خبری آمده و نه وحی نازل شده بود. کاش نیاکان من که در بدر کشته شدند، حاضر بودند و شیون خزر جیان را در واقعه احد مشاهده می کردند. [صفحه ۲۸۷] آنها اگر امروز حضور داشتند، از شادی در پوست خود نمی گنجیدند و می گفتند: ای یزید، سست نباس و بر توسن قدرت سوار باش. ما بنی هاشم را به مثل بدر کیفر دادیم و همانند بدر را بر پای داشتیم و تعادل برقرار شد. من از خندف نیستم اگر از اولاد پیامبر انتقام کارهای ایشان را نگیرم.» ابن عساکر می گوید: یزید، سر بریده را سه روز در برابر چشم مردم آویخت. آنگاه در خزائن سلاح قرارش داد و این بود تا زمان سلیمان بن عبدالمملک که سر را در حالی که از آن استخوانی بیشتر نمانده بود، نزد او آوردند. او سر را کفن و خوشبو کرد و بر آن نماز گزارد و در قبرستان مسلمین دفن کرد. بعد از آنکه عباسیان بر سر کار آمدند، مدفن سر را نبش کردند و سر را بیرون آوردند [۲۶۵]. شبرای شافعی نیز شبیه مطلب فوق را در کتاب الاتحاف بحب الاشراف آورده و افزوده است که عمر بن عبدالعزیز بعد از روی کار آمدن، سر مقدس را از مسئول خزانه سلاح مطالبه کرد و او اطلاع داد که توسط سلیمان بن عبدالمملک دفن شده است. او اضافه می کند که تیموریان با ورود به شام، محل دفن سر را شکافتند و سر را بیرون آوردند و با خود بردند [۲۶۶]. آنچه اکنون در شهر دمشق به یادگار مانده، همان مکانی است که در مسجد جامع آن شهر به نام «رأس الحسین» زیارتگاه شیعیان و ارادتمندان اهل بیت و محل توجه دلباختگان آن ملاذ و ملجأ انس و جان است. برخی احتمال داده اند که محلی که اکنون در جامع دمشق به نام «رأس الحسین» زیارت می شود، در حقیقت محل نصب سر مقدس بوده، نه محل دفن آن [۲۶۷].

در ساحل فرات، در کشور سوریه شهری است به نام رقه که به واسطه آب و [صفحه ۲۸۸] هوای لطیفش محل تفریح و تفرج هارون الرشید بوده است. در این شهر مسجدی است که زیارتگاه سر مقدس است. گفته‌اند: پس از آنکه سر را برای یزید آوردند، تصمیم گرفت که به شهر رقه - که محل زندگی خاندان ابومعیط از خویشاوندان عثمان بود - بفرستد تا به عوض سر عثمان باشد. هنگامی که سر به دست آنها رسید، در خانه‌ای به خاک سپردند. آن خانه در جوار مسجد جامع شهر بود و بعدها مسجد توسعه پیدا کرد و داخل مسجد شد. هم اکنون ارادتمندان سالار شهیدان، آن مکان را زیارت می‌کنند و بر مظلومیت حضرتش اشک می‌بارند. این هم سندی مهم و گویا است که بر مظلومیت این امام همام دلالت دارد. چرا که اولا سر عثمان را از بدن جدا نکرده بودند. ثانيا علی و اولادش در خون عثمان شرکت نداشتند.

عسقلان

عسقلان شهری مشهور در فلسطین بر کرانه دریای سفید است. اهل سنت و صوفیه و اسماعیلیه معتقدند که محل دفن سر مقدس همین شهر است. مقریزی در خطط آورده که افضل بن امیر پس از فتح بیت المقدس، وارد شهر عسقلان شد. در آنجا به مکان مخروبه‌ای برخورد که زیارتگاه سر مقدس امام حسین بود. او سر را بیرون آورد و معطرش کرد و در جای مناسبی قرار داد. سپس دستور داد که محل دفن را تعمیر و بازسازی کنند. هنگامی که کار تعمیر آن محل به پایان رسید، سر را با تعظیم و تکریم بر سینه گرفت و به آنجا برد و به خاک سپرد. برخی ساختمان مزار رأس را در عسقلان به پدر وی نسبت داده‌اند. ابتدا پدر، مزار را می‌سازد و بعد، پسر آن بنا را تعمیر و تکمیل می‌کند. تاریخ این تجدید بنا را سال ۴۹۱ ذکر کرده‌اند. شبلنجی در کتاب نورالابصار آورده که یزید دستور داد سر بریده را در شهرها بگردانند تا از این رهگذر، دوستان خاندان پیامبر غمگین و دوستان بنی‌امیه شاد گردند. سرانجام، مأمورانی که سر را در شهرها می‌گردانند، به عسقلان رسیدند. امیر [صفحه ۲۸۹] شهر، سر را از آنها گرفت و در مزار کنونی به خاک سپرد [۲۶۸]. این گونه مزارات، وسیله‌ی توجه دلها به خاندان پیامبر (ص) و زدوده شدن غفلت از دلها است.

قاهره

اشاره

سر بریده امام، زیارتگاهی در شهر قاهره، پایتخت مصر دارد که شمع پروانه دلها شده و شیعه و سنی تعظیمش می‌کنند و در حریم آن، محبت قلبی و فطری خود را در برابر عترت پیامبر - که اسوه پاکی و شرف و انسانیت و عظمت‌اند - اظهار می‌کنند. حتی عابرائی که فرصت تشرف به آن حرم واقعی یا سمبلیک ندارند، لحظه‌ای در خیابان توقف می‌کنند و با سلام و تعظیمی از کنار آن بارگاه ملکوتی می‌گذرند. اینجانب در سال ۷۰ به دیدار شیعیان خوجه در شهر استکهلم - پایتخت سوئد - رفتم. اینان در اصل از اهالی پاکستانند. شنیده‌ام که در گذشته مذهب شیعه اسماعیلی داشته‌اند. بعدها از آن مذهب باطل دست کشیده و به مذهب حقه شیعه اثناعشری گرویده‌اند. تشکیلات دینی اینان در کشوری غربی از کشورهای اسکاندیناوی جالب توجه بود. مسجد و حسینیه و کتابخانه و کلاسهای درس و غسلخانه جمعیت، در یک جا جمع بود. جالب‌تر اینکه اتفاقی را به نام ضریح ۱۴ معصوم قرار داده و در آن پارچه سبزی افکنده بودند. پرسیدیم ضریح ۱۴ معصوم به چه معنی است؟ گفتند: رسم ما این است که هر جا مسجد و حسینیه‌ای تأسیس کنیم، جایی را به نام ضریح ۱۴ معصوم قرار دهیم و زیارتگاه خود قرار دهیم. آن موقع توجه نداشتیم که به آنها بگوییم: معصوم چهاردهم در قید حیات است و نیازی به ضریح ندارد. قطعاً آنها هم به حیات آن حضرت و ظهور او در آینده جهان، معتقد بودند و به همین جهت، برای ما حساسیت برانگیز نبود. [صفحه ۲۹۰] شیعه به خاطر علایق سرشار نسبت به اهل‌بیت، به

چیزهایی جنبه سمبلیک می‌دهد. نعل و علم و حجله قاسم از این قبیل است. ضریح و زیارتگاه و نعل و پرچم و حجله سمبلیک به خاطر این است که بهتر و عمیق‌تر خاطره‌ها را تجدید می‌کند. امروز مشخص نیست که مدفن سر بریده امام در قاهره هست یا نیست. هیچ زائری هم با یقین و اطمینان به اینکه مزار رأس الحسین، همان است که در قاهره است، آنجا را زیارت نمی‌کند. اما آنچه جنبه سمبلیک پیدا کند، به همان اندازه خاطره‌انگیز است که آنچه جنبه واقعی دارد. به هر حال، شیعیان اسماعیلی و عموم صوفیان سنی، بلکه اکثریت اهل تسنن بر این باورند که مزار رأس الحسین (ع) همان است که در قاهره است. حتی برخی از آنها بر صحت آن، ادعای اجماع کرده‌اند. سخاوی مدعی شده است که سر در مدینه مدفون است. لکن از قول برخی نقل کرده که رأس الحسین (ع) نخست در عسقلان دفن شد. سپس از آنجا به قاهره و همین زیارتگاه فعلی انتقال یافت [۲۶۹]. درباره کیفیت انتقال سر مقدس به قاهره چنین گفته‌اند که: پس از شهادت امام، جیره‌خواران اموی سر بریده را به همراه اسیران در شهرها و بلاد می‌گرداندند و هیچکس متعرض و مزاحم آنها نمی‌شد. هنگامی که به مرز کشور باستانی مصر رسیدند، مردم اجازه ندادند که سر بریده و اسیران با چنان وضع اسفناکی وارد کشورشان شود. از این رو سر را با تعظیم و تکریم تمام وارد مملکت خود کردند و در محل کنونی به خاک سپردند و از اموال خود نذورات و موقوفاتی به آن اختصاص دادند. به همین جهت است که خاندان پاک پیامبر که از مصریان، این همه کرامت و محبت دیده بودند، در حق آنها دعای خیر کردند و فرمودند: ای مردم مصر، شما ما را یاری کردید. خداوند شما را یاری کند و ما را پناه دادید. خداوند شما را پناه دهد و ما را ایمنی بخشیدید. خداوند شما را ایمنی بخشد [صفحه ۲۹۱] و ما را کمک کردید. خداوند شما را کمک کند و از هر مصیبتی رهایی بخشد و در تنگناها یار و یاور شما باشد. برخی گفته‌اند: خلافتی نیست که سر بریده به قاهره آمده و در این رابطه، مجله «هدی الاسلام» داد سخن داده است. لکن بسیاری از علمای سنی مانند قرطبی و ابن کثیر و علمای شیعه با نظر فوق مخالفت دارند [۲۷۰]. در کتاب تذکره سبط ابن جوزی (ص ۱۵۱) آمده است که: پنجمین خلیفه فاطمی سر بریده را از باب الفردیس به عسقلان و از آنجا به قاهره آورد. آنچه مهم است این است که سر بریده یک جایگاه و زیارتگاه قطعی دارد و آن هم دلهای دوستان و ارادتمندان است. شاعری به زبان تازی، این حقیقت را در شعر خود منعکس کرده است: لا تطلبوا المولى الحسين بارض شرق او بغرب و دعوا الجميع و عرجوا نحوى فمشهد بقلبي «مولا حسین را در دیار شرق یا غرب نجوید. همه سرزمینها را رها کنید و به سوی من بیایید که زیارتگاه او در قلب من است.» باری مقریزی مدعی است که سر مقدس در تاریخ هشتم جمادی الثانیه سال ۵۴۸ از عسقلان به قاهره آورده شد و روز سه‌شنبه دهم همان ماه به قصر امیر تمیم که ملقب به «سیف مملکت» بود، رسید. او می‌گوید: هنگامی که سر را از عسقلان انتقال می‌دادند، هنوز خورش نه‌خشکیده بود و همچون مشک ناب، فضا را معطر ساخته بود. از آن پس، محل دفن سر زیارتگاه خاص و عام شد. روز عاشورا بر آن مدفن، قربانی‌های بسیار می‌دادند و بر قاتلان حسین لعن می‌فرستادند [۲۷۱]. به هر حال، در این رابطه سخن بسیار است. حتی معجزات و کرامات شگفت‌انگیزی نقل کرده‌اند که برای معتقدان به مقام ولایت و قرب اهل بیت [صفحه ۲۹۲] عصمت و طهارت، جای هیچ گونه شبهه و شک و تردید ندارد. در نزد سلطان ملک ناصر درباره‌ی غلامی از غلامان بدگویی کردند و او مورد سوءظن وی قرار گرفت. دستور داد که برای گرفتن اقرار او را به سخت‌ترین وجهی مورد عذاب قرار دهند. اما غلام چندان استقامت کرد که ملک و اطرافیانش را به حیرت درآورد. وقتی راز این استقامت را از غلام پرسیدند، جواب داد: هیچ سببی ندارد جز اینکه من سر مقدس حسین را حمل کردم و به محل دفن آوردم [۲۷۲]. گفته‌اند: سر بریده امام، در تابوتی از نقره قرار داده شده و در مکان کنونی در شهر قاهره به خاک رفته است. بر این مدفن قبه‌ای ساخته‌اند که از مظاهر عالی هنر شکوهمند اسلامی است. بر یکی از درها نوشته‌اند: «قل لا اسالکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربی... (الشوری - ۲۳) بگو: بر ادای رسالت خود مزدی نمی‌خواهم جز دوستی در مورد خویشاوندان.» بر دری دیگر نوشته است: «الشفاء فی تربته و الاجابة تحت قبته و الائمة من ذریته شفا در تربت حسین و اجابت در زیر قبه او و امامان معصوم از ذریه اویند.» بر یکی از الواح سخن پیامبر اکرم نوشته است که فرمود: «حسین منی و انا من حسین

حسین از من و من از حسینم» [۲۷۳]. بر این بارگاه، گنبدی زیبا ساخته‌اند. در زیر این گنبد یک محراب و یک صندوق نذورات است. این محراب، یک امام جماعت راتب دارد. اگر وجدانهای مرده راضی شدند که نسبت به سبط گرامی پیامبر و یاران و بستگانش آن همه بی‌مهری و جنایت کنند، وجدانهای بیدار نیز تا قیام قیامت، تربت واقعی یا سمبلیک آن حضرت را مطاف خود قرار می‌دهند و عشق و دلبستگی خود [صفحه ۲۹۳] را به ظهور می‌رسانند.

سخنی درباره منکران

قبلا اشاره کردیم که قرطبی و ابن کثیر و علمای شیعه با اینکه رأس الحسین در قاهره دفن شده باشد، موافق نیستند. از جمله مخالفان سرسخت، ابن تیمیه است. البته به سخن او اعتمادی نیست. او منکر اسارت اهل بیت نیز هست. چنانکه به سخن ابن کثیر نیز اعتمادی نیست. آنها که گرفتار بغض و کینه‌اند، هرگز طالب حقیقت نیستند. بلکه به خاطر عنادی که دارند، منکر حقایقی که از خورشید هم آشکارتر باشد، می‌شوند. لکن یافعی شافعی می‌گوید: اینکه سر بریده به عسقلان یا قاهره، منتقل شده باشد، صحیح نیست. خداوند، قاتل امام را به سخت‌ترین وجهی بکشت و سر خبیث و مذموم او را در همان جایی قرار داد که آن سر پاک و گرامی در آنجا گذاشته شده بود [۲۷۴]. شیخ محمد بن سید درویش بیروتی می‌گوید: سر بریده امام حسین در قاهره مدفون نیست. چرا که قاهره در قرن چهارم هجری به امر عبدالقاهر فاطمی ساخته شده. گویا فاطمین، زیارتگاه قاهره را به لحاظ اینکه خود را منسوب به آن حضرت می‌دانستند، به وجود آوردند [۲۷۵]. کسانی که مدعی کشف و شهودند و خود را - همچون اسماعیلیه - اهل باطن می‌دانند، ادعا دارند که قالب برزخی امام را مشاهده کرده‌اند که به قاهره آمده است. این ادعا نیز قابل قبول نیست. زیرا دلیلی ندارد و می‌تواند از شطحیات صوفیانه باشد. هیچکس هم مدعی نشده است که جسد امام در مصر مدفون است. سخن درباره این است که آیا سر بریده امام به قاهره آورده شده، یا نه؟ اما اینکه ادعا شده است که قاهره در قرن چهارم ساخته شده و قبلا وجود نداشته، معلوم نیست درست باشد. [صفحه ۲۹۴] یکی از مخالفان، قرطبی صاحب تفسیر مشهور و صاحب کتاب تذکره است. شعرانی از وی نقل کرده است که: ذکر اینکه سر مقدس در عسقلان یا قاهره دفن شده، باطل است. اما شعرانی قول او را نپذیرفته است [۲۷۶]. به هر حال، اینکه سر مقدس به قاهره آورده شده باشد، از محالات نیست و اینکه فاطمیون مصر بر این کار اصرار ورزیده و برای جلب توجه مردم به آن عنایت داشته‌اند، بعید نیست. اما اینکه انسان بتواند یقین یا حداقل، اطمینان پیدا کند که سر بریده در قاهره مدفون است، بسیار مشکل است. آنچه می‌توان با اطمینان بیان کرد، این است که سر بریده به همراه اسیران اهل بیت به دمشق آورده شده، [۲۷۷] ولی آیا در همان جا به خاک رفته یا به عسقلان و قاهره برده شده یا به مدینه پیامبر یا به کربلا؟ معلوم نیست. و الله اعلم بالصواب.

مدینه منوره

عده‌ای از علمای تاریخ بر این باورند که سر بریده امام در مدینه مدفون است. برخی معتقدند که یزید، برای اعلام پیروزی و خوشحالی سر بریده را برای عمرو بن سعید - که حاکم مدینه بود - فرستاد و برخی احتمال داده‌اند که یزید هنگامی که اسرا را آزاد کرد، سرهای بریده را در اختیار آنها قرار داد و آنها سرها را به مدینه آوردند و به خاک سپردند [۲۷۸]. شبلیجی می‌گوید: به قولی سر مبارک در قبرستان بقیع در کنار مادر و برادرش به خاک سپرده شده است [۲۷۹]. خوارزمی می‌گوید: یزید بن معاویه، سر بریده را برای عمرو بن سعید بن عاص به مدینه فرستاد. او حاکم مدینه بود و گفت: کاش این سر را برای من نفرستاده بودند. آنگاه سر را کفن کرد و در قبرستان بقیع کنار تربت زهرا (ع) به خاک سپرد [۲۸۰]. [صفحه ۲۹۵] سمهودی شافعی نیز نظیر مطلب فوق را روایت کرده است [۲۸۱]. اینان را برای نمونه آوردیم. لکن کسانی که دفن رأس الحسین را در بقیع روایت کرده‌اند، کم

نیستند و چه بسا به اقوال ایشان اطمینان پیدا شود. برخی مدعی شده‌اند که سر بریده را خود ابن زیاد به مدینه فرستاده است [۲۸۲]. این قول، تعارضی با قول کسانی که معتقدند سر بریده از دمشق به مدینه آورده شده و در آنجا به خاک رفته، ندارد.

نجف

اکنون در شهر مقدس نجف، جایی است به نام حنانه که برخی معتقدند سر بریده امام، در آنجا مدفون است. حنانه در لغت به معنی نالنده و نالان است. علت اینکه این مکان را بدین نام، موسوم کرده‌اند، دو چیز است: یکی اینکه هنگامی که اسیران آل رسول به اینجا رسیدند، ناله و شیون سر دادند. تو گویی زمین و آسمان با آنها هم ناله شده و با آنها شیون می‌کردند. دیگری اینکه هنگامی که فرزندان امیرالمؤمنین (ع) جنازه پدر را به اینجا رسانیدند، ناله سر دادند و گریستند. به هر حال، در این مکان که خود یادآور حزنی عمیق است، سالار شهیدان زیارتگاهی دارد [۲۸۳] مرحوم کلینی نقل کرده است که یزید بن عمرو بن طلحه گفت: امام صادق (ع) که در حیره بود، به من فرمود: نمی‌خواهی به وعده‌ام وفا کنی؟ گفتم: می‌خواهم (مقصود حضرت زیارت قبر امیرالمؤمنین بود). سپس به اتفاق حضرت و اسماعیل سوار شدیم و به راه افتادیم. در بین راه به ثویه رسیدیم (همان جایی که قبر کمیل از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) است) و از آنجا گذشتیم و به نقطه‌ای میان حیره و نجف رسیدیم. در آنجا پیاده شدیم و همگی نماز گزاردیم. سپس امام به اسماعیل فرمود: برخیز و بر جدت حسین (ع) سلام کن. [صفحه ۲۹۶] گفتم: مگر امام حسین (ع) در کربلا مدفون نیست؟ فرمود: آری. ولی هنگامی که سر را به شام می‌بردند، یکی از دوستان ما سر را از ایشان ربود و در کنار امیرالمؤمنین (ع) به خاک سپرد [۲۸۴]. معلوم نیست منظور از «جنب» که در این روایت آمده، این است که رأس الحسین در کنار تربت امیرالمؤمنین (ع) دفن شده یا در حوالی آن. ابان بن تغلب می‌گوید: من همراه امام ششم (ع) بودم. امام از پشت کوفه گذشت و فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد. آنگاه اندکی پیش رفت و فرود آمد، و دو رکعت دیگر نماز گزارد. پس از آن مسافت کوتاهی پیمود و دو رکعت دیگر نماز گزارد. سپس فرمود: اینجا قبر امیرالمؤمنین (ع) است. پرسیدم: آن دو نقطه‌ای که نماز گزاردی، کجا بود؟ فرمود: محل دفن سر حسین (ع) و منزل حضرت قائم (ع) [۲۸۵]. مضمون فوق را شیخ الطایفه از مبارک خباز نقل کرده، جز اینکه به جای منزل قائم آورده است: منبر قائم [۲۸۶]. این احادیث قابل خدشه نیستند. هرگاه کلینی روایت خود را از عده‌ای از اصحاب نقل کند، خدشه در روایت او صحیح نیست. اگر چه ممکن است به برخی از این روایات، بر این مطلب استناد کرد که مزار مقدس رأس الحسین در کنار سر مبارک امیرالمؤمنین است. اکنون در نزدیکی سر مبارک امیرالمؤمنین (ع) سنگ لوحه‌ای است که به خط کوفی بر آن نوشته است: محل دفن رأس الحسین (ع) مرحوم مجلسی نیز به این روایات توجه کرده و آنها را نقل کرده است. جمعی از علمای بزرگ نیز به این روایات اعتماد کرده‌اند.

کربلا

اشاره

در میان امامیه مشهور است که سر بریده امام به کربلا آورده شده و در کنار جسد مطهر، به خاک رفته است. بسیاری از علمای تسنن نیز بر همین باورند. [صفحه ۲۹۷] اکنون به نقل عباراتی از علمای سنی و شیعی می‌پردازیم:

اقوال علمای سنی

قزوینی شافعی می‌گوید: سر امام حسین (ع) در بیستم ماه صفر به پیکرش ملحق شد [۲۸۷]. سبط بن جوزی می‌گوید: درباره مدفون

رأس الحسين (ع) اقوالی است. مشهورترین اقوال این است که به همراه اسرا به مدینه و از آنجا به کربلا فرستاده شد و به خاک رفت [۲۸۸]. علی جلال می گوید: امامیه و برخی از اهل سنت، معتقدند که سر بریده امام به کربلا آورده شده و در کنار جسد به خاک رفته است [۲۸۹]. عباس محمود عقاد درباره مدفن سر، شش قول می شمارد که یکی از آنها همین قول است [۲۹۰]. شبرای شافعی نیز نقل کرده که سر مقدس در کربلا مدفون است [۲۹۱]. عثمان مدوخ حنفی [۲۹۲] و شبلنجی شافعی [۲۹۳] نیز همین قول را نقل کرده اند. این بود اقوال برخی از علمای سنی که برخی از آنها اظهار نظر و برخی نقل قول کرده اند.

اقوال علمای شیعه

سید بن طاووس می گوید: در مورد رأس الحسين (ع) روایت شده که به کربلا بازگردانده شده و در کنار جسد شریف به خاک رفته است [۲۹۴]. سید مرتضی نیز در برخی از آثار خود نقل کرده که سر بریده به کربلا آورده شده [صفحه ۲۹۸] و ضمیمه بدن مطهر شده است [۲۹۵]. ابن نما می گوید: نظریه مورد اعتماد، این است که سر مقدس را بعد از آنکه در بلاد گردانیده شد، به کربلا آوردند و در کنار جسد مطهر به خاک سپردند [۲۹۶]. ابن شهر آشوب نیز همین نظریه را نقل کرده است [۲۹۷]. مرحوم مجلسی در کتاب جلیل القدر بحارالانوار بیشتر اقوال را نقل کرده و فرموده است: مشهور میان علمای ما این است که سر بریده را حضرت زین العابدین به کربلا آورده و در کنار بدن به خاک سپرده است [۲۹۸]. مرحوم مجلسی نقل کرده است که امام ششم به مفضل فرمود: بقعه های زمین بر یکدیگر، تفاخر کردند. کعبه نیز بر کربلا- تفاخر کرد. خداوند بدو وحی کرد که: ای کعبه بیت الحرام، بر کربلا- فخر نکن. چرا که کربلا- همان بقعه مبارکی است که در آنجا خداوند از درخت، موسی را ندا کرد. کربلا همان جایگاهی است که مریم و مسیح بدان پناه بردند. همان جایی که سر امام حسین در آنجا شسته شد. جایی که مریم، عیسی را شستشو داد و خود غسل ولادت کرد. پیامبر اکرم از این بقعه به معراج رفت [۲۹۹]. گفته اند: علت استحباب زیارت امام حسین (ع) در روز اربعین همین است که در چنین روزی سر بریده به بدن مطهر ملحق شده است [۳۰۰]. ملا محمدحسین قزوینی می گوید: مشهور این است که سبب فضیلت زیارت امام حسین (ع) در روز اربعین این است که امام زین العابدین به همراه اهل بیت در بازگشت از شام، در چنین روزی وارد کربلا شدند و سرهای شهدا را به بدنهای ملحق کردند. او قول کسانی که ورود اهل بیت را در روز اربعین به کربلا- بعید می شمارند، مردود می داند. به نظر وی اهل بیت در روز دوازدهم محرم وارد کوفه شده اند و در روز [صفحه ۲۹۹] پانزدهم از کوفه به سوی دمشق حرکت کرده اند و ظرف مدتی کمتر از ده روز به مقصد رسیده اند. مدت اقامت آنها در شام هشت روز بوده است. اوایل ماه صفر، آنها را آزاد کردند. علت آزادی آنها این بود که مردم زبان به سب و لعن یزید گشودند و یزید ناچار شد که شمر و ابن زیاد را لعن کند و با احترام، وسایل سفر اهل بیت را به همراه سرهای شهدا فراهم سازد [۳۰۱]. تا اینجا هفت مزار سالار شهیدان را به پایان بردیم و اینک وقت آن رسیده که به بیان آنچه درباره چهار مزار قهرمان علقمه رسیده، بپردازیم. لکن قبل از توضیح درباره چهار مزار ابوالفضل، خلاصه اقوال را درباره مزارات سر مطهر امام حسین، از مرحوم عبدالواحد مظفر نقل می کنیم: ۱. سر مطهر در کنار بدن امام در کربلا دفن شده است. ۲. در کنار سر پدرش امیرالمؤمنین، در نجف اشرف به خاک رفته است. ۳. در نقطه ای میان کوفه و نجف، یعنی حنانه مدفون است. فاصله این نقطه تا نجف کمتر است. ۴. برخی گفته اند: در کوفه مدفون است. ولی محل دفن را تعیین نکرده اند. ۵. در شهر رقه بر کرانه فرات، از بلاد سوریه کنونی مدفون است. ۶. برخی گفته اند: در باب الفردیس دمشق که باب شرقی است، مدفون است. ۷. برخی گفته اند: در کاخ امویان در دمشق به خاک رفته است. ۸. برخی گفته اند: در مسجد جامع دمشق - همان نقطه ای که امروز زیارتگاه شیعیان و به نام رأس الحسين معروف است - دفن شده. ۹. در خارج باب الفردیس دفن شده و جای آن، معلوم نیست. ۱۰. در عسقلان - که تابع فلسطین و بر کرانه دریای سفید است - به خاک رفته است. ۱۱. سر مطهر در قاهره مصر - همان زیارتگاه کنونی - مدفون است. ۱۲. بنی عباس محل دفن سر

را در دمشق نبش کردند و معلوم نیست به کجا برده و در چه مکانی دفن کرده‌اند. [صفحه ۳۰۰] ۱۳. تیمور لنگ و همراهانش محل دفن سر مطهر را در دمشق نبش کردند و معلوم نیست به کجا بردند. ۱۴. عمر بن عبدالعزیز مدفن سر مطهر را در دمشق نبش کرد و سر را بیرون آورد و گویا به بدنش ملحق کرد. ۱۵. سر مطهر در کنار بدن مطهر امام مجتبی در بقیع به خاک رفته است. ۱۶. رأس الحسین در کنار جسد مطهر پیامبر اکرم دفن شده و جای آن، بر کسی معلوم نیست [۳۰۲]. عبدالرحیم تبریزی می‌گوید: ۴۰ تنی که بر سر بریده موکل بودند، همگی کشته شدند و هیچکس ندانست که سر مطهر بعد از کشته شدن آنها به کجا برده شد [۳۰۳]. مقتضای این قول، این است که هم در کشته شدن موکلان و هم در مورد سر مطهر، از ناحیه رسول اکرم (ص) اعجازی صورت گرفته. در این صورت، معلوم نیست که سر در کنار پیامبر به خاک رفته یا در کربلا. در میان کسانی که درباره محل دفن سر مطهر، اظهار نظر کرده‌اند، عقاد نظری بدیع دارند. به نظر او سر مطهر در هر کجا که دفن شده باشد، شایسته احترام و تعظیم است. حسین، مظهر ایثار و فداکاری و اسوه‌ی شهادت و بطولت است. او همواره قبله گاه دلها است و تا روز رستاخیز، مردم آزاد و آزاده، از مکتبش الهام می‌گیرند و راهش را ادامه می‌دهند. هر جا به نام او و به یادبود او است، مورد احترام شیفتگان و دلباختگان است و یاد و نام و آثارش هرگز فراموش شدنی نیست. عقاد مصری، کتاب خود را ابوالشهداء نامید و در کتاب خود نشان داد که حسین (ع) پدر جسمانی و روحانی یا پدر روحانی همه شهیدانی است که بعد از او در راه عدالت و حقیقت، جان باخته و سر داده و فداکاری کرده‌اند. نویسنده‌ی دانشمند کتاب بطل العلقمی نیز اگر چه ترجیح می‌دهد که سر مطهر در کنار پیکر پاک امام به خاک رفته باشد، اما بر اینکه در کجا به خاک رفته باشد، اصراری [صفحه ۳۰۱] نمی‌ورزد. او فقط با کسانی مخالفت دارد که مدفن سر مطهر را مجهول و گمنام می‌شمارند. چگونه ممکن است سر بریده‌ای که مطاف دلها و معشوق جانها و محبوب و مجذوب ارواح پاک است، در نقطه مجهولی به خاک برود و چشمهای کنجکاو عاشقان از محل دفنش بی‌خبر مانده باشند؟! اما اینکه چرا اماکن متعددی به عنوان مزار آن حضرت به یادگار مانده؟ شاید بدین خاطر است که دوستان و ارادتمندان بتوانند از جاهای مختلف، ارتباط قلبی برقرار کنند و نغمه‌های عاشقانه زیارت سر دهند [۳۰۴]. از اینها که بگذریم، در زیارت روحانی و سیر باطنی، بعد مسافت مطرح نیست. و به همین جهت، شاعر شیرین‌زبان می‌گوید: گرچه دوریم به یاد تو سخن می‌گوییم بعد منزل نبود در سفر روحانی در اینجا با آوردن حدیثی از پیامبر اکرم در شأن و عظمت آن بزرگوار، سخن را به پایان می‌بریم. امام حسین فرمود: بر جدم پیامبر وارد شدم. ابی‌بن کعب در محضر ایشان بود. چون مرا دید، فرمود: «مرحبا بک یا اباعبدالله یا زین السماوات و الارضین ای اباعبدالله، درود بر تو، ای زینت آسمانها و زمین.» ابی عرض کرد: یا رسول الله، مگر کسی غیر از شما زینت آسمانها و زمین هست؟! حضرت فرمود: «یا ابی، و الذی بعثنی بالحق بینا ان الحسین بن علی فی السماء اکبر منه فی الارض و انه لمکتوب عن یمین عرش الله مصباح هدی و سفینه نجاه» [۳۰۵]. ای ابی، سوگند به آن خدایی که مرا به پیامبری برانگیخته است، حسین بن علی در آسمان بزرگتر است. بر سمت راست عرش خدا نوشته: او چراغ هدایت و کشتی نجات است.» [صفحه ۳۰۲]

چهار مزار عباس

اگر درباره سر مطهر حسین (ع) ۱۶ قول وجود دارد، ولی درباره سرهای سایر شهدای کربلا - و از جمله سر مطهر عباس - آن همه اختلاف وجود ندارد. بلکه درباره محل دفن سرهای بقیه، سه قول است: ۱. سرهای سایر شهدا در شام دفن شده است. ۲. اسرا بعد از آزاد شدن، سرها را به مدینه آورده و در بقیع دفن کرده‌اند. ۳. قول مشهور میان شیعه این است که سرها را امام چهارم به کربلا آورده، و در کنار اجساد پاک شهدا به خاک سپرده است. به تعبیر مرحوم مظفر، کربلا- برای این پیکرهای پاک، محور افتراق و اجتماع و کانون اتصال و انفصال است [۳۰۶]. آری در کربلا- بود که پیکرها قطعه قطعه و سرهای پاک شهدا از تن جدا شد و سرانجام در کربلا بود که سرها به بدن ملحق گردید.

بر سر عباس چه گذشت؟

اشاره

سبط بن جوزی از قاسم بن اصبح مجاشعی نقل کرده که هنگامی که سرهای شهدا را وارد کوفه می کردند، سواری دیدم که سر بریده‌ای چون ماه تابان بر گردن اسبش آویخته بود. از سوار پرسیدم: این سر از آن کیست؟ گفت: سر عباس فرزند امیرالمؤمنین است. از پاسخ دهنده پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: حرمله [۳۰۷]. راوی که آن روز حرمله را سالم و تندرست دیده بود، چند روز بعد او را می بیند در حالی که صورتش سیاه شده بود. به او می گوید: آن روزی که سر بریده عباس را حمل می کردی، صورتی نیکو داشتی. آن روز در میان عرب، نکوروی تر از تو کسی نبود و امروز در میان عرب از تو بدرووی تری نیست. حرمله گریست و گفت: از [صفحه ۳۰۳] آن روزی که سر را حمل می کردم، شبها گرفتار خوابی پریشان و وحشتناک می شوم. دو نفر به سراغ من می آیند و مرا در آتش می افکنند و صورت من چنانکه می بینی، سیاه می شود. سرانجام به بدترین وجهی جان سپرد و به جهنم واصل شد [۳۰۸]. بعد از ورود سرهای شهدا به کوفه، ابن زیاد دستور می دهد که آنها را در محلات بگردانند، آنگاه به شام بیرند [۳۰۹]. ملا حسین قزوینی در رابطه با ورود سرهای شهدا و اسیران به کوفه، از سهل بن سعد داستان حزن انگیز نوشته است که: در آن روز پرچم‌ها برافراشته شد و طلبها به صدا درآمد، مردم برای تماشا تجمع کردند. در میان سرها، سر بریده امام حسین نورانی تر از همه بود و چون صورت پیامبر اکرم می درخشید [۳۱۰]. از سهل بن سعد نقل شده که: نخستین سری که دیده، سر عباس بوده که گویا خنده بر لب داشت. سپس سر حسین را می بیند که هیبتی عظیم و محاسنی گرد و چشמהایی گیرا و پیشانی بازی داشت. لبهای حسین متبسم بود و دیده به جانب افق داشت و بر نیزه عمر بن منذر همدانی بود [۳۱۱]. اکنون به بررسی مزارات مبارک عباس (ع) می پردازیم:

دمشق

مرحوم سید محسن امین عاملی از علمای معاصر، بحثی تحت عنوان: «زیارتگاه سرهای عباس و علی اکبر و حبيب بن مظاهر در دمشق» دارد. او می گوید: در سال ۱۳۲۱ (هجری قمری) در مقبره باب الصغیر قبری دیدم که بر آن، سنگ لوحه‌ای بود و روی آن نوشته بود: این است محل دفن سر عباس بن علی و علی اکبر و حبيب بن مظاهر. دو سال بعد، آن اثر ویران شد. سپس تجدید بنا گردید و بر آن، ضریحی گذارده شد و بر آن، اسمای بسیاری از شهدای کربلا نوشته شد. ولی [صفحه ۳۰۴] حقیقت این است که آن مکان، منسوب به همان سه شهید بزرگوار است که ذکر شد. هیچ بعید نیست که محل دفن سرهای آن بزرگواران، در همان محل باشد. چرا که بعد از آورده شدن سرهای شهدا به دمشق و گرداندن آنها در محلات، کینه‌های دیرینه یزید ارضاء شده و اجازه داده است که سرهای شهدا را به خاک بسپارند. علی القاعده باید سرها را به قبرستانهای شهر برده و به خاک سپرده باشند. پس مشکلی نیست که مدفن سر عباس و علی اکبر و حبيب در همان نقطه‌ای باشد که بیان شد [۳۱۲]. البته بدشواری می توان اطمینان یافت که محل دفن سرهای سه شهید همان جایی باشد که مرحوم عاملی تعیین می کند. به خصوص که نصوص بسیاری داریم که دلالت دارند بر اینکه سرهای شهدا به مدینه یا به کربلا برده شده است.

مزار دست راست و دست چپ در کربلا

اشاره

در حوالی صحن قهرمان علقمه، دو زیارتگاه است که بر یکی نوشته شده: «زیارتگاه دست راست» و بر دیگری: «زیارتگاه دست چپ» [۳۱۳]. این دو زیارتگاه، از یادگارهای قدیم است. از زمانهای دور، تا امروز نسلهایی آمده‌اند و رفته‌اند و به زیارت این دو مکان، به بارگاه حق تقرب جسته‌اند. آری سیره‌ی عملی نسلهای متوالی بر این بوده که این دو مکان را احترام و زیارت کنند. لکن سؤالی که مطرح است، این است که آیا دست‌های بریده عباس، جدای از پیکر مطهر او - که بر بقعه و بارگاه ملکوتیش جن و انس و ملک، تعظیم می‌کنند - به خاک سپرده شده و به صورت دو زیارتگاه در آمده، یا اینکه این دو مکان، مدفن دست‌ها نیست، بلکه محل قطع دست‌های آن قهرمان مظلوم و آن پهلوان نستوه و فداکار و ایثارگر است؟ بسیار بعید است که دشمن، دست‌های حضرت را از کربلا با خود به کوفه و [صفحه ۳۰۵] شام برده باشد، چرا که آنچه معمول بوده، حمل سر مقتول بوده، نه حمل جسد یا دست و پا. همچنین بسیار بعید است که در موقع دفن جسد مطهر، دست‌ها را که در فاصله کمی قرار داشته‌اند، ملحق به بدن نکرده باشند. بنابراین، احتمال اینکه این دو مزار، محل قطع دست‌ها باشد و نه محل دفن آنها، تقویت می‌شود. در تاریخ صدر اسلام چهار تن سراغ داریم که دست‌های آنها در میدان جنگ بریده شده. یکی از آنها از مشرکان بوده و قابل ذکر نیست. اما سه تن دیگر، کسانی هستند که دست‌های خود را در راه تقویت ایمان و از بیخ و بن برکندن درخت پلید شرک، نثار کرده‌اند. این سه تن عبارتند از: مصعب بن عمیر، جعفر بن ابوطالب و عباس بن امیرالمؤمنین.

مصعب بن عمیر

سیوطی می‌گوید: وی در جنگ احد، پرچمدار بود. نخست دست راستش را قطع کردند. او پرچم را به دست چپ گرفت و گفت: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل» (آل عمران - ۱۴۴) سپس دست چپش را قطع کردند. او پرچم را در میان بازوان گرفت و به سینه چسبانید و باز هم آیه‌ی: «و ما محمد...» را قرائت کرد. سرانجام بر این قهرمان نستوه، هجوم بردند و او را از پای درآوردند. در این وقت بود که پرچم بر زمین افتاد. او ۴۰ ساله یا کمی بیشتر بود. پیامبر دربارش فرمود: به مردی بنگرید که خداوند دلش را روشن کرده است [۳۱۴].

جعفر طیار

او پرچمدار جنگ مؤته بود. نخست در آن صحنه نبرد و ایثار، دست راستش را قطع کردند، بدان امید که با قطع دست راست، پرچم و پرچمدار قهرمان مؤته بر زمین بیفتد. جعفر، نه تنها بر زمین نمی‌افتد که پرچم را هم با دست چپ خود به اهتزاز در می‌آورد. دشمن نیز با یورش ددمشانه خود دست چپ مردی که خود را برای طیران در ملکوت اعلی آماده کرده و می‌رود که به افتخار «طیار» نائل آید، قطع کرد. آن هم بدان امید که این بار، پرچم و پرچمدار بر زمین می‌افتند و سپاه اسلام، منهزم و متلاشی [صفحه ۳۰۶] می‌گردد. اما او پرچم را در میان بازوها گرفت و همچنان برافراشته نگاه داشت. سرانجام او را شهید کردند و از عمر پربرکتش ۲۱ یا ۳۳ سال گذشته بود. برخی گفته‌اند: مردی رومی چنان ضربتی بر پیکر پاک او فرود آورد که او را دو نیم کرد. بدن برای انسانهای خدمتگزار و خداجو بهترین وسیله است برای انجام ایده‌های بزرگ و برآوردن انجماها؛ و معلوم است که مظهر تمام قدرت بدن، دست‌ها است و بی‌جهت نیست که در ادب تازی دست را به معنای وقت و قدرت به کار می‌برند و باز بی‌دلیل نیست که در فقه اسلامی، دیه‌ی یک دست، نصف دیه یک انسان و دیه‌ی هر دو دست، مساوی تمام دیه یک انسان است و بهترین کیفر برای دزدان و محاربان، قطع دست است، تا توان و قدرت از آنها قطع شود. پاداشی که خداوند به جعفر می‌دهد، این است که به او دو بال می‌دهد تا با آنها در آسمانهای بهشت پرواز کند [۳۱۵] چرا که قبل از شهادت، با دادن دو دست، گویی از تمام هستی خود

چشم پوشیده است. پیامبر اکرم می فرمود: «خلق الناس من اشجار شتى و خلقت انا و جعفر من شجرة واحدة» [۳۱۶]. مردم از درخت های گوناگون آفریده شده اند و من و جعفر از یک درخت آفریده شده ایم.» و نیز فرمود: «لجعفر اشبهت خلقی و خلقی جعفر از نظر صورت و سیرت، شبیه من است.»

عباس

در لحظاتی که عباس، خود را برای استقبال از مرگ آماده می کند، حالتی عجیب دارد. از یک سو مصیبت برادران و برادرزادگان و عموزادگان و شاید فرزند، بر قلب توانمندش فشار می آورد. از سوی دیگر می بیند که محور و مدار راستین امامت، [صفحه ۳۰۷] در حلقه محاصره دشمنان خونخوار، تنها و بی یاور مانده و از همه مهم تر اینکه تشنگی زنان و کودکان طاقت هر بیننده ای را به طاق می رساند. اینجا است که به محضر برادر می شتابد و اجازه می خواهد که گام در میدان نبرد نهد و دین خود را به مقام امامت و ولایت ادا کند. امام می فرماید: «انت صاحب لوائی» تو پرچمدار منی. حسین (ع) عباس را یگانه کسی می شناسد که تا زنده است از حریم مقدسش پاسداری و دفاع می کند و اجازه نمی دهد که ستمکاران قدم پیش گذارند و در دل زنان و کودکان رعب و وحشت، بیفکنند. اما عباس اصرار می ورزد و عرض می کند: «لقد ضاق صدري من هؤلاء المنافقين و اريد ان آخذ ثاري منهم دلم از دست این منافقان به تنگ آمده است. می خواهم از آنها انتقام بگیرم.» آری در شرایطی که ستارگانی پرفروغ بر بستر خاک و خون آرمیده اند، ماه بنی هاشم، دلتنگ است و زندگی را غیر قابل تحمل می شمارد. وانگهی جلوه ماه در تلالوی ستارگان، جذاب و دلنشین است و اگر ستارگان نباشند، ماه هم باید افول کند و اینک وقت افول ماه است. امام از وی می خواهد که برای زنان و کودکان تحصیل آب کند. عباس به سوی دشمنان می رود و آنها را موعظه می کند. سپس به عمر سعد می گوید: «یا بن سعد، هذا الحسين ابن بنت رسول الله (ص) قد قتلتم اصحابه و اهل بيته و هؤلاء عياله و اولاده عطاشی فاسقوهم من الماء قد احرق الظمأ قلوبهم و هو مع ذلك يقول: دعوني اذهب الى الروم او الهند و اخلی لكم الحجاز و العراق ای پسر سعد، این است حسین فرزند دختر پیامبر خدا که اصحاب و بستگانش را کشتید و اینان عیال و اولاد اویند که تشنه اند. آنها را آب دهید که تشنگی دلپاشان را سوخته است و او در عین حال می گوید: مرا رها کنید تا به روم یا هند بروم و حجاز و عراق را به شما واگذارم.» همه ساکت بودند. نفس ها در سینه ها بند آمده بود. بسیار بودند که دوست می داشتند زمین دهان بگشایند و آنها را در کام خود فرو برد. هیچکس جواب قانع [صفحه ۳۰۸] کننده ای در برابر جنایاتی که تا آن لحظه واقع شده بود، نداشت. باز هم منطق زور و قلدری حاکم شد. شمر به سخن آمد و چنین گفت: ای پسر ابوتراب، اگر تمام زمین را آب فرا بگیرد و در اختیار ما باشد، قطره ای به شما نمی دهیم، مگر اینکه در بیعت یزید داخل شوید. در برابر این سنگدلان هیچ موعظه ای مؤثر نمی افتاد. زانروی، عباس به محضر برادر شتافت و خبر سنگدلی و پلیدی آنها را معروض داشت. هم اکنون فریاد «العطش العطش» کودکان بلند است. عباس، بی تابانه بر مرکب می نشیند و برای طلب آب رهسپار میدان می شود. دشمن هنوز باور نمی کرد که عباس بتواند با آن همه خستگی و تشنگی و مصائب کمرشکن شریعه فرات را به تصرف درآورد. لشکریان یزیدی، ناباورانه مشاهده کردند که عباس از همه موانع و کمینگاهها گذشته و خود را به آب رسانیده است. این خود از فرازهای حساس تاریخ زندگی قهرمان علقمه است. وارث شجاعت علوی و یادگار قهرمانی های حیدری، ثابت کرده است که این شمشیر به کفهای موکل بر فرات، روبهانی هستند که در برابر یورش شیر راهی و چاره ای جز فرار ندارند. فراز حساس تر تاریخ زندگی پر فتوح این دلاور مرد بی همتا آن لحظه ای است که از مرکب پیاده شده و بر کنار آب نشسته تا مشکی آب بگیرد و راهی خیمه گاه شود. در این وقت کفی آب بر می گیرد که بر کام خشکیده خود بریزد و حرارت جانکاه تشنگی را فرو نشاند. اما ناگهان به یاد تشنگی حسین و عیال و اطفالش می افتد و آب را بر دریا می ریزد و چنین می گوید: یا نفس من بعد الحسين هونی و بعده لا كنت ان تكونی هذا الحسين وارث المنون و تشریین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی «ای نفس،

بعد از حسین، زندگی بر تو ناگوار است. حسین از تشنگی جان می سپارد و تو آب سرد می نوشی. به خدا راه و رسم دینداری من این نیست.» [صفحه ۳۰۹] در اینجا ایثار و جوانمردی و همت، در کردار پرشکوه عباس، تجسم و تبلور یافت. جا دارد که انسانیت با تجلیل و تکریم و احترام در برابر این ابرمرد مخلص و مؤثر، سر تعظیم فرود آورد و به وجودش بر زمین و زمان و بر کائنات فخر بفروشد. او با تشنه کامی از شریعه فرات خارج می شود و به عزم رساندن مشک آب به خیمه گاه، به حرکت درمی آید. در مرحله قبل، او حالت تهاجم و یورش داشت، ولی این بار، چنین حالتی ندارد و می کوشد که در کمتر از چند دقیقه، خود را به خیمه گاه برساند. پس روبهان ترسو نیز حيله کردند و با کمین کردن در پشت نخلها دست راست عباس را جدا کردند [۳۱۷]. اکنون در همان نقطه ای که دست راستش قطع شده، زیارتگاهی است و در آنجا که نزدیک در صحن شرقی است، این دو بیت پارسی نگاشته شده است: افتاد دست راست خدایا ز پیکرم بر دامن حسین برسان دست دیگرم دست چپم به جاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یک دست بی صداست حادثه جانگداز قطع دست راست عباس، زمانی اتفاق افتاد که توانسته بود با کشتن هشتاد تن از دشمنان، وارد شریعه فرات شود و آب برگردد و راهی خیمه گاه شود. به دنبال این حادثه جانکاه، بار دیگر دشمن کمین کرد و دست چپش را قطع نمود. اکنون در مشرق صحن شریف، زیارتگاهی است که محل قطع دست چپ عباس است. بر کاشی این مکان، شعری از شیخ محمد سراج نقش شده است که می خوانیم: ان فی هذا المكان انقطعت یسره العباس بحر الکرم هیهنا یا صاحب طاحت بعد ما صاحت الیمنی بجنب العلقمی اجر دمع العین و ابکیه اسحق ان تبکی بدمع عن دم «در اینجا دست چپ عباس که دریای کرم است، بریده شد و این، بعد از آنی بود که دست راستش در کنار نهر علقمه قطع شده بود. او خون خود را در راه خدا داد و جای دارد که تو با تأسف و اندوه، برایش اشک خون بباری.» [صفحه ۳۱۰] از این شعر بر می آید که زیارتگاه دست راست و دست چپ، محل قطع است نه محل دفن. آنکه بر مزار دست راست، وقوفی داشته باشد، می تواند صحنه قطع دست راست را مجسم کند و بر جنایات ستمکاران آگاهی یابد و آنکه از آنجا به مزار دست چپ برود، خود را در جریان جنایات یزیدیان قرار می دهد و صحنه عاشورا را مجسم می کند. آنگاه رهسپار محل دفن پیکر پاک حضرتش می شود و به خاطر می آورد که چگونه در این نقطه نابکاری بر فرقه عمود وارد می کند و او را بر زمین می اندازد. عباس تا لحظه آخر تلاش می کرد که مشک آب را به خیمه گاه برساند. از این رو مشک آب را به دندان می گیرد ولی با اصابت تیری به مشک آب، عباس در راه رسیدن به یگانه آرزویش ناکام می ماند [۳۱۸].

مرقد مقدس عباس

این مکان مقدس، مدفن پیکر پاک آن جناب است. همان مکانی که هم پیکر و هم دست های راست و چپ عباس را در درون خود جای داده و چه می دانم شاید سر بریده عباس را. اینجا زیارتگاهی است که همواره زیارتگاه عاشقان و حاجتمندان بوده و خواهد بود. نوشته اند که در سال ۱۰۳۲ شاه طهماسب صفوی، بارگاه ابوالفضل را با کاشی تزیین کرد و بر تربت پاکش ضریحی قرار داد و صحن و رواق را منظم ساخت. در سال ۱۱۵۵ نادرشاه افشار برخی از رواقها را بلورین ساخت و هدایایی تقدیم آستان حضرتش کرد. وی در سال ۱۱۱۷ به زیارت عتبات تشرف یافت و صندوق ضریح را تجدید و رواق را تعمیر کرد و شمعخانه ای در صحن مطهر پدید آورد. در سال ۱۱۳۶ محمد شاه قاجار، پنجره های آهنین را نقره ای کرد. در سال ۱۲۵۹ محمدعلی شاه هندی ساختمانی پدید آورد. در سال ۱۲۱۶ بعد از تهاجم وهابیان و جسارتها و غارتگریهای [صفحه ۳۱۱] آنها در حریم شریفین و خرابکاریهای آنها، فتحعلی شاه قاجار بارگاه حسینی را ساخت و ضریح را به نقره تزیین داد و بارگاه عباس با کاشی بدیع، تجدید بنا کرد. در سال ۱۳۰۹ حاج شکرالله افشاری ایوان ابوالفضل را به طلا- آراست و نام خود را با تاریخ تذهیب بر آن نگاشت. از آن پس نیز ارادتمندانی که توان مالی داشته اند، کارهای مهمی انجام داده و بر رونق و زیبایی حریم افزوده اند [۳۱۹]. این همه عشق خالص

مردم به ساحت مقدس ابوالفضل، به خاطر ایثار و فداکاری او است. کسانی چون مصعب و جعفر و عباس که نخست دست‌ها را در راه خدا داده و سپس به شهادت رسیده‌اند، در حقیقت، دو بار به افتخار شهادت نائل آمده‌اند. زیرا چنانکه دیدیم در فقه اسلامی ارزش دست‌ها برابر تمام بدن است. پس کسی که یک بار دست‌ها را فدا می‌کند و بار دیگر تن خود را، دو بار شهید شده است. به نظر نگارنده، عباس سه بار شهید شده است: بار اول با دادن دست‌ها و بار دوم با اصابت تیر به مشک آب و در نهایت، افتادن از بالای اسب بر روی زمین و پرواز روح پرفتوحش به ملکوت اعلی. اصابت تیر به مشک آب، برای عباس از دادن دست‌ها و دادن جان، ناگوارتر و تلخ‌تر است. در حقیقت باید گفت: برای او دادن دست و دادن جان در راه خدا شیرین و گوارا است. ولی اصابت تیر به مشک آب، به معنای نومیدی و ناکامی عباس است و همین است که در کام جان او بسیار تلخ است. جای دارد که این بحث را با روایتی از امام سجاد (ع) به پایان بریم. روزی یکی از فرزندان عمر - یعنی عییدالله - را دیدار کرد. با دیدن وی اشک از دیدگان امام جاری شد. آنگاه فرمود: «ما من یوم اشد علی رسول الله من یوم احد قتل فیه عمه حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله و بعده یوم مؤت قتل فیه ابن عمه جعفر بن ابیطالب... و لا یموت الحسین از دلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامه کل یتقرب الی الله بدمه و هو بالله یدکرهم فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا و ظلما و عدوانا... رحم الله العباس لقد آثروا بلی و فدی اخاه الحسین [صفحه ۳۱۲] بنفسه حتی قطعت یداه فابدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل جعفرین ابیطالب و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه [۳۲۰]. هیچ روزی بر پیامبر خدا سخت‌تر از روز احد نبود. در آن روز، عمویش حمزه فرزند عبدالمطلب، شیر خدا و شیر پیامبرش کشته شد. بعد از آن، روز مؤته بود که پسر عمویش جعفر بن ابوطالب کشته شد. هیچ روزی مانند روز حسین (ع) نبود. ۳۰ هزار تن که خود را از این امت می‌دانستند و به خون او نزد خدا تقرب می‌جستند و او آنها را به یاد خدا می‌انداخت و آنها موعظه‌پذیر نبودند، به سوی او کوچ کردند و او را از راه ظلم و دشمنی کشتند... خداوند عباس را رحمت کند که ایثار کرد و در راه برادرش حسین جان باخت و دست‌هایش قطع شد. خداوند به جای دو دست به او دو بال داد، تا در بهشت به همراه فرشتگان پرواز کند. همان‌گونه که برای جعفر بن ابوطالب قرار داده شد. برای عباس در پیشگاه خداوند منزلتی است که در روز قیامت، همه شهیدان غبطه‌اش می‌خورند.» جای دارد که انسانهای حق‌طلب در برابر مقام والایش همواره سر تعظیم فرود آورند و برای رسیدن به حاجتها و نیازهای خود به او توسل جویند و برای آمرزش گناهان خود بر مظلومیتش اشک ببارند. بشریت با همه انحطاطها و کژرویه‌ها و دنايتها زبده‌هایی به خود دیده که مظاهر عالی فضیلت و کرامت و عزتند. عباس یکی از آن زبده‌ها است. امید که صاحب این قلم توانسته باشد در محضر او ادای وظیفه‌ای کرده باشد. مرحوم محدث قمی می‌گوید: چنین ظاهر می‌شود که او را در هنگام وفات پدر، به لحاظ علم و جلالت، مقام و منزلتی والا بوده است [۳۲۱]. و نیز می‌گوید: جسد مبارک امام مجتبی (ع) را امام حسین (ع) و عباس و محمد غسل داده‌اند [۳۲۲]. این مطلب، نه تنها بر عظمت مقام عباس، که بر عظمت مقام برادرش محمد بن [صفحه ۳۱۳] حنفیه نیز دلالت دارد. او در میان بنی‌هاشم در راه محبت خدا و رسول و امام، بیشتر از همه ایثار و فداکاری کرد و به همان میزان که تحمل رنج و زحمت و مشقت کرد، بر مقام و منزلتش افزوده شد. چرا که گفته‌اند: «الاجر علی قدر المشقه» مزد و پاداش به اندازه مشقت است. در میان جنگهای شکوهمند اسلامی، واقعه کربلا- از همه پرشکوه‌تر و در میان جانبازان و فداکارانی که در راه اجرای فرمان خدا و رسول و امام، جانبازی و فداکاری کردند، عباس اسوه جانبازان و الگوی فداکاران و مقتدای آزادگان از خود گذشته و شیفته‌دل است. در وجود این ابرمرد شجاع و این قهرمان قهرمانان و این آب‌آور تشنه‌کامان حرم مقدس حسینی، مفاخر حسبی و نسبی بسیار و زیبایی‌های خلقت، همه یکجا جمع شده است. آئینه‌ای است که جمال و جلال مبدأ را در خود منعکس کرده و نام‌آوری است که همه نام‌آوران تاریخ را در برابر خود به زانو درآورده است و این همه، به برکت اطاعت مطلقه او از خدا و رسول و اولی الامر است.

[۱] العباس، صفحه ۲۳۲، به نقل از اسرار الشهاده و جواهر الايقان. [۲] تاريخ الطبري، ۶ / ۳۵۳، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بيروت لبنان. [۳] همان، صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳. [۴] همان، ص ۳۵۳. [۵] همان، ص ۳۴۰. [۶] همان صفحات ۳۴۶ و ۳۴۷. [۷] همان، ص ۳۴۷. [۸] همان، ص ۳۴۸. [۹] همان، ص ۳۴۹. [۱۰] همان، صفحات ۳۴۹ و ۳۵۰. [۱۱] همان، ص ۲۵۰. [۱۲] همان. [۱۳] همان، صفحات ۳۵۰ و ۳۵۱. [۱۴] همان، ص ۳۵۱. [۱۵] همان، ص ۳۵۵. [۱۶] همان، صفحات ۳۵۹ و ۳۶۰. [۱۷] همان صفحات ۳۰۷ و ۳۰۸. [۱۸] همان، ص ۳۶۰. [۱۹] او همان است که يزید را از اينکه بر لب و دندان حسين چوب می‌زد، ملامت کرد و گفت: می‌دیدم که پیامبر لبنان حسين را می‌بوسید. ای يزید، در روز قیامت، شفيع تو اين زياد و شفيع حسين پیامبر خدا است. آنگاه برخاست و معترضانه از مجلس يزید خارج شد. (همان، ص ۳۵۶). [۲۰] همان، ص ۳۵۷. [۲۱] همان. [۲۲] نهج البلاغه، نامه‌ی شماره ۵۳. [۲۳] ينابيع الموده، ۱ / ۸۱. [۲۴] همان. [۲۵] همان، ۲ / ۱۰۰ و ۱۰۱. [۲۶] همان. [۲۷] همان، ۲ / ۲۷. [۲۸] يا واهب الخير الجزيل من سعة نحن بنو ام البنين الاربعه و نحن خير عامرين صعصعة المظعمون الجفنة المددعة الضاربون الهام وسط الحيصعة اليك جاوزنا بلاد اسبعة مخبر عن هذا خيرا فاسمعه مهلا ايت اللعن لا تاكل معه. [۲۹] شرد برحلك عنى حيث شئت و لا تكثر على ودع عنك الا باطلا قد قيل ذلك ان حقا و ان كذبا فما اعتذارك فى شئى اذا قيل. [۳۰] در كتاب قمر بنى هاشم، صفحات ۱۱ تا ۱۳ و كتاب بطل العلقمى و كتاب العباس بن على (ع) از صفحه ۱۹ تا ۲۲ درباره‌ی فضایل و مكارم اين خاندان، به تفصيل بحث شده است. [۳۱] مدح لبید در طى ابيات گذشته نقل شد: «نحن خير عامر بن صعصعة». [۳۲] اعيان الشيعة، ج ۷، ص ۴۲۹ و منابع فوق و نیز عمدة الطالب و تنقيح المقال. [۳۳] عبدالواحد مظفر می‌نویسد: «و ابوها ابوالمحل اسمه حرام بالحاء المهملة و الراء المهملة بعدها الف و ميم و يأتى فى كثير من النسخ حزام بالزاء المعجمة و هو غلط قطعى» (بطل العلقمى، ۱ / ۹۱) يعنى، پدر فاطمه، ابوالمحل، نامش حرام است و در بسیاری از نسخه‌ها حزام آمده و آن، غلط قطعى است. [۳۴] بطل العلقمى، ۱ / ۹۷ و ۹۸. [۳۵] ينابيع الموده، ۱ / ۱۷۰. [۳۶] همان. [۳۷] نهج البلاغه، فيض، خطبه ۱۹۳. [۳۸] بگو: جز دوستی خویشاوندان از شما مزدی نمی‌خواهم. (الشورى - ۲۳). [۳۹] بطل العلقمى، ۲ / ۵. [۴۰] همان، ص ۶. [۴۱] شعر از مرحوم سيد محسن عاملی مؤلف كتاب اعيان الشيعة، ج ۷، ص ۴۳۱. [۴۲] المنجد: كبش. [۴۳] بعدا درباره این لقب بحث می‌کنیم. [۴۴] رجوع شود به العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم، ص ۸۱. [۴۵] رجوع شود به العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم، ص ۸۱. [۴۶] العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم ص ۱۴۰. [۴۷] همان، ص ۱۴۲. [۴۸] قمر بنی هاشم، ص ۱۹. [۴۹] خاتمة المستدرک، ج ۳، ص ۸۱۵، از علامه نوری. [۵۰] العباس به قلم عبدالرزاق الموسوى المكرم به نقل از مقتل خوارزمی. [۵۱] اسرار الشهاده، ص ۳۲۴. [۵۲] سفينة البحار: زنب. [۵۳] همان. [۵۴] العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم، ص ۹۵. [۵۵] الخصال، ج ۱، ص ۶۷. [۵۶] العباس: از عبدالرزاق الموسوى المكرم، صفحات ۹۵ و ۹۶. [۵۷] ص ۹۲، با ترجمه‌ای آزاد از نویسنده. [۵۸] العباس به نقل از الخرائج الراوندی، ص ۱۰۳. [۵۹] همان، ص ۱۰۵. [۶۰] العباس بن على از باقر شريف قرشى به نقل از ذخيرة الدارين، ص ۳۶ و العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم به نقل از الخصال، ص ۱۲۴. [۶۱] العباس به نقل از مزار البحار، ص ۱۲۴. [۶۲] همان. [۶۳] همان. [۶۴] همان، ص ۱۲۷. [۶۵] همان، ص ۱۲۹. [۶۶] منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۷۸ (اذا مضيت تفرق عسکری). [۶۷] همان، ص ۲۷۹. [۶۸] العباس از عبدالرزاق الموسوى المكرم، ص ۱۲۹ به نقل از الاسرار و جواهر الايقان. [۶۹] العباس بن على، از باقر شريف قرشى، ص ۳۶ به نقل از ذخيرة الدارين. [۷۰] منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۷۹. [۷۱] منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۷۹. [۷۲] همان، ص ۲۷۸. [۷۳] تاريخ الطبري، ۶ / ۲۷۱ نشر اعلمي بيروت - لبنان. [۷۴] العباس ابن على رائد الكرامة و الفداء فى الاسلام از باقر شريف قرشى، صفحات ۲۰۹ و ۲۱۰. [۷۵] العباس بن على، ص ۳۸. [۷۶] العباس بن على، ص ۴۲ به نقل از مزار محمد بن مشهدی از اعلام قرن ششم. [۷۷] رجوع شود به كتاب مقاتل الطالبين و كتاب جلاء العيون. علامه امينى شعر فوق را از كتاب روض الجنان نقل کرده است. [۷۸] العباس، ص ۳۹۷. [۷۹] همان. [۸۰] كتاب شخصيت و آثار و

اندیشه‌های کاشف الغطاء به همین قلم زیر چاپ است. [۸۱] روایاتی که در فضیلت شعرای اهل بیت آمده و همچنین اسامی بعضی از شعرا، مستفاد از کتاب العباس، ص ۲۲۱ به بعد است. [۸۲] تتمه المنتهی از حاج شیخ عباس قمی قسمت خلافت مأمون، ص ۱۹۰.

[۸۳] تتمه المنتهی از مرحوم محدث قمی، ص ۲۳۷: ذکر ایام دولت متوکل. [۸۴] روایات این بخش از کتاب العباس نقل شده است.

[۸۵] این اشعار را برای آنان که لطف شعر عربی را درک می‌کنند، در اینجا می‌آورم: وقع العذاب علی جیوش امیة من باسل هو فی الوقایع معلّم ما راعهم الا- تقحم ضیغم غیران یعجم لفظه و یدمد عبست وجوه القوم خوف الموت و العباس فیهم ضاحک یتبسم قلب الیمین علی الشمال و غاص فی الاوساط یحصد للرؤوس و یحطم ما کر ذوباس له متقدما الا و فر وراسه المتقدم صیغ الخیول بر محه حتی غدا سیان اشقر لونها والادهم ما شد غضبانا علی علمومه الا و حل بها البلاء المبرم و له الی الاقدام نزعۀ هارب فکانما هو بالتقدم یسلم. [۸۶] الکافی، ۲ / ۱۴۸. [۸۷] الکافی، ۱ / ۲۰. [۸۸] الکافی، ۲ / ۸۶. [۸۹] الکافی، ۲ / ۸۶. [۹۰] کافی، ۱ / ۴۸. [۹۱] همان، ص ۲۲. [۹۲] همان. [۹۳] الکافی، ۲ / ۴۲. [۹۴] همان، ص ۴۷. [۹۵] المیزان، ۱۷ / ۱۰۷. [۹۶] الکافی، ۲ / ۲۴۱. [۹۷] الکافی، ۲ / ۲۳۱. [۹۸] همان. [۹۹] العباس بن امام امیرالمؤمنین، صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۳۳۳. [۱۰۰] این کرامت به همراه صلاۀ شیخ چاپ شده و در جلد سوم الکبریت الاحمر، ص ۵۰ نیز آمده و جمعی از علمای بزرگ آن را نقل کرده‌اند. [۱۰۱] این واقعه در کتاب اسرار الشهادۀ، ص ۳۲۵ نقل شده است. [۱۰۲] آنچه درباره کرامات عباس گفته شد، از کتاب العباس بن امام امیرالمؤمنین، صفحات ۱۳۳ تا ۱۴۵ نقل شده است. [۱۰۳] نهج البلاغۀ، خطبه ۱۲۴. [۱۰۴] سفینه البحار ۱ / ۳۷۳ و ۳۷۴ و منتهی الآمال، وقایع سال هفتم هجری. [۱۰۵] سفینه البحار ۱ / ۳۵۲ و ۳۵۳ و منتهی الآمال، وقایع سال هفتم هجری. [۱۰۶] منتهی الآمال، چاپ اسلامیۀ، ص ۲۸۴.

[۱۰۷] همان، ص ۲۷۸. [۱۰۸] تاریخ الطبری، ۴ / ۳۱۵. [۱۰۹] منتهی الآمال، ۱ / ۲۷۸. [۱۱۰] همان، ص ۲۷۹. [۱۱۱] همان، ص ۵۱.

[۱۱۲] همان، ص ۲۹۸. [۱۱۳] المیزان، ۲۰ / ۳۵۰. [۱۱۴] همان، ص ۳۴۶. [۱۱۵] الارشاد، ۲ / ۱۹۰ (مصنفات الشیخ المفید، ج ۱۱، المؤتمرالعالمی بمناسبۀ ذکری الفیۀ الشیخ المفید). [۱۱۶] تاریخ الطبری، ۴ / ۳۴۲ از منشورات مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات، بیروت - لبنان). [۱۱۷] منتهی الآمال، ج ۱، صفحات ۲۶۷، ۲۶۶. [۱۱۸] در ارشاد مفید نیز چند روایت در این باره نقل شده است، ۲ / ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۳ و ۱۳۴) نشر کنگره جهانی شیخ مفید، ج ۱۱). [۱۱۹] همان. [۱۲۰] نهج البلاغۀ، نامه ۴۵. [۱۲۱] تاریخ الطبری، ۶ / ۳۰۴ (نشر مؤسسۀ مطبوعاتی اعلمی - بیروت - لبنان). [۱۲۲] همان. [۱۲۳] همان، صفحات ۳۰۴ و ۳۰۵. [۱۲۴] نهج البلاغۀ، دکتر شهیدی، صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳. [۱۲۵] ما اخلص عبدالله اربعین صباحا لا-جرت ینابیع الحکمۀ من قلبه علی لسانه (سفینه البحار، ۱ / ۲۹۱: حکم). [۱۲۶] الکافی، ۲ / ۲۵۹. [۱۲۷] همان، ص ۲ / ۲۵۹. [۱۲۸] همان، ص ۲۵۶. [۱۲۹] بررسی تاریخ عاشورا، ص ۲۲۸. [۱۳۰] نهج البلاغۀ، خطبه ۱۳۰. [۱۳۱] بررسی تاریخ عاشورا، ص ۲۲۹. [۱۳۲] همان، ص ۲۳۰. [۱۳۳] همان، صفحات ۱۴۵، ۱۴۴. [۱۳۴] همان، ص ۱۴۴. [۱۳۵] بررسی تاریخ عاشورا، صفحات ۲۲۷ و ۲۲۸. [۱۳۶] منظور از عبادله، عبدالله زبیر و عبدالله و عبدالرحمان پسر ابوبکر است. [۱۳۷] الاحتجاج، ص ۳۱۱ و بررسی تاریخ عاشورا، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ و بحار الانوار، ۴۵ / ۱۷۴ طبع جدید. [۱۳۸] منتهی الآمال، ۱ / ۱۴۳. [۱۳۹] رجوع شود به سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۶ و ج ۲، ص ۲۶۰ و بررسی تاریخ عاشورا، صفحات ۷۴ و ۷۵. [۱۴۰] بحار الانوار، ۱۷ / ۱۲۹. [۱۴۱] سفینه البحار: امر. [۱۴۲] سفینه البحار: شعث. [۱۴۳] ینابیع الموده، ۱ / ۱۱۸ و الارشاد، ۲ / ۱۶ و منتهی الآمال، ۱ / ۱۶۸ و سفینه البحار، ۱ / ۲۵۵. [۱۴۴] الارشاد، ۲ / ۱۹ (مصنفات الشیخ المفید، ج ۱۱: المؤتمرالعالمی بمناسبۀ ذکری الفیۀ الشیخ المفید). [۱۴۵] همان. [۱۴۶] همان. [۱۴۷] منتهی الآمال، ۱ / ۱۷۰. [۱۴۸] همان، ص ۱۷۱. [۱۴۹] همان. [۱۵۰] همان. [۱۵۱] الارشاد، ۲ / ۱۹ و منتهی الآمال، ۱ / ۱۷۱. [۱۵۲] بررسی تاریخ عاشورا، ص ۲۳. [۱۵۳] تحف العقول عن آل الرسول، ص ۱۶۸ از منشورات مکتبه و مطبعه حیدریه نجف. [۱۵۴] همان، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰. [۱۵۵] سفینه البحار، ۱ / ۲۲۶: حجر. [۱۵۶] بررسی تاریخ عاشورا، ص ۸۲. [۱۵۷] از مقدمه کتاب العباس به قلم عبدالرزاق المقرم. [۱۵۸] خصال الصدوق، ۲ / ۵۵۱ و العباس، ص ۹۵. [۱۵۹] الاحتجاج، تألیف الطبرسی، صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱. [۱۶۰] احتجاج الطبرسی، ص ۳۰۵. [۱۶۱] بلاغات النساء، ص ۲۱.

و قریب به همین مضمون در احتجاج الطبرسی، ص ۳۰۸، و بحارالانوار، ۴۵ / ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۴۵. [۱۶۲] العباس، ص ۱۲۷. [۱۶۳] العباس، ص ۱۳۸ به نقل از کتاب قمر بنی هاشم، ص ۲۱. [۱۶۴] مولد العباس بن علی، تألیف محمدعلی الناصری، صفحات ۵۰ و ۵۱. [۱۶۵] همان. [۱۶۶] تاریخ الطبری، ۴ / ۳۱۵. [۱۶۷] العباس بن علی، از محمد علی الناصری، ص ۸۶ به نقل از اسرار الشهاده، ص ۳۳۵. [۱۶۸] همان. [۱۶۹] نهج البلاغه، حکمت ۲۱۷. [۱۷۰] تاریخ الطبری، ۶ / ۲۳۴ و الاخبار الطوال، ص ۵۳. [۱۷۱] تاریخ الطبری، ۶ / ۲۵۲ تا ۲۵۵. [۱۷۲] یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تكونی هذا الحسین وارد المنون و تشریین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی. [۱۷۳] العباس بن علی، ص ۸۵. [۱۷۴] همان، ص ۸۴. [۱۷۵] همان، ص ۸۳. [۱۷۶] همان، ص ۸۴. [۱۷۷] همان. [۱۷۸] همان، ص ۸۷. [۱۷۹] همان، ص ۸۸. [۱۸۰] سوره البقره، آیه ۱۶۴. [۱۸۱] تظلم الزهراء از فاضل قزوینی، ص ۱۱۸ به نقل از غیت نعمانی. [۱۸۲] العباس، ص ۳۰۲. [۱۸۳] سوره الانبیاء، آیه ۷۰. [۱۸۴] هنوز جاری هستی، در حالی که جدم از نوشیدن تو محروم شد؟! [۱۸۵] العباس، صفحات ۳۱۵ و ۳۱۶ به نقل از الکبریت الأحمر، ۲ / ۱۱۲. [۱۸۶] العین، ص ۱۵۳۵. [۱۸۷] همان، ص ۱۷۱. [۱۸۸] فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ۱ / ۵۴۸. [۱۸۹] فرهنگ فارسی، ص ۲ / ۲۷۵۵. [۱۹۰] مابین میچ دست و آرنج (فرهنگ فارسی، ص ۱۷۹۸، ج ۲). [۱۹۱] المظفر، عبدالواحد، بطل العلقمی، ۲ / ۱۳۰. [۱۹۲] همان. [۱۹۳] همان، ص ۱۳۱. [۱۹۴] التعریفات، ص ۱۸. [۱۹۵] سلوک المالک، ص ۱۵. [۱۹۶] بطل العلقمی، ۲ / ۲۰۷. [۱۹۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۱. [۱۹۸] امام صادق (ع) فرمود: الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة (روضة کافی، ص ۱۷۷). [۱۹۹] کبریت احمر، ۲ / ۲۴. [۲۰۰] همان، صفحات ۱۴۷ تا ۱۴۹. [۲۰۱] نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷. [۲۰۲] سفینه البحار: عبد. منتهی الآمال، وقایع سال هشتم هجرت. [۲۰۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳. [۲۰۴] از مقدمه کتاب بطل العلقمی، ۱ / ۴. [۲۰۵] منتهی الآمال، وقایع سال هفتم هجری. [۲۰۶] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، المقصد ۵، المسألة ۶. [۲۰۷] همان. [۲۰۸] همان. [۲۰۹] همان. [۲۱۰] همان. [۲۱۱] الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه، ۷ / ۲۲. [۲۱۲] فمن حاجک فيه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم (آل عمران - ۶۱). [۲۱۳] فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ۵ / ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰. [۲۱۴] همان، ص ۴۵۵. [۲۱۵] اسرار الشهاده، ص ۳۲۱. [۲۱۶] همان، ص ۳۲۳. [۲۱۷] همان. [۲۱۸] المفردات: سفر. [۲۱۹] منتهی الآمال، ۱ / ۲۴۵. [۲۲۰] بررسی تاریخ عاشورا، سخنرانی‌های مرحوم دکتر آیتی، ص ۱۱۰. [۲۲۱] منتهی الآمال، ۱ / ۲۴۶. [۲۲۲] در تاریخ ۱۹ مهر ۷۳ برابر با ۵ جمادی الاولی مصادف با سالروز ولادت زینب کبری سروده شده است. [۲۲۳] ای لشکر خدا، سوار شوید و به مژده بهشت، دلخوش باشید. [۲۲۴] منتهی الآمال، ۱ / ۲۴۵ تا ۲۴۷. [۲۲۵] المفردات، ص ۳۴۷. عمد. [۲۲۶] اساس البلاغه، ص ۳۱۳. عمد. [۲۲۷] بطل العلقمی، ۳ / ۶۰. [۲۲۸] همان، ص ۶۱. [۲۲۹] معالی السبطين، ص ۲۷۱. [۲۳۰] بطل العلقمی، ۳ / ۶۳. [۲۳۱] مقدمه ابن خلدون، ص ۳۲۹. [۲۳۲] بطل العلقمی، ۳ / ۸۸ به نقل از تاریخ اسحاقی شافعی. [۲۳۳] همان، ص ۹۵. [۲۳۴] همان. [۲۳۵] تاریخ الطبری، ۶ / ۳۲۲ (نشر اعلمی - بیروت - لبنان). [۲۳۶] اساس البلاغه، ص ۱۷۱. [۲۳۷] بطل العلقمی، ۳ / ۶۵. [۲۳۸] منتهی الآمال، ۱ / ۲۱۷. [۲۳۹] بطل العلقمی، ۳ / ۶۷ و ۶۸ و منتهی الآمال، ۱ / ۲۴۴. گویا مقصود عراق عجم است. چرا که عمر امیدوار بود که پس از کشتن امام حسین (ع) به حکومت ری برسد. [۲۴۰] همان، ص ۶۸. [۲۴۱] نهج البلاغه، حکمت ۹. [۲۴۲] شخصیت و اندیشه‌های کاشف الغطاء، صفحات ۶۵ تا ۶۸ به همین قلم. [۲۴۳] همان، ص ۶۹. [۲۴۴] همان. [۲۴۵] همان. [۲۴۶] همان. [۲۴۷] همان مأخذ، صفحات ۷۶ و ۷۷. [۲۴۸] وسائل الشیعه، ۲ / ۸۷۸. [۲۴۹] همان، ص ۸۷۹. [۲۵۰] همان. [۲۵۱] همان، ص ۸۸۰. [۲۵۲] همان. [۲۵۳] بطل العلقمی، ۳ / ۲۷۵. [۲۵۴] همان. [۲۵۵] تاریخ الطبری، ۶ / ۲۶۲. [۲۵۶] همان، ص ۲۶۷. [۲۵۷] جلد ۸ صفحات ۱۹۰ تا ۱۹۸. [۲۵۸] بطل العلقمی، ۳ / ۲۷۱. [۲۵۹] سفینه البحار، ۱ / ۵۴۶: زبیر. [۲۶۰] مقصود ابن زبیری است. [۲۶۱] همان. [۲۶۲] بلاغات النساء، از ابوالفضل احمد بن ابوطاهر بغدادی که در سال ۲۰۴ متولد و در سال ۲۸۰ وفات کرده است. ص ۳۵، از انتشارات شریف رضی - قم. [۲۶۳] الاحتجاج از ابومنصور احمد بن علی بن ابوطالب طبرسی از علمای قرن ششم، ص ۳۰۸ و بلاغات النساء، ص ۳۵. [۲۶۴] الاحتجاج، ص ۳۰۷ و

بلاغات النساء، ص ۳۵. [۲۶۵] بطل العلقمی، ۳ / ۲۷۲. [۲۶۶] همان. [۲۶۷] همان، صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷. [۲۶۸] همان، صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹. [۲۶۹] تحفه الاحباب، ص ۹۴. [۲۷۰] بطل العلقمی، ۳ / ۲۷۹ و ۲۸۰. [۲۷۱] الخطط، ۳ / ۲۸۴. [۲۷۲] بطل العلقمی، ۳ / ۲۸۲. [۲۷۳] همان، صفحات ۲۸۲ تا ۲۸۴. [۲۷۴] مرآة الجنان، ۱ / ۱۳۶. [۲۷۵] اسنى المطالب، ص ۲۹۲. [۲۷۶] بطل العلقمی، ۳ / ۲۸۸. [۲۷۷] منتهی الآمال، ۱ / ۳۲۰. [۲۷۸] بطل العلقمی، ۳ / ۲۹۰. [۲۷۹] بطل العلقمی، ۳ / ۲۹۰. [۲۸۰] مقتل الخوارزمی، ۲ / ۵۷. [۲۸۱] وفاء الوفاء، ۲ / ۹۶. [۲۸۲] بطل العلقمی، ۳ / ۲۹۳. [۲۸۳] سفینه البحار، ۱ / ۴۹۲: رأس. [۲۸۴] همان و بطل العلقمی، ۳ / ۴۹۱. [۲۸۵] سفینه البحار، ۱ / ۴۹۱ و بطل العلقمی، ۳ / ۴۹۱. [۲۸۶] بطل العلقمی، ۳ / ۴۹۵. [۲۸۷] عجائب المخلوقات بر حاشیه حیاة الحيوان، ۱ / ۱۱۵. [۲۸۸] التذکره، ص ۱۵۰. [۲۸۹] الحسین، ص ۱۳۹. [۲۹۰] ابوالشهداء، ص ۱۹۸. [۲۹۱] الاتحاف، ص ۲۳. [۲۹۲] العدل الشاهد، ص ۵۰. [۲۹۳] نور الابصار، ص ۱۲۱. [۲۹۴] اللهوف على قتلى الطفوف، ص ۲۷۵. [۲۹۵] بطل العلقمی، ۳ / ۲۹۹ و سفینه البحار، ۱ / ۴۹۱: رأس. [۲۹۶] مثير الاحزان، ص ۵۳. [۲۹۷] المناقب، ۴ / ۸۲. [۲۹۸] طبع قديم، ۱۰ / ۲۲۸. [۲۹۹] بحار الانوار، طبع قديم، ۱۳ / ۲۰۶. [۳۰۰] سفینه البحار، ۱ / ۴۹۱: رأس. [۳۰۱] رياض الاحزان، ص ۱۵۲ به بعد. [۳۰۲] بطل العلقمی، ۳ / ۳۰۲ و ۳۰۳. [۳۰۳] مصائب المعصومين، ص ۴۳۳. [۳۰۴] بطل العلقمی، ۳ / ۳۰۷. [۳۰۵] سفینه البحار، ۱ / ۲۵۷: حسن. [۳۰۶] بطل العلقمی، ۳ / ۳۰۷ و ۳۰۸. [۳۰۷] التذکره، ص ۱۹۵. [۳۰۸] همان. [۳۰۹] بطل العلقمی، ۳ / ۳۰۹. [۳۱۰] رياض الاحزان، ص ۱۰۴. [۳۱۱] بطل العلقمی، ۳ / ۳۰۹. [۳۱۲] اعيان الشيعه، ۴ / ۲۹۰. [۳۱۳] بطل العلقمی، ۳ / ۳۱۱. [۳۱۴] الخصائص الكبرى، ۱ / ۲۱۵ و سفینه البحار، ۲ / ۲۹: صعب. [۳۱۵] سفینه البحار، ۱ / ۱۵۹: جعفر. [۳۱۶] همان. [۳۱۷] با استفاده از كتاب العباس بن على رائد الكرامه و الفداء فى الاسلام از باقر شريف قرشى، صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۰. [۳۱۸] با استفاده از كتاب بطل العلقمی، ۳ / ۳۱۳ تا ۳۱۷ و منتهی الآمال، ۱ / ۲۷۸ و ۲۷۹. [۳۱۹] با استفاده از كتاب بطل العلقمی، ج ۳، صفحات ۳۱۷ تا ۳۲۰. [۳۲۰] سفینه البحار، ۲ / ۱۵۵: عبس. [۳۲۱] سفینه البحار، ۲ / ۱۵۵. [۳۲۲] همان.